سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه

الهه کولایی



دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

سیاست و حکومت
در
فدراسیون روسیه

دکتر الهه کولایی
استاد دانشگاه تهران

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی
تهران - بهار ۱۳۸۵

فهرستنویسی پیش از انتشار

کولایی، الهه (طبرستانی)، ۱۳۳۵ -
سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه / الهه کولایی؛ [برای] دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. [ویراست ۲]. - تهران: وزارت امور خارجه، مرکز چاپ و انتشارات، ۱۳۸۵.
بیست و دو، ۳۵۷ ص.
بها: ۳۰۰۰۰ ریال ISBN 964- 361- 334- 8:
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار)
کتابنامه: ص. [۳۲۵]-۳۳۸؛ همچنین به صورت زیرنویس.
نمایه.
۱. روسیه - سیاست و حکومت. ۲. روسیه - اوضاع اجتماعی. ۳. روسیه - اوضاع اقتصادی. ۴. روسیه - تاریخ. ۵. روسیه شوروی - تاریخ. ۶. کشورهای مستقل مشترک‌المنافع. الف. ایران. وزارت امور خارجه. مرکز چاپ و انتشارات. ب. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ج. عنوان.
۹ س ۹ ک / ۷۶۳ / DK ۵۱۰ ۹۴۷/۰۸۶
۱۳۸۵
کتابخانه ملی ایران ۸۵-۴۹۰ م

سیاست و حکومت در فدراسیون روسیه
دکتر الهه کولایی
چاپ اول: ۱۳۷۶، چاپ دوم (بازبینی و اضافات): بهار ۱۳۸۵
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
طرح روی جلد: فاطمه حاجی‌محمدخان
حروفچینی و صفحه‌آرایی، طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۷-۲۲۴۵۸۶۰۴، دورنگار: ۲۲۴۵۸۶۰۳
فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۲۸۰۲۶۶۲
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۲۹۲۲۷۰

فهرست مطالب

مقدمه چاپ اول

برای درک فرآیندهای سیاسی کنونی در فدراسیون روسیه ضرورتاً باید روند دگرگونی سیاسی در این کشور را از دوران اتحاد شوروی مورد بررسی قرار داد. در این راستا شناخت فرهنگ و سنت‌های سیاسی دوران تزاری و جریان شکل‌گیری تفکر سیاسی و دولت در روسیه تزاری نیز اجتناب ناپذیر می‌گردد. این کشور علیرغم دشواریهای عظیم کنونی، با در نظر گرفتن امکانات وسیع و عناصر قدرت در آن در مسیر تبدیل مجدد به یک قدرت جهانی حرکت می‌نماید. با توجه به همجواری آن با جمهوری اسلامی ایران از طریق دریای خزر و نفوذ گستردهٔ آن در آسیای مرکزی و قفقاز در مرزهای شمالی کشور ما، بدست آوردن شناخت صحیح و واقعی از نظام سیاسی آن تاثیر جدی بر منافع ملی ایران دارد. لذا ضروری است علاقمندان رشته‌های علوم سیاسی و روابط بین‌الملل و کارگزاران سیاست خارجی برای رسیدن به این شناخت، با روند شکل‌گیری فرآیندهای سیاسی در یک نگرش تاریخی ـ تحلیلی آشنا گردند.

به این ترتیب ابتدا باید شکل‌گیری نظام کمونیستی پس از طی دوران امپراطوری تزاری در روسیه و دگرگونی در ساختارهای سیاسی آن مورد بررسی قرار گیرد. تجزیه و تحلیل سیاست‌های اصلاحی گورباچف که اساساً برای حفظ حاکمیت حزب کمونیست صورت گرفت بخش مهمی را تشکیل می‌دهد. درک منطق سیاست‌های دمکراتیزه کردن[1] جامعه روسیه که او طراحی نمود، بدون مروری بر پیشینه ساختارها و فرآیندهای سیاسی در این کشور میسر نمی‌باشد. تلاش‌های او برای بازگشت به "نظام شوراها"، برای حفظ نظام سیاسی در حال فروپاشی اتحاد شوروی بود. او احیای سنت‌های بلشویسم را در این زمینه پایه و اساس برنامه خود قرار داد. تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع تلاش مهمی برای حفظ پیوندهای پیچیده اقتصادی در میان جمهوریهای بازمانده از اتحاد شوروی است، که بررسی

1- Democratization

اجمالی آن نیز ضروری می‌نماید.

اتحاد شوروی در پی فروپاشی نهادهایی که نظام سیاسی آنرا استوار ساخته بود، از میان رفت: حزب کمونیست، پلیس مخفی (کا.گ.ب)، دستگاه اقتصادی و مکانیسم‌های دولتی. به این ترتیب پیش‌بینی‌های جرج کنان کارشناس وزارت امور خارجه امریکا در مورد نقش حزب کمونیست در نظام سیاسی اتحاد شوروی تحقق یافت.[1] با از میان رفتن اعتبار حزب کمونیست، نظام سیاسی اتحاد شوروی نیز دوامی نیافت. اتحاد شوروی از یک ابرقدرت در سال ۱۹۸۹، به یک دولت چشم انتظار کمکهای غرب در سال ۱۹۹۱ تبدیل گردید. آثار سیاسی و روانشناختی این تحول بتدریج خود را نمایان ساخته است. برخی از شوروی‌شناسان و روس شناسان تحول از کمونیسم به دمکراسی در روسیه را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر یافته‌اند، در حالیکه برخی دیگر به میراث دوران تزاری و دوران اتحاد شوروی اشاره دارند.[2] حاکمیت یافتن دمکرات‌ها را در روسیه نباید با برقراری دمکراسی اشتباه گرفت. فروپاشی نظام کمونیستی نباید ضرورتاً به مفهوم تحقق دمکراسی در روسیه تلقی گردد. تحولات پس از استقلال فدراسیون روسیه که در فصول آتی مورد بررسی قرار می‌گیرد شاهدی بر این مدعا می‌باشد. برای درک تداوم یا دگرگونی در سیاست‌های روسیه، مروری بر تاریخ سیاسی گذشته این کشور ضروری است.

ضعف نهادهای دولتی در روسیه ناشی از رشد مکانیسم‌های دیگر برای تسلط یافتن نبود، بدآنگونه که در جوامع مدنی[3] وجود دارد. در فدراسیون روسیه پس از نابودی ساختارهای رسمی حزب کمونیست، حزب جای خود را به مردم نداده است. اینک در روسیه فرآیند سریعی از "دولت‌سازی"[4] در حال شکل‌گیری است که ضرورتاً بیانگر حاکمیت مردم نخواهد بود. در نظریه حاکمیت می‌توان از طریق تدوین و اجرای قانون اساسی، حاکمیت قانون و تنظیم روابط مردم و هیئت حاکمه، حاکمیت مردم را تأمین کرد. ولی در شرایط کنونی روسیه این هنجارهای

1- George Kennan, "The Sources of Soviet Conduct", Foreign Affairs, (July 1947) P. 580.

2- Richard Sakwa.**Russian Politics and Society**.(London: Routledg,1993), P. 25.

3- Civil Societies

4- State Building

حقوقی کمتر معنی می‌یابند و ترکیبی از دسته‌بندیهای طبقاتی، نخبگان جدید و قدیم، و خود قدرت دولتی در اندرکنش قرار گرفته‌اند.

اصلاحات گورباچف بطور بنیادین روابط قدرتی را که رژیم شوروی براساس آن قرار گرفته بود، دگرگون ساخت. اجزای این نظام بمثابه قطعات یخ که در حالت ذوب قرار گیرند از یکدیگر جدا شدند، ولی همچنان وجود داشته، می‌توانند دوباره با گذشت زمان و شرایط مناسب به یکدیگر بپیوندند. برای نمونه طبقه نومنکلاتورا[1] با از میان رفتن اتحاد شوروی از میان نرفته، بلکه جایگاه خود را در چارچوب رژیم پیشین از دست داده است.

برخلاف انگلستان قرن نوزدهم که دمکراسی در یک جامعه لیبرال براساس مالکیت خصوصی و قانون تکامل یافت، دمکراسی سیاسی[2] در روسیه اینک در پی پایه‌های اجتماعی برای خویش است. در روسیه انقلاب دمکراتیک قبل از انقلاب بورژوازی رخ داده است. دگرگونی‌های سیاسی از پایه و اساس اقتصادی ـ اجتماعی خود[3]، که باید از آن ریشه می‌گرفت، فراتر رفته است. دمکراسی قبل از لیبرالیسم ظاهر شده، لذا در هراس از بدست نیاوردن پایه‌های اجتماعی خویش است. روابط میان ساختارهای اقتصادی، اجتماعی، و اقتدار سیاسی و هیئت حاکمه همچنان در ابهام قرار دارد.

پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ جنبش دمکراتیک[4] روسیه که یکپارچه علیه کمونیسم استالینی شکل گرفته بود، روند انشعاب را آغاز کرد. واژه‌های چپ و راست در دوران پس از آن با معنا و مفهوم جدیدی بکار گرفته شد. جناح چپ به حمایت از بازار آزاد و مدل دمکراسی غربی پرداخت، در حالیکه جناح راست فعالیت خود را وقف احیای سوسیالیسم و نظام کمونیسم لنینی ساخت. الکساندر تسیپکو در تعریف این دو جناح به ترتیب واژه‌های "تجزیه طلبان"[5] و

1- Nomenklatura

2- Potitical Democracy

3- Sakwa. Op.cit., P.27

4- Democratic Movement

5- Divisionists

"احیاگران"[1] را بکار برده است.[2] تقابل این دو جناح گاه با ایدئولوژیهای متعارضی همانند "دولت‌گرایان"[3] و "ضد دولت‌گرایان"[4] نیز مشخص شده است.

در حالیکه دمکراتها می‌کوشند توده‌های روسی را به شهروندان روسی تبدیل نمایند، جناح راست به "ملت روسی" توجه دارد. برای بسیاری از گروههای میهن‌پرست که در جناح راست قرار می‌گیرند، نابودی اتحاد شوروی نباید به مفهوم از میان رفتن قلمرو پهناور روسیه تلقی گردد. از دیدگاه آنان مرزهای کنونی روسیه با مرزهای تاریخی آن مطابقت ندارد. دولت‌گرایان نیز به اقتدار متمرکز دولتی توجه دارند. آنها تقویت بنیه صنعتی، نظامی روسیه را مورد تأکید قرار می‌دهند. الکساندر روتسکوی معاون سابق رییس جمهوری روسیه بوریس یلتسین، یکی از برجسته‌ترین این چهره‌ها می‌باشد.

ناتوانی‌های دولت و ضعف پایه‌های اجتماعی دمکراسی در روسیه، موجب تقویت اقتدارگرایی[5] گردیده است. در غیاب یک زمینهٔ اجتماعی توسعه یافته تنها نیروی قادر به تأمین و تضمین فعالیت نیروهای دمکراتیک در جامعه، یک دولت قوی است. بنابراین برای انتقال از کمونیسم به دمکراسی لیبرال در شرایطی که طبقه لیبرال وجود ندارد، از یک مرحله دمکراسی اقتدارگرا باید عبور کرد.[6] بسیاری از جامعه‌شناسان روسی نیز بر این نظر تأکید دارند. آندرانیک مگرانیان مشاور سیاسی یلتسین نیز بر این ایده تأکید نموده است. بسیاری از بلشویک‌های جدید در روسیه خود را تابع چنین نظریه‌ای می‌دانند.

به هر حال در کشوری که سنت‌های دمکراتیک نهادینه شده[7] در آن اندک است، تقاضای

1- Restorationists

2- Moscow News, No. 37, (1991), P.5. تسیپکو تحلیل‌گر سیاسی و مشاور کمیته مرکزی حزب کمونیست بود.

3- Statists

4- Antis-tatists

5- Authoritarianism

6- Sakwa, Op. cit., P. 32.

7- Institutionalized Democratic Traditions

داشتن دست قوی اجتناب‌ناپذیر است. لذا افزایش اقتدار ریاست جمهوری که در نهایت از طریق تأیید پارلمان و نظام قانونی قدرت خویش را اعمال نماید، اجتناب ناپذیر است. این برداشت وجود دارد که یک رژیم با قدرت، بهتر می‌تواند برنامه‌های اصلاحات اقتصادی ـ سیاسی را اجرا نماید[1].

اجرای پرسترویکا سبب ایجاد نهادهای جدید در روسیه گردید، که مدتهای طولانی سرکوب شده بودند. ولی این نهادهای جدید فاقد مشروعیت[2] و توانایی لازم برای حل مشکلات کشور بودند. گورباچف در تلاش خود برای متحول کردن جامعه روسیه باز ماند. حزب کمونیست در شرایط جدید روسیه توان پاسخگویی لازم را نداشت. روسیه در فروپاشی اتحاد شوروی نقش اساسی داشت. بیانیه استقلال فدراسیون روسیه در فوریه ۱۹۹۰ بتدریج با پاسخ مشابه از جمهوریهای دیگر همراه شد. از میان رفتن نظام سیاسی اتحاد شوروی با تشکیل رژیم جدیدی با تمایلات دمکراتیک و جهت‌گیری اقتصاد بازاری دنبال شد. مبارزه با کمونیسم در روسیه تداوم یافت و مبارزه برای تحقق دمکراسی و تجدید حیات "دولت روسی"[3]. در شرایط فروپاشی نظام پیشین تقابل نیروهای دمکرات و غرب‌گرا با ملی‌گرایان محور اصلی تحولات جاری داخلی در روسیه می‌باشد.

نگارنده بر خود فرض می‌داند که از مساعدتهای کارکنان موسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه که با دقت و حوصله کار خود را به انجام رسانده‌اند و نیز کارمندان کتابخانه دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه تشکر و سپاس خود را اعلام دارد.

الهه کولایی (طبرستانی)
استادیار دانشکده حقوق و
علوم سیاسی، دانشگاه تهران
تابستان ۱۳۷۶

---

۱. پوتین از سال ۱۹۹۹ این ادعا را اثبات کرده است.

2- Legitimacy

3- Russian State

مقدمه چاپ دوم

تجزیه و نابودی اتحاد شوروی برای بسیاری از تحلیل گران، آغازی برای شکل‌گیری ساختارهای جدید در این منطقه برآورد شده بود. رهبران اصلاح گرای غرب باور در روسیه، و حامیان اروپایی و امریکایی آنها به این باور گراییده بودند و روسیه قادر به جذب و هضم ارزش‌ها و هنجارهای دمکراتیک غربی است. یلتسین و اطرافیان او با پایان بخشیدن به امپراطوری اتحاد شوروی درصدد برآمده بودند، عقب ماندگی‌های متنوع و گسترده روسیه نسبت به غرب را با کمک آنان پایان بخشند. آنها در پی ایجاد نظامی جدید مبتنی بر پذیرش مولفه‌های نظام‌های دمکراتیک غربی تلاش خود را آغاز کردند. در این چارچوب روابط فدراسیون روسیه با جمهوریهای پیرامون آن نیز براساس برداشت استقلال گرایانه هر یک از آنها قابل قبول بنظر می‌رسید.

ولی بزودی برای رهبران روسیه و کشورهای منطقه و جهان روشن گردید نمی‌توان در یک دوره طولانی واقعیت‌های ژئوپلیتیکی را مورد کتمان قرار داد. روسیه کشوری است که سه چهارم قلمرو آن در آسیا قرار گرفته، لذا رهبران این کشور بزودی ناچار شدند، واقعیت‌های ژئوپلیتیکی کشور خود را مورد توجه قرار دهند. بر این اساس پیوندهای اقتصادی و اجتماعی در میان جمهوریها همراه با همبستگی‌های ژئوپلیتیکی مورد بهره‌برداری قرار گرفت. سرکوب نظامی جدایی‌طلبان چچن نشانه روشنی از گسترش این حساسیت در روسیه بود. پیش از آن هم در جریان رویارویی قوای مقننه و مجریه، که با دخالت مستقیم و موثر نیروهای نظامی این تقابل حل و فصل گردید، ضرورت توجه به این واقعیت‌ها دریافت شده بود.

روند ملی گرایی در روسیه در پاسخ به تحقیرها و صدمات شدیدی که به حیثیت بین المللی این کشور پس از فروپاشی وارد شد، گسترش یافته است. اگر در سال ۱۹۹۴ حمله نظامی نیروهای روس به جمهوری خود مختار چچن مورد حمله مخالفان یلتسین قرار گرفته بود، در

سال ۱۹۹۸ این اقدام مورد حمایت گسترده همه نیروهای چپ و راست در روسیه قرار گرفت. تهدیدات ناشی از گسترش روند جدایی‌طلبی در قفقاز شمالی بخوبی بیانگر ضرورت اقدام جدی از سوی مسکو در این راستا بود. این کتاب سازوکار تغییرات در فدراسیون روسیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی را بررسی کرده است. در این زمینه نگاهی به تحولات دوران اتحاد ضروری می‌نمود. بی‌تردید برای درک بهتر آنچه اینک در روسیه می‌گذرد، شناخت تحولات دوران اتحاد شوروی و میراث آن بسیار موثر می‌باشد. بررسی تاریخ و جغرافیا فدراسیون روسیه بخوبی رفتارهای کنونی و چشم‌اندازهای آتی در این کشور را تبیین می‌کند. این بررسی می‌تواند یک الگوی رفتاری مشخص را که برآمده از درون تحولات تاریخی و شکل گرفته در ظرف جغرافیای این کشور است، ترسیم نماید. امتداد خطوط رفتاری سنتی فدراسیون روسیه در بررسی‌های بعمل آمده بخوبی قابل مشاهده است.

آنچه در سالهای پس از فروپاشی در عرصه سیاست داخلی و خارجی فدراسیون روسیه شکل گرفته، در راستای هویت تاریخی ـ فرهنگی ـ سیاسی این کشور بوده، که در طول دوران روسیه ترازی و اتحاد شوروی نیز در اشکال متنوع و گوناگون تداوم یافت. البته تحولات بین‌المللی و روندهای جدید کنونی تاثیر عمیقی بر جریانات داخلی روسیه دارد، ولی نفوذهای سنتی و تاریخی را نباید کم اهمیّت تلقی کرد. یکی از مهمترین میراث‌های برجای مانده از دوران پیشین، ساختار چندملیتی روسیه ترازی و اتحاد شوروی است، که اینک فدراسیون روسیه نیز با آن مواجه می‌باشد.

نظام فدرال روسیه یکی از مهمترین بحث‌ها را در سالهای پس از استقلال این کشور بوجود آورده است. روابط میان ملیت‌ها در این چارچوب تنظیم گردیده، که به نوبه خود موجب بروز مسایل جدی شده است. روابط قوم روس با دیگر اقوام در واحدهای فدرال یکی از جدی‌ترین مباحث مورد توجه سیاستمداران داخلی و خارجی بوده است. آثار این روابط در ارتباط میان جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد در پیرامون روسیه نیز بازتاب یافته است. جامعه کشورهای مستقل مشترک المنافع که برای تنظیم روابط جمهوریهای باز مانده از فروپاشی اتحاد

ایجاد شده، توجه زیادی را بخود معطوف ساخته است. این اتحادیه براساس ادراک متفاوت اعضای خود بوجود آمده، قادر به حل و فصل مشکلات ناشی از فروپاشی و مسایل نظام تمرکزگرای پیشین نبوده است. در درون این اتحادیه ساختارهای قدرت همچنان از نظر محتوایی و صوری امتداد یافته است.

نظام سیاسی جدید روسیه نیز همانند جمهوریهای دیگر مبتنی بر تمرکز قدرت و عدم توزیع آن می‌باشد. مسایل قدرت سیاسی و ساختارهای شکل گرفته پس از فروپاشی از جمله مباحثی است، که بخوبی تداوم رفتارهای پیشین را آشکار می‌سازد. با توجه به نابودی زمینه‌های رشد نهادهای مدنی در دوران اتحاد شوروی، پس از فروپاشی آن نیز توسعه نهادهای دمکراتیک با دشواریهای قابل توجهی مواجه بوده است. رشد مافیای قدرت که عرصه‌های سیاسی - اقتصادی را تحت کنترل خود قرار داده، از موارد مهم قابل توجه در دوران پس از استقلال فدراسیون روسیه بوده است.

فعالیتهای گسترده مافیای قدرت اقتصادی و سیاسی در روسیه، هر چند با روی کارآمدن پوتین دچار مشکلات جدی شده، ولی بدلیل نفوذ عمیق خود در این ساختارها همچنان از عناصر موثر در تحولات داخلی و خارجی این کشور می‌باشد. این امر به نوبه خود مشکلات جدی اجتماعی را تشدید کرده است. فساد، فحشا، فقر، و انحطاط اخلاقی روسیه را دچار نابسامانی‌های شدید کرده، که پوتین تلاشی جدی برای مهار آن را آغاز کرده است. دشواریهای گسترده برجای مانده از دوران اتحاد، زمینه‌های موفقیت پوتین را تحت تاثیر قرار داده است.

هر چند او با توجه به توانایی‌های عظیم فدراسیون روسیه، بازسازی قدرت آن را بطور جدی دنبال کرده، ولی مشکلات ناشی از نظام اقتصادی ـ سیاسی پیشین این تلاش‌ها را محدود ساخته است. روسیه پس از فروپاشی اولویت روابط با اروپا و امریکا را در چارچوب نگاه اروآتلانتیکی به جهان دنبال می‌کرد. سپس با شکست پی در پی ناشی از اجرای آن، گرایشهای اروآسیایی را مورد توجه قرار داد. در چارچوب این گرایش روسیه با در نظرداشتن ویژگیهای ژئوپلیتیکی خود، توسعه روابط با شرق و کشورهای آسیایی را در اولویت قرار داده است. همراه با آن ضرورت

گسترش روابط با کشورهای اروپایی و امریکا نیز مورد غفلت قرار نگرفته است. ولی پوتین بخوبی توجه دارد که روسیه بجای اعتماد بسیار و خوش بینی نسبت به غرب باید همه ابزارها و اهرم‌های قدرت خود را برای افزایش منافع خویش بکار گیرد. این نگرش قبل از او، در دوران یوگنی پریماکوف بعنوان مسئول امور سیاست خارجی روسیه مطرح شده بود.

هر چند کوزیروف نیز به عنوان یک فرد غرب‌گرا ناچار از توجه به الزامات ناشی از ژئوپلیتیک گردیده بود. به هر حال این نگرش سبب تغییرات جدی در رفتارهای خارجی روسیه شده، که برای کشور ما نیز پیامدهای گسترده‌ای در برداشته است. بازگشت روسیه به خاورمیانه برای جمهوری اسلامی ایران مزایای ویژه‌ای را هم در بر داشته، که باید بطور جدی مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

بدون تردید حمایت متعهدانه جناب آقای چرمی ریاست محترم مرکز چاپ و انتشارات، دقت خانم‌ها اکرم یوسفی، سیما مرادی، مریم افروخته، و زهرا صادقیان در اصلاح متن کتاب، و صبر و بردباری همسر عزیزم و فرزندان نازنینم که شرایط را برای نگارش و تکمیل آن فراهم آوردند، نقشی شایسته و بایسته در انتشار این اثر داشته است.

امید است با یاری خداوندگامی هر چند کوچک برای شناخت زمینه‌ها و عوامل شکل‌گیری سیاست و حکومت در روسیه برداشته باشم. همه کاستی‌ها و کمبودها را برعهده می‌گیرم، به امید آنکه با راهنمایی صاحب‌نظران برطرف شود.

دکتر الهه کولایی (طبرستانی)
دانشیار دانشکده حقوق و
علوم سیاسی دانشگاه تهران
زمستان ۱۳۸۴

فصل اول
جغرافیا و تاریخ روسیه

بخش اول: جغرافیا

فدراسیون روسیه[1] (قبلاً جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه شوروی[2] خوانده می‌شد) از غرب با نروژ، فنلاند، استونی و لتونی همسایه است و در جنوب غربی آن اوکراین و روسیه سفید قرار گرفته‌اند. جمهوریهای قفقاز (برای روسیه ماوراء قفقاز[3]) شامل گرجستان و آذربایجان[4]، و نیز قزاقستان در جنوب این جمهوری قرار دارند. دریای سیاه و دریای خزر نیز در بخش‌های جنوبی این کشور قرار گرفته‌اند. در بخش‌های جنوب شرقی روسیه نیز جمهوری خلق چین، مغولستان و کره شمالی واقع شده‌اند.

مساحت این کشور بالغ بر ۱۷/۰۷۵/۴۰۰ کیلومتر مربع می‌باشد، که فدراسیون روسیه را به پهناورترین کشور جهان تبدیل نموده است. این سرزمین شامل ۸۹ واحد فدرال است که مسکو و سن‌پترزبورگ (لنینگراد دوران اتحاد شوروی) از جمله آنها هستند. سرزمین روسیه دارای دشت‌های وسیعی است که سلسله کوههای اورال[5] به مثابه دیواری در میان بخش اروپایی و آسیایی آن قرار گرفته است. در شرق سیبری و خاور دور رشته کوههای متعددی وجود دارد که به تعدادی جزیره در شرق منتهی می‌گردد.

1- Russian Federation

2- Russian Socialist Federative Soviet Republic (RSFSR)

3- Transcaucasian

۴ـ ارمنستان نیز از جمهوریهای قفقاز است که با روسیه مرز مشترک ندارد.

5- Ural

با در نظر گرفتن وسعت سرزمین روسیه، این کشور از تنوع آب و هوایی چشمگیری برخوردار است. در بخش غربی و اروپایی آن فاصله دمای زمستان و تابستان زیاد است و دمای مسکو در تابستان بطور متوسط ۱۹ درجه سانتیگراد می‌باشد. در بخشی از نواحی سیبری دمای متوسط در زمستان به حدود ۴۶ درجه سانتیگراد زیر صفر می‌رسد.

جمعیت فدراسیون روسیه که در سال ۱۹۸۹ حدود ۸۲ درصد آنان را روس‌ها تشکیل داده بودند، بالغ بر ۱۴۷/۰۲۲/۰۰۰ نفر می‌باشد. ۳/۶ درصد تاتار، ۲/۷ درصد اوکراینی و ۱/۲ درصد چوواشی نیز در میان آنها هستند.[1] گروهی از باشقیرها، قزاق‌ها، ازبک‌ها و چچن‌ها در میان ساکنان فدراسیون روسیه زندگی می‌کنند. مذهب اصلی مسیحیت و زبان رسمی روسی می‌باشد. در حالیکه در زندگی روزمره دهها گویش دیگر بکار می‌رود. اکثر سکنه این کشور در بخش اروپایی آن ساکن هستند. مرکز روسیه شهر مسکو و دومین شهر بزرگ آن سن‌پترزبورگ (لنینگراد) می‌باشد.

بخش دوم: تاریخ

الف) روسیه کهن

روسهای بزرگ یا به تعبیری "روسها" بزرگترین تیره از اقوام اسلاو را تشکیل می‌دادند. آنها اقتدار سیاسی خود را در شهر مسکو ایجاد نمودند و «دولت مسکوی»[2] را پایه نهادند. با توسعه یافتن قلمرو تحت حاکمیت آنان نهادها، زبان و فرهنگ خود را در اوراسیا گسترده ساختند. دولت مسکوی وارث اقتدار سیاسی شاهزاده‌نشین کیف[3] بود که در قرون نهم تا سیزدهم در میان قبایل اسلاو شرقی تشکیل شده بود. پس از نابودی اقتدار شاهزاده نشین کیف بوسیله مغولان

1- **Eastern Europe and the Commonwealth of Independent States,**(London: Europa Publication Limited, 1994), P. 538.

2- Muscovite State

3- Kievan Princedom

(اردوی زرین)[1] در نیمه قرن سیزدهم میراث تمدن روسی به قبایل اطراف ولگا انتقال یافت، که پس از قرن پانزدهم پس از شکست دادن مغولان با گسترش امپراطوری روسیه دنبال شد، که از مرکز اروپا تا شرق آسیا امتداد یافت.

۱) دوران کیف

نخستین تمرکز سیاسی روس‌ها در نووگرود[2] که یک مرکز تجاری بود، ایجاد گردید و قبایل "اسلاو شرقی" تحت حاکمیت آن قرار گرفتند. وایکینگ‌های اسکاندیناوی در شکل‌گیری این مرکزیت سیاسی نقش اساسی ایفا نمودند. ولی آنان بجای تحمیل آداب و رسوم خود تحت نفوذ فرهنگ روس‌ها قرار گرفتند[3] و ارتباطات عمیقی با امپراطوری بیزانس در قسطنطنیه (روم دوم) بوحود آوردند. پرنس ولادیمیر مسیحیت ارتدوکس را پذیرفت، او که از سال ۹۸۰ م. تا ۱۰۱۵ م. حکومت کرد، روابط دوستانه‌ای با امپراطوری بیزانس داشت. پذیرش آیین کلیسای ارتدوکس سبب جدایی روسیه از اروپای غربی گردید، و به انزوای روسیه کمک کرد. این جدایی با پذیرفتن الفبای سیریلیک توسط روسیه تقویت شد. شکل گرفتن مذهب واحد، زبان و آداب متمایز و تحکیم تمرکز سیاسی بوجود آمدن ایدهٔ یک دولت روسی متفاوت و نوعی حس هویت ملی[4] را در پی داشت.

دولت کیف توسط حملات مغولها از میان رفت (اوایل قرن سیزدهم م.). تجزیه اقتدار سیاسی توسط شاهزادگان و از میان رفتن اهمیت تجاری کیف که در مسیر اتصال شرق و غرب قرار گرفته بود مراحل پایانی این دوره را مشخص می‌سازد

1- Golden Horde

2- Novogrod

3- Daniel L. Diller (de.) **Russian and The Independent States,**(Washington D.C. Congressional Quarterly Inc. 1993), P.12

4- National Identity

۲) دوران سیطرهٔ مغولان

روسیه در قرن سیزدهم از شاهزاده‌نشین‌های متعدد ترکیب شده بود، آنها برای مقابله با مغولان از اتحاد برخوردار نبودند. طی این دوران مسکو به مرکزیت سیاسی تبدیل گردید. ایوان شاهزادهٔ مسکو توانست اموال و املاک پرنس‌های دیگر را تحت اقتدار خویش درآورد و مورد تأیید خانهای مغول نیز قرار گرفت. او مسکو را به مرکز دینی روسیه تبدیل نمود. در اواخر قرن پانزدهم ایوان سوم از پذیرش حاکمیت مغولان سرباز زد و سلطه مغول‌ها در روسیه که از سالها پیش رو به کاهش نهاده بود، اندک‌تر شد.

۳) دولت مسکوی

ایوان سوم پس از ازدواج با دختر آخرین امپراطور بیزانس خود را تزار (برگرفته از نام قیصر)[1] خواند، ولی نظام تزاری بواقع از دوران نوهٔ او ایوان چهارم (ایوان مخوف)[2] آغاز گردید. او به بیان برخی مورخین بنیانگزار نخستین پلیس سیاسی در جهان است که همه مخالفان وی را از میان می‌برد. این نیرو اوپریچنیکی[3] خوانده می‌شد، که از افراد مورد اعتماد او تشکیل شده بود. جانشینان ایوان تا سال ۱۶۱۲ تلاش گسترده‌ای برای تحکیم و توسعه امپراطوری روسیه انجام دادند. در سال ۱۶۱۲ مسکو به اشغال نیروهای امپراطوری سوئد درآمد و کلیسای ارتدوکس روسیه در جهت رهایی این کشور به رهبری جنبش رهایی بخش پرداخت و از سال ۱۶۱۳ میخائیل رومانوف[4] نخستین تزار از سلسله رومانوف و بنیانگزار آن تاج پادشاهی بر سر نهاد، سلسله‌ای که پادشاهان آن تا سال ۱۹۱۷ بر روسیه حکمرانی نمودند.

1- Tsar (Caesar)

2- Ivan the Trrible

3- Oprichniki

4- Michael Romanov

۴) ظهور سلسلهٔ رومانوف

میخاییل رومانوف توانست بر نابسامانی و بحران اقتصادی ـ سیاسی در روسیه فائق آید و با پادشاهان سوئد و لهستان برای رهایی خاک این کشور به توافق‌هایی دست یابد.[1] در دوران پتر در اواخر قرن هفدهم و آغاز قرن هجدهم، روسیه هنوز یک کشور عقب مانده و منزوی بود و پتر تلاش گسترده‌ای برای نزدیکی با کشورهای اروپای غربی انجام داد. او اقدامات بسیاری برای "اروپایی نمودن"[2] روسیه انجام داد و سهم بزرگی در پیشرفت و عظمت روسیه داشت. او سرزمین‌های وسیعی را به قلمرو روسیه اضافه کرد. پتر امپراطوری روسیه را به طور رسمی ایجاد کرد و مرکز آن را از مسکو به سن‌پترزبورگ در سال ۱۷۱۲ انتقال داد. تلاشهای پتر برای "غربی سازی"[3] روسیه سبب بروز شکاف‌های جدی در جامعه روسیه گردید که در سالهای بعد آثار خود را آشکار ساخت. برخی از مردم روسیه اصلاحات غرب‌گرایانه پتر را تهاجمی به فرهنگ و آداب و سنن خود تلقی نمودند. او برای تسلط بر کلیسای ارتدوکس نیز اقداماتی انجام داد. در حالیکه تا دوران او کلیسا و دولت در کنار یکدیگر و بطور موازی قدرت یکدیگر را تقویت می‌نمودند.

نوه پتر، کاترین کبیر نیز در ایفای نقش بین‌المللی روسیه سهم جدی داشت. او نیز مرزهای سرزمین روسیه را وسیع‌تر ساخت و در سیستم موازنه قوای اروپا روسیه را به یک محور اساسی تبدیل نمود. در دوران نوهٔ کاترین الکساندر اول، روسیه با تهاجم ناپلئون مواجه گردید. در سال ۱۸۱۲ شهر مسکو در حالیکه در آتش می‌سوخت، توسط سپاهیان ناپلئون اشغال گردید. ولی الکساندر اول توانست با کمک متحدان اروپایی خود بر نیروهای ناپلئون فایق آید و در کنار فاتحان در کنگرهٔ وین (۱۵-۱۸۱۴) قرار گیرد.

در دوران نیکلای اول جانشین الکساندر، روسیه به ایفای نقش حافظ وضع موجود[4] در اروپا

1- Diller, **Op. cit.**, P. 14

2- Europeanization

3- Westernization

4- Diller, **Op. cit.**, P.18

پرداخت و در مقابل نظام‌های انقلابی و دمکراتیک قرار گرفت، روسیه در این دوران به دژ نیروهای ارتجاعی اروپا تبدیل شد. شکست روسیه در جنگ کریمه (۵۶-۱۸۵۳) حاصل اجرای این سیاست گردید. در برابر پیشرویهای روسیه، دولت‌های اروپایی (فرانسه و انگلیس) به حمایت از ترک‌های عثمانی پرداختند. روسیه و ترکیه رقابت‌های گسترده‌ای را در سواحل دریای سیاه دنبال می‌کردند. دوران امپراطوری نیکلای اول را "سالهای طلایی"[1] روسیه بویژه در ادبیات آن خوانده‌اند. نویسندگان بزرگی چون گوگول، پوشکین به این دوران تعلق دارند که در پی آنان تورگنیف، داستایوفسکی و تولستوی نیز ظاهر شدند.

الکساندر دوم کوشید چهرهٔ بین‌المللی روسیه را بهبود بخشد، ولی در شرق همچنان با دولت عثمانی دچار تضادهای اساسی بود. او در سال ۱۸۶۱ قانون لغو نظام سرواژ[2] را در روسیه تصویب کرد. شورش‌های دهقانی و توسعه آن در این امر نقش جدی داشت. نظام سرواژ ریشه در "دوران کیف" داشت، ولی نهادهای آن طی قرون بعدی توسعه یافت. شرایط زندگی روستاییان (سرف‌ها ـ بردگان وابسته به زمین) بسیار دشوار و سهمگین بود. در قرن پانزدهم سرف‌ها تنها یک روز در سال آزادی داشتند، آنهم در صورتی بود که بدهی‌های خود را پرداخت می‌کردند. در دوران مسکوی شرایط زندگی روستاییان روسیه رو به وخامت نهاده بود. مالکین بر کلیه شئون زندگی روستاییان در املاک خود سلطه داشتند. در پایان قرن هفدهم خرید و فروش سرف‌ها امری کاملاً معمول و طبیعی قلمداد می‌گردید، در واقع آنها با خرید و فروش املاک به تملک افراد متفاوت درمی‌آمدند.

هرچند لغو نظام سرواژ در روسیه شرایط زندگی برخی از روستاییان را بهبود بخشید، ولی بسیاری از آنان همچنان به زندگی دشوار خود ادامه می‌دادند. الکساندر شوراهایی نیز در مناطق بنام "زمستوو"[3] بوجود آورد که سیستم پیچیده‌ای از توزیع آراء در میان طبقات و اقشار مختلف برای تشکیل آن طراحی شده بود. "زمستوو" در سال یکبار تشکیل می‌گردید و یک کمیته

1- Golden Age

2- Serfdom System

3- Zemestvo

اجرایی برای فعالیت در طول سال انتخاب می‌کرد. فعالیت "زمستوو" تجربه مناسبی برای مردم روسیه برای آشنایی با نظام انتخاب نمایندگان بوجود آورد. الکساندر دوم در اقدام اصلاحی دیگر ادارات قضایی را از نظام حکومتی جدا ساخت. اصلاحات الکساندر دوم به ارتش و نیروهای نظامی نیز گسترش یافت و در تقویت بنیه نظامی روسیه پس از جنگ کریمه موثر واقع شد.

۵) گسترش جنبش‌های انقلابی

در نیمه دوم قرن هجدهم م. جنبش‌های افراطی در روسیه توسعه پیدا کرد. گروههای انقلابی که بسیاری از آنها تحت تاثیر افکار انقلابی اروپایی قرار داشتند، فعالیت خود را افزایش دادند. پس از شکست جنبش "دکابریست"ها[۱] در سال ۱۸۲۵ گروههای انقلابی به شاخه‌های متعدد تقسیم شدند. تناقض مهمی که گروههای انقلابی روسیه با آن مواجه بودند، این بود که آنها خواستار حق بیان و آزادی عمل برای مردمی بودند که به لحاظ اجتماعی و سیاسی بسیار عقب‌مانده محسوب می‌گردیدند. در واقع اکثریت عظیمی از مردم روسیه به شرایط دشوار زندگانی خود به عنوان ضرورتی اجتناب‌ناپذیر می‌نگریستند و در برابر آن تسلیم بودند.

در سالهای دهه ۱۸۴۰ دو جریان فکری اصلی در روسیه شکل گرفته بود:[۲] اسلاوگرایان (اسلاوفیل‌ها) و غرب‌گرایان.[۳] اسلاوگرایان، ملی‌گرایانی بودند که خواستار بازگشت به دولت روسی بودند، آنچنانکه قبل از اصلاحات پتر و جانشینان او در جهت غربی کردن روسیه در این کشور وجود داشت. ایده‌آل آنها یک دولت منزوی براساس کمون‌های روستایی، کلیسای ارتدوکس خالص و اقتدارگرایی[۴] فاقد مداخلات بوروکراتیک[۵] بود. ولی غرب گرایان

1- Decemberists در زبان روسی به ماه دسامبر، دکابر گفته می‌شود و این جنبش در ماه دسامبر رخ داده بود

۲ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، "احیاء و گسترش احساسات ملی‌گرایانه در روسیه"، **مجله اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، شماره‌های ۸ ـ ۷۹، (فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۷۳)، صص ۷۱-۶۸.

3- Westerners & Slavophils

4- Authocracy

5- Bureaucratic

خواستار یک دولت غیرمذهبی[1] و عقلایی[2] بودند که تکنولوژی غربی را بکارگیرد و از تفکر و ساختارهای اجتماعی آن نیز بهره‌مند گردد. از دیدگاه آنها روسیه همانند دولت‌های غربی است که از پیمودن راه آنها در مسیر نوسازی سیاسی ـ اقتصادی بازمانده، و لذا باید همین راه را طی کند. آنها در آرزوی ظهور پتری دیگر برای روسیه بودند.

گروه دیگری نیز از روشنفکران روسی هوادار نظریات پتراشفسکی[3] بودند. آنها تحت تاثیر شارل فوریه سوسیالیست تخیلی فرانسوی قرار داشتند. آنان در پی توسعه آگاهی‌های سوسیالیستی در روسیه برآمدند و به انتشار آثار نویسندگان سوسیالیست پرداختند. یکی از مشهورترین این افراد فئودور داستایوفسکی نویسنده مشهور روس بود. از دوران نیکلای اول آنها تحت فشار و سرکوب شدید قرار گرفتند.

از دهه ۱۸۵۰ جنبش انقلابی روسیه با ظهور جنبش مردم‌گرایی (نارودنیکی)[4] ابعاد گسترده‌ای یافت. الکساندر هرتسن از غرب‌گرایان روسیه با پذیرش برخی از ایده‌های اسلاوگرایان فلسفه اجتماعی خود را مطرح نمود. او با در نظر گرفتن شرایط روسیه اعلام کرد سوسیالیسم روسی باید براساس کمون‌های روسی شکل بگیرد.[5] او دیدگاههای خود را در نشریه‌ای بنام ناقوس (کولوکول)[6] انتشار می‌داد و در میان گروههای روشنفکر روسیه مخاطبان زیادی پیدا کرد. میخاییل باکونین یکی دیگر از مردم‌گرایان بود، که مشی تندتری را نسبت به هرتسن اتخاذ نمود.[7] او خواستار گسترش یک جنبش انقلابی برای نابودی کلیسا و دولت روس گردید و ایجاد جامعه‌ای را در نظر داشت که در آن هیچ طبقه‌ای امکان سلطه بر دیگران را نیابد. او

1- Secular

2- Rational

3- Petrashevsky

4- Populism (Narodniki)

۵ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. آیزابرلین، **متفکران روس**، ترجمه : نجف دریابندری، (تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱).

6- The Bell (Kolokol)

۷ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، چاپ سوم، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰)، فصل اول

بجای اقتدار سیاسی متمرکزی که در روسیه وجود داشت، از حاکمیت کمون‌های روستایی حمایت می‌کرد. باکونین در انقلاب سال ۱۸۴۸ در اروپا شرکت داشت و به رهبر آنارشیست‌ها[1] (هرج و مرج طلبان) در جنبش بین‌المللی سوسیالیستی تبدیل گردید. او در تشکیل نخستین بین‌الملل سوسیالیستی (نخستین اتحادیه بین‌المللی کارگران) در سال ۱۸۶۴ با مارکس همکاری نمود، ولی پس از افزایش اختلاف با او در مورد دولت سوسیالیستی از این سازمان اخراج گردید.

مردم‌گرایی هرتسن در نظریات نویسنده روسی نیکلای چرنیشفسکی[2] بازتاب یافت. او در رمان "چه باید کرد؟" در مورد سیستم سوسیالیستی روسی نقطه نظرهای خود را مطرح نمود. او معتقد بود بوجود آمدن "مردان جدید"، گروههایی از نخبگان روشنفکران که زندگی خود را وقف بهبود زندگی مردم کرده‌اند، راهگشا خواهد بود. او تحت تاثیر اندیشه‌های هرتسن، بر این باور بود که روسیه باید از مرحله سرمایه‌داری گذر کرده، مستقیماً وارد مرحله سوسیالیسم شود. ولی برخلاف هرتسن که خواستار انتقال صلح‌آمیز به سوسیالیسم بود، چرنیشفسکی از هواداران خود می‌خواست حکومت موجود را سرنگون سازند. او تاثیر عمیقی بر انقلابیون بعدی نهاد، بویژه لنین. او در سال ۱۹۰۲ برای حزب سوسیال دمکرات نوعی دستورالعمل نوشت، که نام آن را "چه باید کرد؟" گذاشت.

به هر حال علی‌رغم کثرت و تعداد گروههای انقلابی، آنها در جذب و بدست آوردن حمایت مردم توفیق زیادی نداشتند. ناکامی در جلب حمایت توده‌ها، بسیاری از رهبران این گروهها را متقاعد ساخت که باید نظام تزاری را سرنگون ساخت و به بازسازی جامعه روسیه پرداخت. یکی از این رهبران پتر تکاچف[3] بود، که بر افکار انقلابی لنین تاثیر بسیار داشت. برخی از گروههای انقلابی در سازمانی بنام زمین و آزادی (زملیا ـ ولیا)[4] گرد آمدند و شعار خود را تقسیم زمین و تأمین آزادی برای مردم روسیه قرار دادند. این سازمان سپس انشعاب پیدا کرد و به دو

1- Anarchists

2- Nikolai Chernyshevsky

3- Peter Tekachev

4- The Will of the People (Narodnaya Volya)

بخش تقسیم گردید. بخشی از آن تحت عنوان "اراده مردم" (نارودنایا ولیا) ترور الکساندر دوم را انجام داد.

۶) مبارزه با توسعهٔ امواج انقلاب

الکساندر سوم درصدد تحکیم اقتدار سیاسی متمرکز برآمد و سرکوب شدید گروههای انقلابی را مورد توجه قرار داد،[1] و در همان حال حمایت خویش را از کلیسای ارتدوکس روسیه نیز افزایش داد. او اقدامات گسترده‌ای برای تقویت ملی‌گرایی روسیه انجام داد و برای توسعه فرهنگ و زبان روسی در برابر دیگر فرهنگ‌ها و زبانها نیز سیاست‌هایی را طراحی و اجرا نمود. او سیاست‌های روسی کردن[2] ملیت‌های دیگر را با جدیت دنبال کرد، در این راستا محدودیت‌های جدی برای یهودیان ایجاد نمود[3]. در دوران الکساندر سوم انقلاب صنعتی به روسیه راه یافت و تحت هدایت کنت ویت[4] وزیر مالیه برنامه‌های وسیعی برای صنعتی کردن روسیه بمرحله اجرا گذاشته شد. هرچند پتر نیز این روند را مورد توجه قرار داده بود، در دوران الکساندر سوم این امر با علاقه پیگیری شد، نقش سرمایه‌های خارجی در این زمینه انکار ناپذیر می‌نماید. توسعه شبکه راه آهن روسیه در این دوران مساله مهمی بود. تصویب قوانین برای حمایت از حقوق کارگران نیز صورت گرفت. ولی علی‌رغم بهبود شرایط کار کارگران، بسیاری از آنان در شرایط بسیار رقت‌باری زندگی می‌کردند. به این ترتیب اصلاحات الکساندر سوم و کنت ویت همراه با تسریع در صنعتی شدن روسیه، ناآرامی‌هایی را تیز در پی داشت. افزایش کمی و کیفی طبقه کارگر بزودی آثار خود را آشکار ساخت.[5] قحطی‌های مکرر در روستاها و شوراهای دهقانی بر وخامت شرایط در روسیهٔ پایان قرن ۱۹ می‌افزود.

1- Diller . **Op.cit.**, P.22

2- Russification

۳- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **علل و پیامدهای توسعه روابط روسیه و اسراییل**، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۴).

4- Count Witte

۵ـ تعداد کارگران در این هنگام (پایان قرن ۱۹) ۱۲ الی ۳/۵ میلیون نفر برآورد می‌شد.

فرزند تزار الکساندر سوم، نیکلای دوم آخرین تزار روسیه بود که سیاست‌های محافظه کارانه پدر را ادامه داد، ولی امواج آزادی‌خواهی در روسیه گسترش می‌یافت. در سال ۱۹۰۵ جمعی از آزادیخواهان حزب دمکراتیک مشروطه خواه را تشکیل دادند، که کادت‌ها[1] خوانده شدند. آنها از نخستین مشروطه‌طلبان روسیه بودند که خواستار برقراری حکومت قانون در روسیه گردیدند. کادت‌ها حقوق فردی و اجتماعی را برای کلیه افراد و طبقات می‌طلبیدند. گروههای تندرو در این دوران به دو شاخه اصلی تقسیم شده بودند: حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه[2] که دارای جهت‌گیری مارکسیستی بود، و انقلابیون سوسیالیست مردم‌گرا[3] یا "سوسیالیست‌های انقلابی". نخستین گروه طبقه کارگر را پایه و اساس قدرت خود می‌دانست، در حالیکه دومین گروه به انقلاب دهقانی نظر داشت و بهبود شرایط اقتصادی روستاییان و نیز آزادیهای اجتماعی را برای همه گروهها مطرح می‌ساخت.

حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه در سال ۱۹۰۳ بدو گروه اکثریت (بلشویک)[4] و اقلیت (منشویک)[5] تقسیم شد. بلشویک‌ها تحت رهبری ولادیمیرایلیچ اولیانوف[6] (لنین) یک حزب متمرکز با رهبری گروهی از نخبگان را خواستار بودند. ولی منشویک‌ها سازمان گسترده‌تری با حضور همه گروههای مبارز و انقلابی در نظر داشتند.[7] یوری مارتوف[8] رهبر منشویک‌ها معتقد بود "دمکراسی نامحدود"[9] تنها شکل سیاسی است که می‌تواند رهایی اجتماعی پرولتاریا را تحقق بخشد. بلشویک‌ها و منشویک‌ها در مورد زمان وقوع انقلاب

1- Kadets
2- Russian Social Democratic Labor Party
3- Populist
4- Bolshevik
5- Menshevik
6- Vladimir Ilich Ulianov
۷- ر.ک. الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**. صص. ۱۱ - ۹
8- Yuri Martov
9- Unlimited Democracy

سوسیالیستی نیز با یکدیگر اختلاف داشتند.[1] منشویک‌ها به نظریات گئورگی پلخانوف[2] که به "پدر مارکسیسم روسی" معروف است، وفادار بودند. پلخانوف بر این باور بود که روسیه قبل از تحقق سوسیالیسم باید از مرحله سرمایه‌داری عبور کند. ولی بلشویک‌ها به رهبری لنین مدعی بودند، با رهبری گروه نخبگان انقلابی (انقلابیون حرفه‌ای)[3] جامعه روسیه می‌تواند مستقیماً وارد مرحله سوسیالیسم گردد. در حالیکه پلخانوف (و نیز مارکس) گذار از مرحله سرمایه‌داری را برای نیل به سوسیالیسم ضروری می‌دانستند.

۷) انقلاب ۱۹۰۵

به هر ترتیب جنگ سال ۱۹۰۵ میان روسیه و ژاپن بر فشار داخلی علیه نظام تزاری افزود. آسیب‌های اقتصادی وسیع ناشی از این جنگ سبب گسترش شورش‌ها و ناآرامی‌ها گردید، و سرانجام تزار نیکلای دوم برگزاری انتخابات برای تشکیل مجلس دوما[4] را پذیرا گردید. او حفظ و حمایت از حقوق و آزادیهای فردی مردم روسیه را پذیرفت. ولی تزار سپس کوشید به طرق گوناگون اقتدار دوما را محدود سازد. حکومت فهرستی از قوانین پایه[5] را منتشر ساخت که دوما قادر به تغییر دادن آن نبود، و اعلام کرد تزار هر زمان که اراده نماید می‌تواند دوما را منحل سازد. در زمینه سیاست خارجی و نظامی نیز اقتدار مطلق از آنِ تزار خوانده شد. در نهایت شورای بررسی تزار که در حکم مشاور او بود، به مثابه مجلسی بالاتری از دوما قرار گرفت.[6]

جنگ جهانی اول فشارهای اقتصادی را بر روسیه افزایش داد و گروههای انقلابی در تبلیغات خود خواستار مبارزه مردم با "دشمن داخلی" شدند. حضور روسیه در کنار نیروهای فرانسه و انگلستان به محور تبلیغاتی دیگری علیه نظام تزاری تبدیل گردید. ولی عدهٔ زیادی از مردم بر این

۱ـ ر.ک. الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، فصل اول.

2- Georgy Plekhanov

3- Professional Revolutionaries

4- Duma

5- Fundamental Laws

6- Diller, **Op. cit.**, p.28.

اعتقاد بودند که برای مقابله با تجاوز آلمان و اتریش این ائتلاف ضروری بوده است. با نفوذ نیروهای آلمانی به داخل خاک روسیه و عدم رسیدگی به امور نیروهای نظامی در جبهه‌ها، گسترش قحطی و ویرانی و تلفات انسانی رژیم تزاری در سراشیبی سقوط قرار گرفت.

۸) انقلاب ۱۹۱۷

در پی افزایش دامنهٔ اعتصابات و تظاهرات عمومی سربازان رژیم تزاری به مردم پیوستند و تزار به نفع برادرش میخاییل استعفا نمود، تا "حکومت موقت"[1] که از سوی دوما تشکیل شده بود، کشور را اداره کند. حکومت موقت نیز به رهبری پرنس گئورگی له‌وف[2] و سپس الکساندر کرنسکی[3] نتوانست شرایط بحرانی روسیه را کنترل کند. تشکیل شوراهای کارگران و سربازان بتدریج توسعه یافت و به رقیبی در برابر "حکومت موقت" تبدیل گردید. حکومت موقت تلاش کرد آزادیهای فردی و اجتماعی را برای کاهش ناآرامی‌های سیاسی ـ اجتماعی افزایش دهد، ولی همچنان در مهار امواج انقلاب مردم روسیه ناتوان ماند. در این دوران روستاییان درصد بالایی از افراد نیروهای نظامی روسیه را تشکیل داده بودند. آنها نیز در پی بدست‌آوردن اراضی کشاورزی به حمایت از تظاهرات عمومی و اعتصابات پرداختند و رژیم تزاری را از حمایت خویش محروم ساختند. کارگران صنعتی نیز به صفوف انقلابیون پیوسته بودند.

لنین در آوریل ۱۹۱۷ پس از ده سال تبعید به روسیه بازگشت و دیدگاههای خود را برای استراتژی بلشویک‌ها تحت عنوان تزهای آوریل مطرح نموده، خواستار سرنگونی حکومت موقت و انتقال قدرت به شوراها گردید. این نظریه از سوی لیبرال‌های میانه و سوسیالیست‌ها رد شد. بلشویک‌ها شعار خود را "زمین، نان و صلح" قرار داده بودند. آنها خواستار خروج روسیه از جنگ جهانی اول و صلح با آلمان بودند، زیرا لنین این جنگ را امپریالیستی و برای تقسیم جهان در میان دولت‌های امپریالیست می‌دانست. لذا بلشویک‌ها از مردم روسیه می‌خواستند بجای

1- Provisional Government

2- Prince Georgy Levov

3- Prince Georgy Levov

دشمن خارجی به "دشمن داخلی" (نظام تزاری) بپردازند و آن را سرنگون نمایند. در اکتبر ۱۹۱۷ بلشویک‌ها قدرت را بدست گرفتند.[۱]

ب) روسیه جدید (اتحاد شوروی)

۱) حاکمیت بلشویک‌ها

بلشویک‌ها ابتدا شورای کمیسرهای خلق[۲] را به عنوان بالاترین نهاد دولتی ایجاد کردند و لنین ریاست آن را عهده‌دار گردید. لئون تروتسکی[۳] به عنوان وزیر امور خارجه و ژوزف استالین[۴] به عنوان کمیسر امور ملیت‌ها کار خود را آغاز کردند. در مارس ۱۹۱۸ "حزب سوسیال دمکرات کارگران روسیه "بلشویک" نام خود را به "حزب کمونیست" تغییر داد. در پنجمین کنگره سراسری شوراها در ژوییه ۱۹۱۸، با تصویب نخستین قانون اساسی، جمهوری سوسیالیستی فدراتیو روسیه شوروی بوجود آمد.

پیروزی کمونیسم در روسیه اساساً به توانایی چشمگیر و استثنایی لنین و فرصت‌طلبی او و تروتسکی وابسته بود، که توانستند از شرایط بحرانی سیاسی ـ اقتصادی روسیه بهره گیرند. قدرت تشکیلاتی و سازماندهی بلشویک‌ها بدون شک در این زمینه دارای تاثیر جدی بود. انقلاب سوسیالیستی براساس ایده‌های مارکس در جامعه پیشرفته سرمایه‌داری امکان تحقق می‌یافت[۵]، و روسیه در آغاز قرن بیستم هنوز راه طولانی برای رسیدن به این شرایط در پیش داشت. به هر حال بلشویک‌ها توانستند به بهره‌گیری از وضعیت موجود در روسیه برای تصرف قدرت سیاسی بطرز موفقیت‌آمیزی اقدام نمایند.

۱ـ براساس تقویم روسی که در ۲۵ اکتبر را بجای ۷ نوامبر نشان می‌داد. از ۳۱ ژانویه ۱۹۱۸ تقویم غربی در روسیه بکار گرفته شد.

2- Council of People's Commissars

3- Leon Trotsky

4- Leon Trotsky

۵ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولایی، **استالینیسم و حزب تودهٔ ایران**، (تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱). بهرهٔ نخست.

بلشویک‌ها برای توسعه نفوذ خود در شوراها به فعالیت پرداختند. در پایان سال ۱۹۱۸ هرچند بر شوراهای شهرها کنترل پیدا کردند، ولی بسیاری از نواحی روستایی از حیطه اقتدار آنان خارج ماند. آنها با امضای قرارداد صلح برست لیتوفسک در مارس ۱۹۱۸ از جنگ با آلمان خارج گردیدند و اراضی وسیعی را نیز به آنان دادند و غرامت هم پرداختند، در حالیکه شعار خروج از جنگ "بدون زمین و غرامت" را می‌دادند. در واقع روسیه حدود یک چهارم از جمعیت خود را بهمراه اراضی قابل کشت از دست داده بود.[1] پذیرش صلح برست لیتوفسک با شرایط یاد شده بیانگر پذیرش واقعیت‌های موجود از سوی بلشویک‌ها بود، در زمانی که توان دگرگون ساختن آن را نداشتند.

بلشویک‌ها از نظر سیاسی با مجلس موسسان که نمایندگان آن در ۲۵ نوامبر ۱۹۱۷ انتخاب شده بودند، دچار مشکل بودند. اکثریت این نمایندگان از هواداران بلشویک‌ها بحساب نمی‌آمدند. بلشویک‌ها فقط ۱۷۰ نماینده از ۷۰۷ نماینده مجلس موسسان را تشکیل داده بودند. این مجلس تنها یک جلسه تشکیل داد، که بخاطر تأکید بر لزوم بحث در مورد "بیانیهٔ حقوق زحمتکشان"[2] با اعتراض بلشویک‌ها و خروج آنان از جلسه همراه شد، سپس از سوی سربازان گارد سرخ این نخستین و آخرین جلسه تعطیل گردید.

۲) جنگ داخلی

در پی حاکمیت یافتن بلشویک‌ها بر روسیه، نیروهای هوادار رژیم تزاری با کمک‌های خارجی به مقابله با آنان پرداختند. ارتش روس‌های سفید[3] از سربازان سابق ارتش تزاری، محافظه‌کاران، منشویک‌ها، هرج و مرج طلبان و آزادیخواهان تشکیل شده بود. انحلال مجلس موسسان از سوی لنین بسیاری از آزادیخواهان را به مخالفت با آنان برانگیخته بود. پیمان صلح برست لیتوفسک نیز موجب مخالفت گروهی دیگر از انقلابیون با بلشویک‌ها گردیده بود.

1- Diller. **Op. cit.**, P.36.

2- "Declaration of Toiling and Exploited People"

3- White Armies

بنابراین نیروهای ارتش روس‌های سفید که بسیار ناهمگون و متعارض با یکدیگر بودند، در مبارزه خود با بلشویک‌ها به توفیقی دست نیافتند. جنگ‌های داخلی از سال ۱۹۱۸ تا سال ۱۹۲۱ به طول انجامید و بر شدت و وخامت ویرانی‌های کشور افزود.

توفیق بلشویک‌ها در ایجاد "ارتش سرخ" یکی از عوامل اصلی پیروزی آنها در برابر مخالفانشان بود، تروتسکی را بنیانگزار ارتش سرخ خوانده‌اند. بلشویک‌ها همچنین خطوط ارتباطی و شبکه‌های راه آهن را در انحصار خود داشتند. تفرقه و تجزیه در میان نیروهای "ارتش سفید" پیروزی بلشویک‌ها را تسهیل نمود. عدم حمایت رهبران ارتش روس‌های سفید از اصلاحات ارضی و خودمختاری ملیت‌های غیرروس، سبب کاهش حمایت عمومی روستاییان و ملیت‌های غیر روس نیز گردیده بود.

شکست نیروهای آلمانی و پایان جنگ جهانی اول در نوامبر ۱۹۱۸ سبب کاهش فشارهای خارجی بر بلشویک‌ها گردید. این امر به نوبه خود سبب تضعیف ارتش روس‌های سفید شد. مداخله نیروهای خارجی در روسیه در اواخر سال ۱۹۱۹ پایان یافت، در حالیکه نیروهای ژاپنی در سیبری تا سال ۱۹۲۲ باقی ماندند. بلشویک‌ها در مرزهای اروپایی روسیه نیز با دخالتهای دولت لهستان مواجه بودند. اما لنین و تروتسکی به ایجاد حکومت کمونیستی در لهستان امید زیادی داشتند.

۳) کمونیسم جنگی[1]

از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ انقلابیون بلشویک با تعارضات جدی سیاسی و نظامی در جهت سرنگونی خود مواجه بودند. کشوری که در اثر جنگ و انقلاب اقتصاد آن رو به ویرانی رفته بود و بخش‌های مهمی از آن نیز با پیمان صلح برست لیتوفسک از آن جدا شده بود، در اختیار بلشویک‌ها قرار گرفت. لنین و یارانش برای تحت کنترل درآوردن امور سیاسی ـ اقتصادی سیاست‌هایی را به مرحله اجرا نهادند، که تحت نام "کمونیسم جنگی" از آن یاد می‌شود. طی این

1- War Communism

سیاست‌ها بلشویک‌ها کوشیدند از کلیه منابع موجود برای مبارزه با مخالفان خود در داخل و خارج از روسیه بهره گیرند. ایجاد یک اقتصاد متمرکز که در آن مالکیت دولت بر ابزارهای تولیدی تحقق یافت و بازار از میان رفت، در این راستا قابل توجه بود. بانک‌ها و تجارت خارجی نیز همانند صنعت و کشاورزی در کنترل دولت قرار گرفت. پلیس سیاسی (چکا)[1] نیز طی این دوران تشکیل گردید.

اجرای سیاست‌های کمونیسم جنگی سبب رویارویی دهقانان و روستاییان با بلشویک‌ها گردید. روستاییان که از وقوع انقلاب تملک خود بر اراضی کشاورزی را جستجو کردند، اینک مجبور بودند محصولات و تولیدات خود را به دولت تحویل نمایند. آنچه برای آنها پس از تحویل باقی می‌ماند بسیار اندک و ناچیز بود. محصولات کشاورزی به شهرها انتقال داده می‌شد، بدون آنکه به روستاییان ما به ازای متناسبی داده شود. بزودی مقاومت روستاییان در برابر این سیاست‌ها آغاز شد. بلشویک‌ها مخالفان خود را در روستاها از "کولاک‌ها"[2] می‌دانستند. این روند سبب کاهش شدید تولیدات کشاورزی یا نابودسازی آنها از سوی روستاییان و دهقانان گردید و در پی آن قحطی‌های مکرر رخ داد. براساس برخی برآوردها حدود ۵ میلیون نفر طی دوران اجرای سیاست‌های کمونیسم جنگی از میان رفتند.[3] در شهرها نیز کارگران صنعتی نسبت به شرایط زندگی خود معترض بودند.

۴) سیاست نوین اقتصادی[4]

شورش سربازان کرنشتات[5] در مارس ۱۹۲۱ زنگ خطر را برای لنین و رهبران انقلاب اکتبر به صدا درآورد. دشواریهای اقتصادی ناشی از جنگ داخلی و اجرای سیاست‌های کمونیسم جنگی،

1- Political Police (Tcheka)

2- Kulaks (در زبان روسی بمعنی مشت: دهقانان ثروتمند)

3- Diller. **Op.cit.**, P.37.

4- New Economic Policy (N.E.P)

5- Kronstadt

گسترش تظاهرات و اعتصابات در سراسر روسیه حاکمیت بلشویک‌ها را با تهدید جدی مواجه ساخت. سربازان پایگاه دریایی کرنشتات که از هواداران اولیه بلشویک‌ها بودند، به این حرکت‌ها پیوستند. آنها خواستار تضمین حقوق و آزادیهای اجتماعی، برگزاری انتخابات آزاد، رهایی زندانیان سیاسی، آزادی دهقانان برای استفاده از اراضی کشاورزی بهر نحو که مایل باشند، و پایان انحصار قدرت حزب کمونیست بر حیات سیاسی روسیه گردیدند.

لنین با در نظر گرفتن شرایط کشور در مارس ۱۹۲۱ اجرای برنامه جدید اقتصادی را اعلام کرد. هدف از اجرای این برنامه بازسازی اقتصادی روسیه در پی آسیب‌های ناشی از انقلاب، جنگ در داخل و خارج و قحطی‌های مکرر در اثر اجرای سیاست‌های کمونیسم جنگی بود. با اجرای برنامه جدید اقتصادی تحویل مازاد تولیدات کشاورزی جای خود را به پرداخت مالیات داد و به روستاییان اجازه داده شد مازاد محصولات خود را در بازارها بفروش رسانند. در شهرها نیز کنترل و اداره کارخانجات کوچک و کارگاهها به افراد برگردانده شده و امکان توسعه تجارت نیز فراهم گردید. ولی در این دوران همچنان مالکیت و اداره صنایع سنگین، خطوط حمل و نقل، تجارت خارجی و نظام بانکی در اختیار دولت باقی ماند. به هر حال لیبرالیسم اقتصادی (نپ) به عرصه سیاست راه نیافت.

۵) تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی[1]

بلشویک‌ها قبل از کسب قدرت سیاسی در دوران نظام تزاری بر "حق ملیت‌ها برای تعیین سرنوشت خویش" تأکید بسیار می‌نمودند. پس از پیروزی نیز "بیانیه حقوق مردم روسیه" را صادر کردند. در این بیانیه به کلیه ملیت‌های غیر روس اجازه داده شده بود، جمهوریهای مستقل خود را تشکیل دهند، ولی این امر بیانگر یک سیاست اجرایی نبود. در عمل به ملیت‌ها اجازه جدا شدن از امپراطوری روسیه، و آن زمان روسیه شوروی داده نشد. پس از پایان جنگهای داخلی از طریق بکارگیری ارتش سرخ، حاکمیت بلشویک‌ها در نواحی پیرامون روسیه مجدداً

1- Union of Soviet Socialist Republic (USSR)

برقرار گردید، و سیاست‌هایی مورد اجرا قرار گرفت که یادآور سیاست‌های روسی کردن دوران تزاری بود.[۱] در اوکراین، روسیه سفید، قفقاز مجدداً حاکمیت متمرکز روسیه برقرار گردید.

در دسامبر ۱۹۲۲ حکومت بلشویکی رسماً تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را مرکب از جمهوریهای روسیه، روسیه سفید، اوکراین و جمهوریهای قفقاز اعلام نمود. قانون اساسی سال ۱۹۲۴ ترتیبات آن را رسمیت بخشید.[۲] در سال ۱۹۲۹ هم جمهوریهای ازبک، ترکمن و تاجیک به این مجموعه اضافه شدند. همچنین جمهوریهای قفقاز به سه جمهوری مستقل آذربایجان و گرجستان و ارمنستان تفکیک گردیدند.

۶) بلشویک‌ها و انقلاب جهانی

بلشویک‌ها در انتظار گسترش انقلاب در اروپای صنعتی بودند. براساس ایده‌های مارکس حلقه‌های انقلاب جهانی یکی پس از دیگری آشکار می‌گردند. ولی جنبش انقلابی در مجارستان و آلمان شکست خورد و در لهستان نیز کمونیست‌ها توفیقی نیافتند. در مارس ۱۹۱۹ نخستین کنگره بین‌الملل کمونیستی[۳] در مسکو برگزار شد، که اجتماعی از کمونیست‌های هوادار بلشویک‌ها بود[۴]. هدف بین‌الملل کمونیستی (کمینترن) رهبری جنبش جهانی کمونیستی برای سرنگونی نظام‌های سرمایه‌داری در سراسر جهان بود، تا در پی آن دیکتاتوری پرولتاریا[5] تحقق یابد. از میان رفتن طبقات اجتماعی و برقراری سوسیالیسم در جهان نیز در راس هدف‌های این سازمان[۶] قرار گرفت.

به دنبال شکست جنبش کمونیستی در اروپا رهبران بلشویک که از گسترش انقلاب ناامید شده بودند، توسعه روابط تجاری با کشورهای اروپایی را مورد توجه قرار دادند. انعقاد پیمان

1- Diller. **Op.cit.**, P.40.

۲ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک: الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، صص ۳۹-۳۸.

3- Communist International (Comintern)

۴ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **استالینیسم و حزب توده ایران**، ص ۲۰.

5- Dictatorship of Proletariat

۶ـ سازمان کمینترن که پس از کنگره یاد شده تشکیل شد.

راپالو در آوریل ۱۹۲۲ در میان روسیه شوروی و آلمان روابط تجاری دو کشور را تحکیم و توسعه بخشید. قراردادهای متعددی نیز با کشورهای دیگر اروپایی بسته شد. ولی ایالات متحده تا سال ۱۹۳۳ حاضر به برقراری روابط دیپلماتیک با روسیه شوروی نشد. رهبران بلشویک با همسایگان جنوبی خود نیز قراردادهایی را برای عادی سازی روابط به امضا رساندند. در ژانویه ۱۹۲۴ لنین که هرگز خود را رهبر حزب کمونیست روسیه نخواند، و از پست ریاست شورای وزیران به اداره امور می‌پرداخت، فوت کرد. او از سال ۱۹۲۲ بدلیل ضعف جسمی عملاً از صحنهٔ زندگی سیاسی روسیه دور شده بود، و استالین و تروتسکی و دیگر رهبران حزب کمونیست (بلشویک) کنترل جامعه را در اختیار داشتند.

۷) دوران استالین

استالین که از سال ۱۹۲۲ به عنوان دبیر کل حزب انتخاب شده بود، پس از مرگ لنین توانست بر رقبای خود پیروز گردد و قدرت سیاسی را به انحصار خود درآورد. او تا پایان دهه ۱۹۲۰ سیاست نپ را ادامه داد و همراه با آن به سرکوب مخالفان (جناح چپ) در حزب پرداخت. استالین نظریه بنای سوسیالیسم در یک کشور[1] را مطرح ساخت، در حالیکه تروتسکی و هواداران او برتز "انقلاب مداوم"[2] تأکید می‌نمودند. کنفرانس شانزدهم حزب در نوامبر ۱۹۲۶ "رسیدن و پیشی گرفتن از کشورهای پیشرفته صنعتی و نیل به توسعه صنعتی سریع" را مورد تأیید قرار داد.[3] جناح چپ حزب صنعتی شدن سریع را موجب تحقق استثمار دهقانان می‌دانست، ولی استالین با پذیرش نظریات پره‌ئوبراژنسکی[4] پایان نپ و شکست استدلال‌های بوخارین را اعلام کرد.[5]

1- Socialism in One Country

2- Permanent Revolution

3- Richard Sakwa, **Soviet Politics,** (London: Routledge, 1989), P.43.

4- Preobrazhenskii

۵ـ بوخارین خواستار رشد صنایع سبک و استالین طرفدار رشد صنایع سنگین بود، برای اطلاع بیشتر ر.ک: الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، صص ۵۱ـ۵۰

اتحاد شوروی در پایان دهه ۱۹۲۰ و آغاز دهه ۱۹۳۰ شاهد تحقق یک "انقلاب از بالا"[1] بود که سه بعد داشت: صنعتی کردن سریع، اشتراکی کردن اجباری سریع و انقلاب فرهنگی[2]. صنعتی کردن سریع کشور با تمرکز بر صنایع سنگین و چشم‌پوشی از صنایع مصرفی و سبک تحقق یافت. برای افزایش امکان سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین و دفاعی، مصرف به حداقل ممکن کاهش داده شد. در سال ۱۹۲۸ نخستین برنامه پنج ساله تدوین و اجرا گردید. اجرای این برنامه سبب گسترش قابل ملاحظه دستگاه اجرایی گردید.

صنعتی کردن سریع با تشدید فشار بر روستاییان و کشاورزان همراه بود. روشهای جمع‌آوری محصولات کشاورزی که دوران کمونیسم جنگی اعمال می‌شد، مجدداً احیاء گردید. در حالیکه بوخارین روش تدریجی را در روند اشتراکی کردن کشاورزی مطرح می‌ساخت، استالین اشتراکی کردن اجباری کشاورزی را مورد توجه قرار داد. در سال ۱۹۲۸، هنوز ۹۹ درصد مجموع مزارع توسط خود روستاییان تحت کشت قرار می‌گرفت. استالین با اجرای برنامه یاد شده در سال ۱۹۳۰، بیش از ۵۵ درصد روستاها را تحت نظام اشتراکی قرار داد.[3] براساس آمارهای غیررسمی ۱۵ میلیون نفر طی اجرای سیاست اشتراکی کردن اجباری کشاورزی بی‌خانمان شدند و تعداد زیادی نیز به قتل رسیدند. میلیونها اسب و گاو و گوسفند نیز از میان رفت و قحطی‌های پی‌درپی کشور را فراگرفت. براساس برخی آمارها حدود ۷ میلیون نفر طی این برنامه جان باختند.[4]

برنامه‌های اشتراکی کردن و صنعتی کردن استالین با فشارهای فرهنگی نیز همراه بود. استالین سیاست‌های خود را براساس زمینه‌های ملی‌گرایانه توجیه می‌نمود، که کشور نیازمند تأمین ابزار دفاعی و رقابت با کشورهای امپریالیست می‌باشد. حزب و نهادهای وابسته به آن تصوراتی آرمانی از زندگی اشتراکی با نگرشهای نوین به مسایل گوناگون اجتماعی ارائه می‌نمودند. به هر حال از اوایل دهه ۱۹۳۰ استالین برخی افراط‌های فرهنگی را کنار گذاشت و به گرایشهای

1- The Revolution From Above

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **زمینه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی**، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۹)، صص ۴۲-۱۳۰

3- Sakwa, **Soviet Politics**, P.45.

4- **Ibid.**, P. 45.

محافظه‌کارانه‌تر روی آورد. علی‌رغم فشارهای شدید بر بخش کشاورزی و عملکرد فاجعه‌آمیز آن، بخش صنعتی توسعه سریع یافت و در زمان حمله هیتلر به شوروی در ژوئن ۱۹۴۱ این کشور به یکی از قدرتهای صنعتی بزرگ جهان تبدیل شده بود.

از ژوئن ۱۹۲۸ با محاکمه ۵۳ مهندس و تکنیسین در معدن شاخت، هرگونه انتقاد با خرابکاریهای دشمنان طبقه کارگر و همکاری با عوامل بیگانه یکسان شناخته شد. قتل کیروف در دسامبر ۱۹۳۴ به توطئه‌ای از سوی مخالفان استالین نسبت داده شد و زمینه را برای تصفیه وسیعی فراهم ساخت. تصفیه‌های استالین از جهت وسعت و ابعاد آن قابل ملاحظه می‌باشد، میلیونها نفر طی آن از میان رفتند. موضوع مهم در جریان این تصفیه‌ها، محاکمات نمایشی[1] بود. متهمان اعترافات خود را که در زیر فشار و شکنجه گرفته شده بود می‌پذیرفتند. گروه مهمی از تصفیه شده‌های استالین افسران و فرماندهان عالی‌رتبه نظامی بودند. خود دستگاه امنیتی نیز بزودی مشمول تصفیه گردید و در پایان دهه ۱۹۳۰ امواج تصفیه بداخل پلیس سیاسی اتحاد شوروی (ان. کا. و. د) راه یافت. تنها در دوران جنگ جهانی دوم این روند کاهش یافت، ولی در پایان جنگ مجدداً توسعه یافت. در سال ۱۹۵۳ توطئه پزشکان مطرح گردید که منظور برنامه‌ریزی برای نابودی استالین از سوی گروهی از پزشکان یهودی بود، که با مرگ استالین جان این گروه نجات یافت.

در تحلیل استالینیسم دو برداشت کلی وجود دارد. یک تبیین کلی بر شخصیت استالین تأکید دارد و او را عامل بروز این تحولات می‌داند. در حالیکه برداشت دیگر این سیاست‌ها را به لنین ارجاع می‌دهد. از دیدگاه دوم ریشه‌های استالینیسم در منطق لنینیسم نهفته است، لنین مجلس موسسان را منحل ساخت، قیام کرونشتات را سرکوب نمود و چکا از دوران او فعالیت خود را گسترش داد. سولژنیتسین[2] معتقد است ماشین ترور را لنین براه انداخت و کار آن را آغاز کرد.[3] کمونیسم جنگی لنین، با سیاستهای اشتراکی کردن اجباری کشاورزی دنبال شد.

1- Show Trails

2- Solzhnitsin

3- Sakwa, **Soviet Politics**, P. 56.

در برخی تحلیل‌ها نیز به عوامل بین‌المللی و فشار خارجی بر روسیه شوروی اشاره شده است. در کتاب "مقدمه‌ای بر سیاستهای شوروی" تحلیل‌های گوناگونی در این راستا ارائه گردید که بیانگر تفاوتهای اساسی در سرشت آنها می‌باشد. به هر حال کیش شخصیت استالین[1] با رشد طبقه جدید[2] در روسیه سازگاری یافت. نهادهایی که استالین در دهه ۱۹۳۰ ایجاد کرد، با مفهوم کمونیسم مترادف گردید. دستاوردهای صنعتی کردن و اشتراکی کردن اجباری کشاورزی اتحاد شوروی را به صورت یک ابرقدرت نظامی ـ صنعتی در صحنه سیاست‌های بین‌المللی درآورد.

۸) خروشچف و استالین‌زدایی

پس از مرگ استالین نیکیتا خروشچف رهبری حزب را عهده‌دار گردید. قدرت او در برابر مالنکوف رییس شورای وزیران بیانگر نوعی تقابل میان ساختارهای حزبی و دولتی بود. خروشچف از طریق گماردن حامیان خود در مقامات مهم در سطح جمهوری‌ها و نواحی مختلف توانست زمینه را برای اقتدار کامل خویش مهیا سازد. مرگ استالین سبب ایجاد نوعی فضای باز سیاسی در جامعه شوروی گردید که خروشچف آن را تقویت کرد. مالنکوف سرمایه‌گذاری بیشتر در کشاورزی، تغییر جهت سرمایه‌گذاری از صنایع سنگین و توجه به تولید کالای مصرفی مورد نیاز روزمره مردم را مطرح ساخت. خروشچف کشت اراضی بایر را مورد توجه قرار داد. مالنکوف برای پیشبرد برنامه‌های یاد شده، کاهش تنش در روابط با غرب به ویژه آمریکا را مطرح نمود. ارزیابی مالنکوف از سیاستهای استالین بیشتر ابعاد اقتصادی یافت، در حالیکه انتقادات خروشچف با گذشت زمان بیشتر رنگ سیاسی پیدا کرد.[3]

سیاست‌های خروشچف تحت عنوان استالین‌زدایی[4] در کنگره بیستم حزب کمونیست در فوریه ۱۹۵۶ ابعاد گسترده‌ای یافت. خروشچف طی یک سخنرانی غیرعلنی به افشای جنایات وحشت‌انگیز استالین پرداخت. رهبری غلط او در جنگ جهانی دوم از جمله مواردی بود که

1- Stalin's Cult of Personality

۲ـ ر.ک. میلوان جیلاس، **طبقه جدید**. ترجمه : دکتر عنایت ا... رضا، (تهران : انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۰).

3- Sakwa, **Soviet Politics**, P.66.

4- De-Stalinization

مورد انتقاد شدید خروشچف قرار گرفت. سخنان خروشچف در مورد زیاده‌رویهای شخص استالین و نه نظام استالینی بود. به هر حال نظام استالینی همچنان به حیات خود ادامه داد.

سخنرانی غیر علنی خروشچف بازتاب گسترده‌ای در اروپای شرقی یافت و موجب ظهور کمونیسم اروپایی نیز گردید. برخی از رهبران اروپای شرقی تحت تاثیر آن سرنگون گردیدند، هرچند بزودی تغییرات جای خود را به وضع پیشین داد.[۱] در داخل شوروی تنها در گرجستان زادگاه استالین نسبت به استالین‌زدایی اعتراض عمومی ظاهر شد.[۲] به هر حال استالین‌زدایی سبب آزادی میلیونها زندانی سیاسی و محکومان اردوگاههای کار اجباری گردید. در زمینه‌های اجتماعی ـ فرهنگی نیز فضای غیررسمی و رها از نفوذ حزب توسعه یافت. ولی در درون حزب کمونیست مخالفت‌های جدی علیه خروشچف شکل گرفت.

مخالفت‌های درون حزبی در سال ۱۹۵۷ به یک کودتا علیه خروشچف تبدیل گردید که با حمایت ارتش ناکام ماند. او در کنگره بیست و دوم حزب نیز استالین‌زدایی را شدیدتر دنبال کرد و برنامه توسعه اقتصادی استالین براساس گسترش صنایع سنگین را محکوم نمود. خروشچف نخستین رهبر اتحاد شوروی بود که از امریکا بازدید کرد (اواخر ژوییه و اوایل اوت ۱۹۶۰) خروشچف برای حل مشکلات اقتصادی شوروی بویژه در زمینه کشاورزی طرحهای بسیار خوش بینانه‌ای را به اجرا نهاد. برنامه‌های او به نوبهٔ خود دشواریهای جدید برای کشاورزی اتحاد شوروی ایجاد کرد، که از جمله انحلال ایستگاههای ماشین‌آلات کشاورزی بود.[۳] او سعی جدی برای تمرکززدایی در نظام اقتصادی شوروی انجام داد و اقتدارهای ناحیه‌ای را توسعه داد. اصلاحات او بیشتر براساس دگرگونی سازمانی و نه تغییر در مکانیسم‌های اقتصادی بود.

خروشچف کوشید مشارکت سیاسی مردم را در نظام سیاسی اتحاد شوروی توسعه دهد، هرچند از دوران لنین نظام پایه خود را مشارکت توده‌ای خوانده بود. وی تلاش کرد مردم را به

۱ـ ر.ک. الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، فصل پنجم.

2- Sakwa, **Soviet Politics**, P.70.

۳ـ ر.ک: الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، صص ۹۴-۹۳.

روند بنای سوسیالیسم وارد سازد. او گرایشهای ضدّ مذهبی شدیدی را آشکار ساخت و کلیساهایی را که از زمان جنگ جهانی دوم فعال شده بودند، مجدداً متروکه ساخت. خروشچف که استالین و کیش شخصیت او را محکوم کرده بود، خود به صورت رهبری قدرتمند در اتحاد شوروی درآمد. ولی در مقایسه با استالین موفقیتی برتر از حزب و دولت بدست نیاورد. او نهادهای حزبی را احیا کرد، ولی رهبری جمعی را از میان برد.

در بیست و دومین کنگره حزب کمونیست در سال ۱۹۶۱ خروشچف به مردم اتحاد شوروی وعده داد تا سال ۱۹۷۰ از نظر اقتصادی بر ایالات متحده پیشی گیرد و در سال ۱۹۸۰ به یک جامعه سوسیالیستی تبدیل گردد. او بار دیگر جهت‌گیریهای بسیار خوش‌بینانه خود را در مورد نظام کمونیستی آشکار ساخت. خروشچف دولت شوروی را "دولت همه مردم"[1] و نه "دیکتاتوری پرولتاریا"[2] خواند، زیرا معتقد بود در جامعه شوروی طبقات متضاد از میان رفته‌اند. به این ترتیب جایگاه حزب و دولت را تبیین نمود.

خروشچف حزب را به به بخش‌های صنعتی و کشاورزی در سطوح ایالتی و منطقه‌ای تبدیل کرد، این اقدام او نیز سبب بروز اختلال درکارکردهای سیستم اداری گردید. در سال ۱۹۶۴ کمیته مرکزی حزب کمونیست خروشچف را به اتهام تعجیل در تصمیم‌گیری، طرفداری از خویشاوندان، اغتشاش اجرایی از طریق نفاق افکنی در حزب و برنامه‌های عجولانه در نظام کشاورزی بر کنار نمود. به هر حال توجه به این نکته ضروری است که اصلاحات خروشچف نیز از بالا اعمال گردید و به یک جنبش اصلاحی پایدار از پایین تبدیل نشد.

۹) برژنف و ثبات کادرها

برخلاف دوران خروشچف که دگرگونی‌های مکرر در نظام سیاسی و اداری کشور ایجاد شد، دوران برژنف دوران ثبات و سپس دوران رکود[3] نام گرفت. این دوره براساس نوعی سازش

1- The State of the Whole People

2- Dictatorship of Proletaria

3- Stagnation Era

اجتماعی قرارگرفت، که اصل بنیادی آن این بود که اگر دولت تقاضای مفرط در مردم ایجاد نکند و استاندارد سطح زندگی آنان را بالا ببرد، مردم تقاضاهای افراطی همانند شرکت در فعالیتهای سیاسی و خودگردانی و نظایر آن را مطرح نخواهند کرد. این سازش میان اقتدارگرایی و دولت رفاهی بیانگر مصالحه نظام سیاسی با مردم بود. در دوران برژنف لیبرالیسم اقتصادی[۱] در کنار محافظه‌کاری سیاسی[۲] مورد توجه قرارگرفت. ثبات کادرها در دوران برژنف سبب گردید تا در سال ۱۹۸۲، متوسط سن اعضای دفتر سیاسی به بالای ۷۰ سال برسد.[۳]

سیستم سیاسی دوران اتحاد شوروی در زمان برژنف به الیگارشی با ثباتی انتقال یافت که با گونه‌ای حکومت تیول داری قابل مقایسه است. او برخلاف خروشچف به حکومت براساس وضعیتی اجتماعی توجه داشت که از طریق شکل‌گیری ائتلاف‌ها تحقق می‌یافت. در دوران برژنف نیز اصلاحات براساس سازماندهی مجدد نهادی بود، نه اینکه تغییرات در نهادها مطرح گردد. مفهوم ایدئولوژیک عمدهٔ دوران برژنف "سوسیالیسم توسعه یافته"[۴] بود که به همکاری در اجتماع در میان دولت و منافع کارکردی توجه داشت.

برژنف نیز از طریق جابجا کردن افراد در سطح رهبری حزب کمونیست اقتدار خویش را تحکیم نمود. در بیست و سومین کنگره حزب در مارس ۱۹۶۶ صنایع سنگین و دفاعی مجدداً مورد توجه قرارگرفت و روند استالین‌زدایی متوقف شد. محاکمه آندره سینافسکی و یوری دانیل در فوریه سال ۱۹۶۶ مورد تأیید کنگره قرار گرفت و روند انتقاد از نظام سیاسی اتحاد شوروی متوقف گردید[۵]، و بر ضرورت پایان دادن به انتقاد از استالین و نظام استالینی در اتحاد شوروی تأکید شد. طی دوران حاکمیت برژنف از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۸۲ اولویت‌های نظامی و دفاعی کاملاً مورد ملاحظه قرار داشت، ولی در اواخر دهه ۱۹۷۰ مساله تأمین مواد غذایی به یک موضوع غیرقابل کتمان در اتحاد شوروی تبدیل گردید و نرخ رشد رو به کاهش نهاد. فاصله

1- Economic Liberalism

2- Political Conservatism

3- Sakwa, **Soviet Politics**, P. 85.

4- Developed Socialism

5- **Diller, Op.cit.,** P.82.

تکنولوژیکی میان اتحاد شوروی و کشورهای غربی نیز به یک واقعیت جدی مبدل شد. ولی در این دوران اتحاد شوروی به برابری استراتژیک با ایالات متحده دست یافت و از یک قدرت منطقه‌ای به یک ابرقدرت جهانی تبدیل گردید. فرآیند تنش‌زدایی در کنفرانس امنیت و همکاری اروپا[1] در سال ۱۹۷۵ به تثبیت مرزهای اروپای شرقی و غربی منجر گردید. حکومت برژنف بیانگر دورانی است که ثبات و سپس رکود در اتحاد شوروی استقرار یافت. اشاعه فساد اداری به یکی از ویژگی‌های بارز این عصر مبدل گردید.

از سال ۱۹۷۶ با وخامت یافتن شرایط جسمی برژنف مساله جانشینی او ابعاد گسترده‌ای پیدا کرد. از همین هنگام مبارزه با فساد توسط علی‌اف در آذربایجان و شواردنادزه در گرجستان نیز مطرح گردید. این جریان در دیگر جمهوریها و مناطق نیز بزودی بازتاب گسترده‌ای یافت و با حمایت یوری آندروپوف رییس کا.گ.ب، از پیشرفت قابل ملاحظه‌ای برخوردار شد. در اوت ۱۹۷۹ کمیته مرکزی حزب کمونیست نیز این فرایند را مورد تأیید قرار داد. با حمله ارتش سرخ به افغانستان و حمایت برژنف از این امر، تنش‌زدایی میان شرق و غرب نیز پایان یافت و دوران جدید جنگ سرد آغاز گردید. مرگ برژنف در نوامبر ۱۹۸۲ با یک رشته تغییرات در رهبری حزب همراه گردید.[2]

۱۰) یوری آندروپوف و مبارزه با فساد

یک روز پس از مرگ برژنف یوری آندروپوف که از سال ۱۹۶۷ ریاست کا.گ.ب را برعهده داشت، به سمت رهبری حزب کمونیست (دبیرکل) برگزیده شد. او برنامه‌های گسترده‌ای را برای اصلاح نظام سیاسی اتحاد شوروی آغاز کرد، و مبارزه وسیعی را علیه فساد همه‌گیر سازمان داد.[3] او نیز همانند دیگر رهبران اتحاد شوروی از طریق یک سلسله جابجایی و نقل و انتقال در سیستم حزبی پایه‌های قدرت خود را مستحکم ساخت. از دوران او لحن انتقادی نسبت به نظام سیاسی

1- Conference on Security and Cooperation in Europe (CSCE)

از سال ۱۹۹۵ به سازمان تبدیل شد : OSCE

2- Sakwa, **Soviet Politics**, P. 91.

3- **Ibid.**, P. 92.

و عملکردهای مختلف آن در روزنامه‌ها آشکار گردید. مجازاتهای سنگینی برای بی‌انضباطی در محیط‌های کاری در نظر گرفته شد و کارگران و کارمندان به سخت‌کوشی دعوت شدند. آندروپوف مسئولیت اصلاح کشاورزی را برعهده میخاییل گورباچف نهاد، هرچند در اولویت‌های اقتصادی اتحاد شوروی دگرگونی ایجاد نکرد. او نیز تمایل به کاهش جدی بودجه و هزینه‌های دفاعی کشور نداشت.[1] چنانچه او خواستار کاهش شدید هزینه‌های دفاعی می‌شد، این خطر را پذیرفته بود که حمایت نظامیان را از دست بدهد.

آندروپوف روند تنش‌زدایی میان شرق و غرب را مورد تأکید قرار داده، تمایل خود را برای بهبود روابط دو ابرقدرت آشکار نمود. او پیشنهادات مختلفی را برای کاهش تسلیحات هسته‌ای و متعارفی میان دو ابرقدرت مطرح ساخت، که با استقبال ریگان رییس جمهوری امریکا روبرو نشد. مساله استقرار موشکهای اس.اس. ۲۰ شوروی در خاک اروپا و نیز استقرار موشکهای کروز و پرشینگ امریکا در این قاره، سبب گردیده بود تا روابط دو کشور در سطح پایینی قرار گیرد. آندروپوف کوشید از جنبش ضد موشکهای هسته‌ای در اروپا بر علیه آمریکا بهره گیرد.[2] در حالیکه مذاکرات دو کشور در مورد نیروی هسته‌ای میان برد[3] در ژنو در جریان بود. علی‌رغم تلاشهای آندروپوف برای کاهش تنش در روابط دو ابرقدرت، ریگان براساس تز افزایش فشار نظامی بر اتحاد شوروی و تخصیص هرچه بیشتر منابع بر صنایع نظامی تا مرز فروپاشی، از ارائهٔ پاسخ مثبت به او خودداری کرد.

آندروپوف در نظام داخلی اتحاد شوروی افزایش خودگردانی اداری را مورد توجه قرار داد. در کشاورزی نیز تشکیل گروههای پیمانکاری مطرح شد که گروههای ۱۵۰ تا ۱۰۰ نفری از کارگران کشاورزی در قطعات زمینی که به آنها داده شد، با تجهیزات و بذر حمایت شوند و با در نظر داشتن محصول تولید شده سود دریافت کنند. حامی این طرح گورباچف دبیر کشاورزی کمیته مرکزی حزب کمونیست بود.

1- Diller, **Op.cit.**, P.100

2- **Ibid.**, P.102.

3- Intermediate Nuclear Forces (I.N.F)

سیاست‌های آندروپوف ترکیبی از حکومت نظامی و اصلاح اقتصادی بود. او امتیازات نخبگان را محدود و مفسدان را تصفیه نمود و وعده محدود کردن قدرت گروههای ذینفوذ و نهادهای غیرمرتبط را داد. ولی طی اصلاحات او نقش حزب و کا.گ.ب. کمرنگ نشد. مرگ آندروپوف در اوت ۱۹۸۳ زمینه را برای بازگشت موقت از برنامه اصلاحات فراهم آورد.

۱۱) چرنینکو و تلاش برای بازگشت

کنستانتین چرنینکو از چهره‌های هوادار سیاست‌های برژنفی در اتحاد شوروی بود، و گزینش او به عنوان دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی به مفهوم بازگشت به سیاست‌های برژنفی بود. انتخاب او واکنش اعضای سالخوردهٔ حزب در برابر سیاست‌های حذف و انضباط آندروپوفی تلقی می‌شد. کادرهای قدیمی حزب هنوز برای حفظ قدرت و نفوذ خود تلاش می‌کردند. چرنینکو در دوران پانزده ماهه حاکمیت خود نتوانست روند اصلاحاتی که آندروپوف آغاز کرده بود متوقف سازد. او کوشید مذاکرات کاهش تسلیحات راکه از دوران آندروپوف دچار رکود شده بود، مجدداً فعال سازد.[1]

چرنینکو که تحت حمایت و نظارت برژنف رشد کرده بود، دوران خود را به بدترین دوران رفاقت‌گرایی‌های سیاسی در اتحاد شوروی تبدیل نمود. هرچند او به مبارزه علیه فساد ضرورتاً ادامه داد، ولی فشارهایی راکه برابر فسادهای سیاسی وجود داشت، کاهش داد. چرنینکو کوشید روند نزدیکی فرهنگی با غرب را متوقف سازد، روندی که در دوران آندروپوف ابعاد گسترده‌ای یافته بود. او آلودگی‌های ایدئولوژیک و نفوذهای فرهنگی غرب را مانند دوران استالین محکوم می‌کرد، و خواستار نفی نزدیکی فرهنگی و ایدئولوژیک با غرب گردید[2].

۱۲) میخاییل گورباچف و مسئلهٔ بقا

پس از مرگ چرنینکو در مارس ۱۹۸۵ میخاییل گورباچف به عنوان دبیر کل حزب کمونیست

1- Diller, **Op.cit.**, P.104.

2- Sakwa, **Soviet Politics**, P.95.

برگزیده شد. سرعت عمل حزب در گزینش او بیانگر نوعی توافق پیش از مرگ چرنینکو بود. گورباچف در نخستین سخنرانی خود در کمیته مرکزی حزب ضرورت اجرای اصلاحات و پیگیری سیاست‌های کنترل تسلیحات را مورد تأکید قرار داد. در نخستین سال زمامداری گورباچف تفاوت و تمایز او با رهبران پیشین حزب کمونیست اتحاد شوروی آشکار گردید. بزودی مشخص شد گورباچف نسخه‌ای فعال از شخصیت آندروپوف می‌باشد. او نیز برنامه‌های ضد فساد و مبارزه با الکل را ادامه داد. وی در مصاحبه‌ای با "تایم" بر ضرورت اصلاحات اقتصادی و اجتماعی در اتحاد شوروی تأکید نمود.

گورباچف نیز نقل و انتقالات وسیعی را در کادرهای حزبی آغاز کرد و در سطح رهبران حزبی نیز در جهت کسب توافق برای اجرای برنامه‌های اصلاحات دگرگونی‌های وسیع ایجاد نمود. انتخاب دبیر اول حزب کمونیست گرجستان شواردنادزه به رهبری وزارت امور خارجه شوروی، بیانگر مشی نوینی در سیاست خارجی این کشور بود. گورباچف نیز برنامه‌های اصلاحات آندروپوف را دنبال کرد. دوازدهمین برنامه پنجساله اقتصادی اتحاد شوروی نیز از سال ۱۹۸۵ با اهداف بلندپروازانه آغاز گردید. تحقق ۴ درصد رشد اقتصادی برای کشور که دچار افت شدید در رشد اقتصادی گردیده بود، هدف اصلی این برنامه اعلام شد. بر بهبود کارآیی تولیدی کارگران و استفاده از تکنولوژی پیشرفته برای تحقق این هدف تأکید شد، و توسعه سرمایه‌گذاری در پژوهش در تکنولوژی پیشرفته و توسعه و تولید بهتر مورد توجه قرار گرفت.[1]

گورباچف دگرگونی‌های وسیعی در سیاست خارجی اتحاد شوروی ایجاد کرد، که تحت عنوان "تفکر نوین"[2] شناخته شده است. او نیروی ارتش سرخ را از افغانستان بیرون کشید و مفاهیم جدیدی را در سیاست خارجی اتحاد شوروی مطرح ساخت، و امنیت متقابل[3] را در روابط ایالات متحده و اتحاد شوروی مطرح ساخت. وی ضرورت توجه به علایق انسانی و نه طبقاتی را در روابط بین‌الملل مطرح نمود. ملاقاتهای او با ریگان رییس جمهور امریکا روابط دو

1- See: Andres Aslund, **Gorbachev's Struggle for Economic Reform**, (N.Y: Cornel University Press), 1989.

2- New Thinking

3- Mutual Security

ابرقدرت را وارد مرحله جدیدی کرد. گورباچف مفهوم "کفایت عقلایی"[1] و "دفاع دفاعی"[2] را وارد دستورکار سیاست خارجی و دفاعی اتحاد شوروی نمود. رهبران دو ابرقدرت به توافق در مورد کاهش ۵۰ درصدی سلاحهای هسته‌ای و توافق جداگانه‌ای در مورد کاهش نیروهای هسته‌ای میان‌برد در اروپا دست یافتند.

آندره گرومیکو در معرفی گورباچف برای تصدی پست دبیرکلی حزب کمونیست گفته بود: "این مرد لبخند زیبایی دارد، ولی دندانهایش آهنین هستند"[3] این سخنان بیانگر شباهت او به خروشچف از یکسو، و به دیگر رهبران حزب کمونیست از سوی دیگر بود. گورباچف در پی افزایش منافع اتحاد شوروی در خارج، و تقویت قدرت خود در داخل بود. روند اصلاحات آنچنان سریع و پردامنه بود که بزودی در میان حامیان آن شکاف‌های جدی ظاهر گردید.

الف) پرسترویکا

پرسترویکا در لغت به معنی بازسازی[4] به مثابه چتری بود که برنامه‌های اصلاحات گورباچف را در برمی‌گرفت. پرسترویکا با تمرکززدایی در تصمیم‌گیری سیاسی، اقتصادی، افزایش آزادیهای سیاسی، نوسازی براساس بازسازی تکنولوژیک و سیاست خارجی جدید در اتحاد شوروی همراه بود. نخستین بار در آوریل ۱۹۸۵ گورباچف کلمه پرسترویکا را بکار برد و آن را به مفهوم بازسازی اساسی و تصحیح مکانیسم‌های اقتصادی درکشور بکار گرفت. او فعال ساختن عامل انسانی[5] را مطرح نمود و از طریق کاهش فساد و افزایش کارایی اقتصادی روش خود را مشخص نمود. تأکید بر بهبود مدیریت‌های اقتصادی و تصحیح آن نیز از جمله موارد مورد توجه گورباچف بود.

بیست و هفتمین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در سال ۱۹۸۶ جلوه‌گاه برنامه‌های

1- Reasonable Sufficiency

2- Defensive Defense

3- Diller, Op.cit., P.108.

4- Prestroika, Reconstrunction

5- Human Factor

اصلاحی گورباچف گردید، ولی مخالفت‌ها در درون حزب ادامه یافت. گورباچف توسعه فعالیتهای تعاونی و خصوصی در اقتصاد را مورد تأکید قرار داد. ورود اتحاد شوروی به بازارهای جهانی و پیوستن آن به اقتصاد بین‌المللی، دگرگونی‌های اساسی در ساختارهای اقتصادی آن را اجتناب‌ناپذیر ساخته بود. برخی از جناح‌های اصلاح‌طلب نیز بزودی روند کند اصلاحات را (براساس نگرش خود) مورد انتقاد قرار دادند، چهره برجسته این گروه بوریس یلتسین بود.

ب) گلاس نوست[1]

توسعه فضای باز سیاسی یکی از اهداف اصلی سیاست‌های اصلاحی گورباچف را تشکیل داده بود. او برای این سیاست دو کارکرد در نظر داشت: تسهیل بررسی آزاد و واقعی حقایق موجود، و تأمین قابلیت انطباق و سازگاری حکومت با مردم.[2] او اجرای گلاس نوست را ضرورتی کتمان ناپذیر برای اجرای موفقیت‌آمیز پرسترویکا دانست. فاجعه هسته‌ای چرنوبیل در آوریل ۱۹۸۶ نقطه آغازی برای اجرای گلاس نوست بود، هرچند رهبران اتحاد شوروی صریحاً و سریعاً مردم را در جریان این انفجار قرار ندادند، ولی معایب و نقایص راکتوری که از رهبران بالاتر مخفی مانده بود، ضرورت انتشار و جریان آزاد اطلاعات را آشکارتر ساخت.

اجرای گلاس نوست بار دیگر مجال گسترده‌ای برای ظهور استالین‌زدایی در جامعه اتحاد شوروی فراهم آورد. گورباچف به وضوح بازگشت به مشی لنین را خواستار گردید و رفع انحرافات ایجاد شده در سوسیالیسم را مورد توجه قرار داد. مساله اساسی میزان و گسترهٔ مشارکت سیاسی مردم در نظام سیاسی اتحاد شوروی بود، که این امر می‌توانست بطور جدی انحصار سیاسی حزب کمونیست را مورد تهدید قرار دهد، و بسیاری از نخبگان و نومنکلاتورا[3] را بشدت نگران و هراسناک ساخته بود. به هر حال تجربه ناکام همراهی لیبرالیسم اقتصادی با محافظه‌کاری سیاسی در دوران برژنف ضرورت همراهی پرسترویکا با گلاس نوست را مورد

1- Diller, **Op.cit.**, P.110.

2- Glasnost

۳- منظور همان طبقه جدیدی است که میلوان جیلاس در کتاب خود به آن اشاره کرده است، در لغت بمعنی فهرست اسامی و صاحب امتیازها.

تأیید قرار داده بود و گورباچف اجرای تفکر نوین و گلاس نوست را برای موفقیت پرسترویکا یک ضرورت اساسی می‌دانست.[۱] او در کتاب "دومین انقلاب روسیه" این مسایل را مورد بحث و بررسی قرار داده است.[۲]

پ) مردمی کردن

مخالفت‌های جدی با پرسترویکا که از درون حزب آشکار گردیده بود، سبب افزایش تصفیه کادرهای مخالف در حزب گردید. همزمان با این اقدامات گورباچف مردمی کردن جامعه اتحادشوروی را مورد تأکید قرار داد. برای اجرای این سیاست گورباچف دگرگونی در نظام انتخاباتی کشور را مورد توجه قرار داد. او انتخابات چند کاندیدایی را برگزار کرد که سبب کاهش نفوذ و اقتدار حزب گردید. هرچند گورباچف در پی تضعیف موقعیت مخالفان خود و نه کل حزب بود.

در نوزدهمین کنفرانس حزبی که در تابستان سال ۱۹۸۸ برگزار شد، گورباچف خواستار جدایی در کارکردهای حزب و ادارات گردید. تشکیل کنگره نمایندگان خلق[۳] نیز از پیشنهادات ارائه شده او به این کنفرانس بود. ایجاد پست ریاست قدرتمند برای شورای عالی نیز از سوی او مطرح گردید. وی مساله "دولت سوسیالیستی قانونمند" را نیز مورد تأکید قرار داد. احیای نهادهای مشروع اقتدار و حاکمیت مردم (شوراها) نیز از دیگر مسایل مورد توجه گورباچف بود. پیشنهادات گورباچف بیانگر ظهور انقلاب جدیدی در اتحاد شوروی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود، که دگرگونی‌های بنیادین در نظام سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی این کشور را خواستار گردیده بود.

در کنگرهٔ نمایندگان خلق که انتخابات آن در مارس ۱۹۸۹ برگزار شد، کاندیداهای حزب کمونیست ۸۷/۶ درصد کرسی‌ها را بدست آوردند. گورباچف پست ریاست شورای عالی را هم

۱ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک: الهه کولائی، **زمینه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی**، فصل دوم.

۲ـ ر.ک: میخاییل گورباچف، **دومین انقلاب روسیه (پرسترویکا)**، ترجمه: عبدالرحمن صدریه، (تهران: نشر آبی، ۱۳۶۸).

3- Congress of People's Deputies

که دارای اقتدار وسیع بود بدست آورد. گروهی از اعضای کنگره نمایندگان خلق بزودی خواستار از میان برداشتن ماده ۶ قانون اساسی اتحاد شوروی در مورد موقعیت برتر حزب کمونیست گردیدند. با آشکار شدن اختلاف نظر در میان کنگره و گورباچف، او در فوریه سال ۱۹۹۰ به اصلاحات جدیدی متوسل گردید و کمیته مرکزی را ترغیب نمود تا از نقش انحصاری حزب که در ماده ۶ قانون اساسی تصریح شده بود، چشم بپوشد و ایجاد یک پست ریاست جمهوری قدرتمند را مطرح ساخت. اقتدار و اختیارات این پست در واقع همان گسترهٔ قدرت ریاست شورایعالی را در نظر داشت. به این ترتیب گورباچف گام دیگری برای جداسازی حزب و دولت برداشت و به نظام پارلمانی واقعی نزدیکتر شد. او تفکیک قوا راکه تا آن زمان در اتحاد شوروی مفهوم نداشت، مورد توجه قرار داد. در دسامبر ۱۹۸۹ با تصویب کنگرهٔ نمایندگان خلق یک دادگاه قانون اساسی نیمه مستقل[1] برای نظارت بر اعمال دستگاه قانونگزاری شکل گرفت. سرانجام در اصلاحات قانون اساسی در سال ۱۹۹۰، انتخابات عمومی برای برگزیدن ریاست جمهوری تصویب شد.

به این ترتیب گورباچف طی سالهای ۹۰-۱۹۸۵ گامهای اساسی در جهت دگرگون ساختن نظام سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی اتحاد شوروی و در جهت اصلاح آن برداشت. برگزاری انتخابات چند کاندیدایی[2] پس از حدود ۷۰ سال، و از میان بردن انحصار حزب کمونیست در این میان قابل اشاره می‌باشد. او برنامه اصلاحات اقتصادی را برای انتقال به نظام اقتصاد بازاری آغاز کرد و دگرگونی اساسی در روابط شرق و غرب بوجود آورد. ولی علی‌رغم تلاشهای او در چارچوب پرسترویکا، گلاس نوست، دمکراتیزه کردن و تفکر نوین، اتحاد شوروی به بحرانی دچار گردیده بود که در سال ۱۹۹۱ به فروپاشی آن انجامید.

1- Quasi - Independent

2- Mulity-Candidate

۱۳) در مسیر فروپاشی[1]

اجرای برنامه‌های اصلاحات در اتحاد شوروی نتایج خوشایندی برای مردم و نظام سیاسی در بر نداشت. اقتصاد به شرایط بحرانی دچار گردیده بود و پذیرش عمومی نسبت به اجرای اصلاحات به ارائه نتایج موفقیت‌آمیز پیشین وابسته گردیده بود.

اجرای برنامه‌های گوناگون برای رهایی از دشواریهای اقتصادی و بی‌برنامگی حاکم بر دستگاههای حزبی و دولتی بر وخامت شرایط می‌افزود. نتایج برنامه "شوک درمانی"[2] در اقتصاد شوروی نیز امیدبخش نبود. لذا هراس از گسترش نارضایتی عمومی در برابر اجرای اصلاحات روز به روز ابعاد گسترده‌تری می‌یافت. خطر مقاومت‌های محافظه‌کاران از درون حزب و دولت نیز کاملاً جدی بود. هنوز بسیاری از کادرهای برجسته حزب با توسعه اصلاحات سیاسی مخالفت می‌ورزیدند. عده زیادی از نظامیان نیز با این جمع هم رأی بودند. از دست دادن اروپای شرقی و کاهش اعتبار و پرستیژ جهانی اتحاد شوروی بر عدم رضایت این گروهها افزود. توسعه ناآرامی‌های قومی در نقاط مختلف جمهوریها در اثر اجرای گلاس نوست تلقی گردید، و به نوبه خود مخالفت‌ها را افزایش داد. درگیری ارامنه و آذری‌ها از سال ۱۹۸۸ و جریانات استقلال طلبانه در جمهوریهای بالتیک در این راستا قابل اشاره است.

گورباچف تلاش زیادی انجام داد تا در میان مخالفت‌های جناح‌های راست و چپ بتواند برنامه‌های اصلاحی خود را به موفقیت برساند. در ژوییه ۱۹۹۰ بیست و هشتمین کنگره حزب کمونیست (آخرین کنگره دوران اتحاد شوروی) تشکیل شد. شکاف میان بوریس یلتسین عضو سابق دفتر سیاسی و هوادار تسریع در اصلاحات، و گورباچف آشکارتر گردید. در این کنگره برای نخستین بار دبیر کل توسط کنگره و نه در پشت درهای بسته انتخاب گردید. گورباچف علی‌رغم فعالیتهای جناح‌های محافظه کار توانست بار دیگر رهبری حزب کمونیست را عهده‌دار گردد. بوریس یلتسین که به عنوان رییس جمهوری فدراسیون روسیه انتخاب شده بود، در این کنگره

1- Collapse

2- Shock Therapy

خود را تابع نظریات مردم و رأی دهندگان به خود خواند و از تبعیت حزب کمونیست روی گرداند. به دنبال یلتسین اصلاح‌طلبان دیگری چون آناتولی سوبچاک[۱] و گاوریل پوپوف[۲] نیز حزب کمونیست را ترک کردند. به این ترتیب عده زیادی از اصلاح طلبان غیرقابل اصلاح[۳] بودن حزب را مطرح ساختند[۴].

همراه با کاهش نفوذ مسکو، قدرت رهبران جمهوریهای دیگر افزایش یافت. جنبش‌های ملی‌گرا نیز در جمهوریها توسعه پیدا کرد. در طول سال ۱۹۹۰ جمهوریها یکی پس از دیگری استقلال و حاکمیت خود را مطرح نمودند. ولی شورای عالی اتحاد شوروی برتری قوانین مصوب خود را همچنان مورد تأکید قرار می‌داد. نیکلای ریژکف تلاش جدیدی را برای انتقال از نظام اقتصاد متمرکز به نظام اقتصاد بازاری آغاز کرد، ولی پارلمان اتحاد شوروی از تأیید آن خودداری کرد. یلتسین نیز طرح پانصد روزه‌ای را برای بازاری کردن اقتصاد روسیه ارائه نمود، که گریگوری یاولینسکی در تدوین آن نقش اساسی داشت. او قبلاً از همکاران ریژکف بود. پس از رد شدن طرح ریژکف، یلتسین و گورباچف با یکدیگر طرح پانصد روزه را مورد توجه قرار دادند. این امر سبب کاهش تنش در میان آن دو گردید. گورباچف از استانیسلاو شاتالین نیز برای اجرای طرح پانصد روزه انتقال به نظام اقتصاد بازاری کمک خواست. این طرح همچنان مستلزم کاهش اقتدار مرکزی بود. تناوب و تکرار در ارائه طرحهای ناموفق اقتصادی سبب تزلزل فزایندهٔ اقتدار گورباچف گردیده بود. عدم توافق او و یلتسین در اجرای اصلاحات اقتصادی مجدداً به افزایش فاصله در میان آنان انجامید.

افزایش اختلافات در میان جناحهای اصلاح طلب بتدریج سبب گردید تا گورباچف از سوی برخی چهره‌های معروف چون شواردنادزه به اعمال دیکتاتوری متهم گردد.[5] استعفای او ضربه

۱ـ شهردار سن‌پترزبورگ

۲ـ شهردار مسکو

3- Unreformable

4- Diller, **Op.cit.**, P.125.

5- **Ibid.**, P.123.

سنگینی برای گورباچف بود. پس از استعفای شواردنادزه، بسمرتنیخ معاون وزیر خارجه به سمت وزیر خارجه انتخاب شد. این در حالی بود که یانایف بعنوان معاون رییس جمهور فعالیت می‌کرد، و هر دو نیز در جریان کودتای اوت فعال بودند. بجای ریژکف نیز والنتین پاولوف برگزیده شد، که هر دو از محافظه‌کاران شناخته شده بودند. توجه گورباچف به جناح راست حزبی در جریان سرکوبی جنبش مردمی[1] در بالتیک آشکارتر گردید. اقدام نظامی گورباچف در ویلنیوس[2] مرکز لیتوانی مورد انتقاد شدید جناح‌های اصلاح‌طلب حزبی قرار گرفت. سران کشورهای اروپایی و آمریکایی نیز بشدت به این اقدام حمله کردند.

تجدید حیات محافظه‌کاری در روسیه در سیاست خارجی آن نیز ظاهر شد. رهبر شوروی ائتلاف کشورهای غربی در سرکوبی عراق پس از تجاوز به کویت را مورد سرزنش قرار داد و اعلام کرد آمریکا تلاش دیپلماتیک کافی برای حل بحران انجام نداده است. الکساندر بسمرتنیخ وزیر امور خارجه جدید اتحاد شوروی لزوم ایفای نقش عملی سازمان ملل را مطرح نمود،[3] و بتدریج فاصله خود را با ائتلاف کشورهای غربی علیه عراق افزایش داد.

در طول بهار ۱۹۹۱ گورباچف کوشید به پیمان اتحاد جدیدی با رهبران جمهوریها دست یابد. پیش‌نویس این پیمان که توسط کنگره نمایندگان خلق تصویب شده بود، مورد توافق رهبران جمهوریها نبود و بحث در مورد آن ادامه یافت. رفراندوم در مورد حقوق برابر جمهوریها در فدراسیون جدید در مارس ۱۹۹۱ برگزار شد و ۷۶ درصد از رأی دهندگان از این پیشنهاد حمایت کردند. ولی تنها ۹ جمهوری (روسیه، اوکراین، روسیه سفید، آذربایجان و پنج جمهوری آسیای مرکزی: قزاقستان، ازبکستان، جمهوری قرقیز، ترکمنستان و تاجیکستان) در آن شرکت کردند که همان جمهوریهایی بودند که در مذاکرات اتحاد شرکت کرده بودند. توسعه تظاهرات و اعتصابات کارگری شرایط را برای گورباچف دشوارتر می‌ساخت.

پس از گفتگوهای طولانی در میان رهبران جمهوریها و گورباچف امضاء پیمان نهایی اتحاد

1- Popular Movement

2- Vilnius

3- Diller, **Op.cit.**, P.125.

به ۲۰ اوت ۱۹۹۱ موکول گردید. تقاضای پاولوف از شورای عالی اتحاد شوروی در ژوئن ۱۹۹۱ برای افزایش اقتدار و اختیارات وی بعنوان نخست‌وزیر اقدامی علیه گورباچف تفسیر گردید، که به سوی جناح چپ گرایش یافته بود. ولی شورای عالی پیشنهاد او را رد کرد. محافظه‌کاران در ماه بعد نامه‌ای در نشریه سوویتسکایا روسیا منتشر کردند که در آن از مقامات حزب و ارتش خواسته شد باتمام امکانات خود به دفاع از اتحاد شوروی برخیزند[1]. محافظه‌کاران خواستار حفظ اتحاد شوروی و ساختارهای رسمی آن بودند.[2]

۱۴) کودتای اوت و پایان کمونیسم در روسیه

کودتای اوت ۱۹۹۱ بیانگر تلاش برای حل بحران قدرت و مبارزه میان ایدئولوژیهای مختلف در روسیه بود. بسمرتنیخ وزیر خارجه نیز متهم به همکاری با کودتاچیان بود. از شواهد این امر ارسال پیام یانایف از طریق سفارتخانه‌های شوروی به کشورهای دیگر بود. این طرح را پاولوف نخست‌وزیر، کریوچکوف رییس کا.گ.ب، دیمتری یازوف وزیر دفاع، یانایف معاون گورباچف و بسمرتنیخ وزیر امور خارجه هدایت نمودند. لوکیانوف رییس شورای عالی اتحاد شوروی نیز با آنان همراهی می‌کرد. آنها تفویض اقتدار به جمهوریها را پایان فعالیت ساختارهای متمرکز اتحاد شوروی می‌دانستند. گورباچف از همکاری با آنها خودداری کرد، آنها نیز طی اطلاعیه‌ای وی را بیمار و ناتوان از اجرای وظایف خود خواندند. کودتاگران به واقع برنامه عملی مشخصی تدوین نکرده بودند.[3] یلتسین، خاسبولاتف[4] و سیلایف[5] طی انتشار بیانیه‌ای کودتا را محکوم کردند و آن را اقدامی از سوی محافظه‌کاران و جناح راست خواندند. یلتسین با کسب حمایت مردم و بی‌برنامگی کودتاگران موفق به درهم شکستن آن شد، روز پس از شکست کودتا

1- **Ibid.**, P. 128.

2- Richard Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 10.

3- **Ibid.**, P.11.

۴- رییس پارلمان

۵- نخست وزیر

نیز فعالیت حزب کمونیست را متوقف نمود. گورباچف در ۲۴ اوت از سمت دبیرکلی حزب کناره گرفت و در ۲۹ اوت شورای عالی روسیه حزب کمونیست را منحل کرد و در ۶ نوامبر فعالیت آن از سوی یلتسین ممنوع اعلام شد.

کودتای اوت آخرین تلاش برای نجات رژیم اتحاد شوروی بود. نظام شوروی طبقه متوسط شوروی را از میان برد و روشنفکران فرهنگی را نابود کرد، و در نهایت موجب نابودی خود گردید. اتحاد شوروی که با انقلاب زاده شد، در انقلاب دیگری از میان رفت. انقلاب ۱۹۹۱ به بیان ریچارد ساکوا نوع ویژه‌ای از انقلاب بود، نه انقلاب در انقلاب، که انقلاب برای پایان دادن به یک انقلاب، کنار زدن راه توسعه سوسیالیستی و بازگشت به مسیر توسعهٔ اروپایی*.

به این ترتیب پرسترویکا از چهار مرحله عبور کرد: سرعت بخشیدن به اقدامات اصلاحی برای بهبود کارکردهای سیستم، دمکراتیزه کردن سیستم، و اجرای گلاس نوست که برای اجرای پرسترویکا ضروری شناخته شده بود. مرحله تکمیل کردن اصلاحات بسیار دشوارتر از آنچه ارزیابی و پیش‌بینی شده بود از کار درآمد، و مرحله نابودی در پی کودتای اوت ۱۹۹۱. در سال ۱۹۹۱ کمونیسم در روسیه با کمترین مقاومت از میان رفت. اصلاحات گورباچف نظام کمونیستی راکه از درون پوسیده بود، دچار مشکلات حل ناشدنی ساخت. گورباچف تلاش کرد مشروعیت حزب را حفظ نماید، ولی موجب از میان رفتن اقتدار و نفوذ آن گردید. به هر حال شکست پرسترویکا تنها به عملکرد گورباچف مربوط نمی‌شود. او تنها بخشی از مجموعه‌ای بود که در پایان سال ۱۹۹۱ نابود گردید. او کوشید سیاست نوین اقتصادی لنین (نپ) و اصلاحات دهه ۱۹۶۰ خروشچف را احیا نماید. مشاوران او همانند آقابیگیان پرسترویکا را تداوم انقلاب اکتبر خواندند.

گورباچف می‌خواست سنت‌های لنین را در اتحاد شوروی احیا نماید. او آخرین بلشویک ایده‌آل گرا در پی بازگشت به نظام لنین بود که آثار آن بعدها در نظام استالین جلوه یافته بود. لنینیسم در واقع خود بخشی از مساله و نه بخشی از پاسخ و راه حل آن بود. شکست او شکست همه اصلاح‌طلبان در نظام اتحاد شوروی بود که می‌کوشیدند در میان حکومت سوسیالیستی

تک حزبی، و مشارکت سیاسی و حکومت پارلمانی، در غیاب مکانیسم‌های بازاری و پویایی اقتصادی و تعادل ایجاد نمایند.

۱۵) تجزیه اتحاد شوروی

کودتا روند فروپاشی اتحاد شوروی را سرعت بخشید. سیستم دیگر در شرایط بحرانی نبود، بلکه در وضعیت نابودی فاجعه‌بار قرار گرفته بود. گورباچف در روز ۲۲ اوت در بازگشت از کریمه به مسکو، خود را "در جهان متفاوتی" یافت[1]. این دوران با تسریع روند تجزیه و نابودی اتحاد شوروی مشخص شده است. پس از کودتا جمهوریهای عضو اتحاد یکی پس از دیگری استقلال خود را اعلام کردند. تنها قزاقستان بدلیل ترکیب جمعیتی خاص خود که قزاق‌ها را در اقلیت قرار می‌داد (نسبت به دیگر جمعیت‌های ساکن در جمهوری) در کنار روسیه باقی ماند. قزاقها در قزاقستان دارای اکثریت نسبی هستند، لکن اکثریت مطلق ندارند[2]. این مطلب با آمارهای دولت قزاقستان در سال ۱۹۹۴ که حدود ۴۷٪ قزاق و ۳۷٪ روس در این کشور زندگی می‌کنند مشخص می‌شود. این دو کشور از سطح بالای همگرایی اقتصادی[3] نیز برخوردار بودند.

پس از توقیف حزب کمونیست و اموال آن، ارتباط پیشین در میان جمهوریها نیز دستخوش دگرگونی گردید. اماکن حزبی تحت اشغال سازمانها و ادارات دولتی درآمد و جلسات شورای وزیران شوروی در مقر اصلی دفتر سیاسی تشکیل گردید. در پی کودتا دگرگونی در نهادهای سیاسی نیز آغاز شد و ساختارهای جدید به تدریج شکل گرفت. کنگره نمایندگان خلق نیز در نشست‌های خود در فاصله ۲ تا ۵ سپتامبر انحلال و پایان کار خویش را اعلام کرد. از آخرین مصوبات آن بیانیه حقوق و آزادیهای فردی[4] بود، که کشور را به رعایت استانداردهای بین‌المللی

1- Sakwa, **Russian Politics and Society,** P.17.

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **سیاست و حکومت در آسیای مرکزی،** (تهران؛ سمت، ۱۳۷۶)، صص ۷۰-۷۱

3- Economic Integration

4- Declaration of Human Rights and Freedoms

حقوق شهروندان، مالکیت و آزادیهای اجتماعی ملزم می‌ساخت. ولی از آنجا که نهادهای لازم برای تأمین این حقوق وجود نداشت، آینده آن نامعلوم می‌نمود.

چهار ساختار اصلی نظارت بر روابط جمهوریها در پایان کودتا رو به نابودی رفت. نخستین آنها کنگره نمایندگان خلق بود که جای خود را به یک شورای عالی مرکب از نمایندگان جمهوریهای مختلف داد، که در واقع در برابر پارلمان روسیه قرار می‌گرفت. بسیاری از جمهوریها نمایندگان خود را به این شورا نفرستادند. در پایان دسامبر ۱۹۹۱ این شورا انحلال یافت. دومین نهاد شورای روسای جمهوریها بود که با گورباچف ۱۲ تن آن را تشکیل می‌دادند (سران جمهوریهای بالتیک و گرجستان در آن شرکت نمی‌کردند) کودتای اوت سبب گردید گورباچف رهبری خود را بر حزب کمونیست، ارتش، کا.گ.ب و نیروهای وزارت کشور از دست بدهد. گورباچف قبل از آن نیز کوشیده بود، پایه جدیدی برای اقتدار خود بیابد. تنش در روابط جمهوریها و فدراسیون روسیه در پی افزایش ابعاد ملی‌گرایی در آنها سبب گردید، گورباچف تلاش گسترده‌ای را برای ایجاد نوع جدیدی از روابط سازمان دهد. شورای دولتی تصمیمات استراتژیکی گرفت: شناسایی استقلال جمهوریهای بالتیک، و رد آن در مورد گرجستان، ارمنستان، مولداوی و اوکراین.[1]

سومین ساختار انتقالی پست ریاست جمهوری بود. گورباچف تجدید اعتبار حزب کمونیست و سوسیالیسم را دنبال می‌کرد. او انتظار داشت بتواند در این برنامه توفیق یابد، ولی این انتظار برآورده نشد. حفظ ساختارهای مشخص برای اتحاد در دوران انتقالی می‌توانست او را در تحقق این هدف یاری کند. گورباچف کوشید نوعی تفاهم در میان دمکراتهای میانه[2] ایجاد نماید و شورای سیاسی مشورتی[3] را تشکیل داد. چهارمین نهاد انتقالی کمیتهٔ اقتصادی بین جمهوریها[4] در شورای دولتی بود، که تحت ریاست نخست وزیر روسیه ایوان سیلایف[5] قرار

1- Sakwa, **Russian Politics,** P.20.

2- Centerist Democrats

3- Political Consulative Council

4- Interepublican Economic Committee

5- Ivan Silaev

داشت. این کمیته بجای دولت اتحاد شوروی در جهت هدایت اقتصاد جمهوریها به سوی اقتصاد بازاری[1] عمل می‌کرد. یلتسین و گریگوری یاولینسکی بر ایجاد فضای واحد اقتصادی در میان جمهوریها تأکید داشتند. لذا در اکتبر ۱۹۹۱ در آلماتی مرکز قزاقستان موافقت نامه همکاری اقتصادی میان ده جمهوری (غیر از جمهوریهای بالتیک، ارمنستان و گرجستان) به امضا رسید.

ولی در پایان سال ۱۹۹۱ آشکار شده بود که مرکزیت قدیم در چهارچوب روابط جدید تنها قادر به ایفای یک نقش محدود می‌باشد. جمهوریها نیز مایل نبودند همچون گذشته مرکز برای آنها جهت‌گیریهای اساسی را مشخص کند و در پی توسعه روابط با یکدیگر برآمدند. در نخستین روزهای پس از کودتای اوت، جمهوریها برای همکاریهای اقتصادی، علمی، امور حقوق بشر و مهمتر از همه تأمین امنیت مشترک[2] و امور دفاعی به توافق دست یافتند.[3] ولی این توافق‌ها در ابهام باقی ماند و بزودی تمایلات جدایی طلبانه بر سیاستهای آنان حاکم گردید. کودتای اوت به درون‌گرایی در فدراسیون روسیه در برابر جمهوریها کمک کرد و این روند را سرعت بخشید. اقتدار حکومت گورباچف تحت تاثیر افزایش اختیار و اقتدار ریاست جمهوری روسیه بوریس یلتسین رو به کاهش نهاده بود.

با رشد گرایشهای ملی‌گرایانه در جمهوری‌ها، جایگاه برتر روسیه در اتحاد نیز مورد سؤال قرار گرفت. در حالیکه رهبری روسیه می‌کوشید توافق جدیدی را برای حفظ روابط جمهوریها بیابد. رهبران جمهوریها نیز در پاسخ به رشد این تمایلات جهت گیریهای ضروری را آشکار ساختند. آنها که خود بازماندگان رژیم پیشین بشمار می‌آمدند، به رهبران رژیم‌های جدید غیرکمونیست تبدیل گردیدند. گورباچف نیز نتوانست نقش جدیدی برای خود در سطح اتحاد و حتی در فدراسیون روسیه بدست آورد. او با ارائهٔ موقعیت برتر به رهبران جمهوریها در شورای دولتی نیز موفق نشد حمایت آنان را تأمین نماید.

1- Market Economy

2- Collective Security

3- Sakwa, **Russian Politics and Society,** PP.20-21.

به هر حال گورباچف توانست پنجمین پیش‌نویس کنفدراسیون را نیز در نوامبر ۱۹۹۱ به امضای رهبران جمهوریها برساند. نورسلطان نظربایف رییس جمهوری قزاقستان و یلتسین رییس جمهوری روسیه نیز اقدام اخیر را مورد حمایت جدی قرار دادند. ولی رهبران جمهوریها با تخصیص اقتدار ویژه به مرکز مخالف بودند. گسترش تمایلات استقلال‌طلبانه یکی از دشواریهای اساسی در مسیر حصول توافق جدید اتحاد بود. بیانیه استقلال اوکراین در آغاز دسامبر ۱۹۹۱ مورد تأیید قرار گرفت.

۱۶) تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع[1]

ایده اتحادیه‌ای شبیه جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع انگلیسی، قبلاً از سوی آندره ساخاروف[2] در نخستین کنگرهٔ نمایندگان خلق در مه ۱۹۸۹ مطرح شده و از سوی یلتسین و هواداران او دنبال گردیده بود. در ۷ دسامبر ۱۹۹۱ سران سه جمهوری اسلاو روسیه، اوکراین و روسیه سفید در نزدیکی مینسک مرکز روسیه سفید تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع را اعلام کردند. آنها تعهد خود را نسبت به منشور سازمان ملل متحد[3]، پیمان هلسینکی و دیگر اسناد کنفرانس امنیت و همکاری اروپا (اینک به سازمان تبدیل شده است) اعلام کردند. در توافق سران سه کشور بر حمایت و بهبود هویت قومی، فرهنگی، زبانی و مذهبی سه کشور توجه شده بود، تلاش برای حفظ وضعیت موجود[4] و مرزهای میان سه کشور نیز مورد تأکید قرار گرفت. حفظ فضای استراتژیکی ـ نظامی مشترک میان سه کشور از مهمترین جنبه‌های توافق حاصل شده بود، که کنترل واحد بر سلاحهای هسته‌ای در این راستا مطرح می‌گردید.

رهبران جمهوریهای آسیای مرکزی نیز در پی نشست خود که در شهر عشق‌آباد مرکز

1- Commonwealth of Independent States (C.I.S)

2- Andrei Sakharov

3- United Nations Charter

4- Status que

ترکمنستان برگزار شد، در ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱ پیوستن خود را به اتحادیه جدید اعلام کردند. هشت جمهوری که در مینسک شرکت نداشتند (ارمنستان، آذربایجان، قزاقستان، جمهوری قرقیز، مولداوی، تاجیکستان، ترکمنستان و ازبکستان) پروتکلی را برای الحاق به کشورهای جامعه مستقل مشترک‌المنافع امضا نمودند[۱]. نورسلطان نظربایف در همان روز اعلام کرد دیگر اتحاد شوروی وجود ندارد، در پایان دسامبر ۱۹۹۱ رسماً اتحاد شوروی نابود گردید. رهبران یازده کشور در آلماآتا[۲] مرکز قزاقستان تأکید نمودند جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع نه یک دولت است و نه یک مافوق دولت. به تعبیر دیگر اتحادیه جدید یک پدیده انتقالی[۳] برای سازمان دادن به شرایط استقلال کامل هریک از جمهوریها تلقی گردید. دست کم اوکراین یکی از جمهوریهایی بود که دارای چنین برداشتی از اتحادیه جدید جمهوریهای بازمانده از اتحاد شوروی بود.

نابودی اتحاد شوروی به مفهوم از میان رفتن اقتدار گورباچف نیز بود. گورباچف نیز در ۲۵ دسامبر استعفای خود را با تأکید بر ضرورت تداوم اصلاحات اعلام کرد. نابودی اتحاد شوروی به مفهوم شکست سیاست پرسترویکای گورباچف بود. فروپاشی اتحاد شوروی با از هم گسیختن همه نهادهایی که سبب بقای این نظام بودند همراه بود: حزب کمونیست، پلیس مخفی، دستگاه اقتصادی و دستگاههای دولتی.

1- Ann Sheehy, "Commonwealth of Independent States: An Uneasy Compromise", **RFE/RL Research Report,** Vol.1, No. 2, (10 Jan 1992), P. 2.

۲- بعداً به آلماتی تبدیل شد.

3- A Transitional Phenomenon

فصل دوم
ساختارهای قدرت در دوران اتحاد شوروی و پس از آن

بخش اوّل: دوران اتحاد شوروی

ساختارهای حکومتی در دوران اتحاد شوروی مجموعه‌ای از سلسله مراتب پیچیده بود که علی‌رغم سلطه کامل حزب کمونیست بر آن، ترکیب پیچیده‌ای از نهادهای رقیب برای کسب نفوذ بیشتر را تشکیل می‌داد. نیروهای نظامی و امنیتی هرچند همواره تحت کنترل حزب بودند ولی نقش مهمی را در سیاست‌های شوروی بازی می‌کردند. متقابلاً قوه قضاییه در مقایسه با دولتهای دمکراتیک بطور سنتی نقشی محدود و بی‌اهمیت داشت، همانگونه که در یک نظام توتالیتر (کل‌گرا)[1] انتظار می‌رود. حزب دستگاههای اقتصادی، پلیس مخفی، نیروهای نظامی، دیوانسالاری سیاسی ـ اقتصادی و رهبران جمهوریهای عضو اتحاد و مناطق در یک اندرکنش مداوم تعادل سیستم را ارائه می‌نمودند. در دورانهای مختلف هریک از این نیروها توانستند نفوذ خود را بیشتر بر دیگران اعمال نمایند.

در دوران لنین، دستگاه حزبی بر شوراها تسلط یافت، ولی هیچگاه بر پلیس مخفی و کمیساریای اقتصادی گسترده‌ای که تحکیم می‌گردید، سلطه واقعی پیدا نکرد. در دورهٔ استالین ائتلاف عمده‌ای از دستگاههای اقتصادی، امنیتی و ابزارهای قدرت شخصی او بوجود آمد. با روی کار آمدن خروشچف حزب بار دیگر مسلط گردید، ولی سلطهٔ آن با شرایطی برای طرفداری از مردم و نیز وجود یک رهبر خودرأی تعدیل می‌شد. حکومت برژنف شاهد ظهور ائتلاف گسترده‌ای از دستگاه حزبی، دیوانسالاری اداری، وزارتخانه‌های اقتصادی، ارتش و دستگاه

1- Totalitarian

امنیتی بود. در دوران آندروپوف سلطهٔ دستگاه امنیتی بیش از هر زمان (پس از استالین) آشکار گردید. با روی کار آمدن گورباچف نفوذ نظامیان کاهش یافت و عمل‌گرایی [1] توسط متخصصان مورد تأیید قرار گرفت. امکان دگرگونی در کنش متقابل نهادهای یاد شده سبب گردید تا هر دوره با سیاست‌های ویژه‌ای بنام یکی از رهبران حزبی ثبت گردد.

۱) توزیع قدرت در قانون اساسی

در قانون اساسی اتحاد شوروی در مورد ارتباط حزب، شورا و سلسله مراتب حکومتی کمتر بحث می‌شد. میزان اقتدار و اختیار دولت مرکزی و جمهوریها نیز دارای ابهاماتی بود. قانون اساسی اتحاد شوروی محصول یک جنبش مشروطه‌خواهی و قانون طلبی نبود، بلکه بیشتر عنوان یک بیانیه ایدئولوژیک را داشت که بیانگر رهیافت مارکسیست ـ لنینیستی در مورد جامعه و حکومت بود. بطور کلی علایق فردی در قوانین اساسی اتحاد شوروی که چهار بار تدوین گردید، (در سالهای ۱۹۱۸، ۱۹۲۴، ۱۹۳۴ و ۱۹۷۷ که آخرین آن مورد اصلاحات مکرر قرار گرفت)، تحت‌الشعاع علایق عمومی و اجتماعی قرار داشت. تا سال ۱۹۸۹ میان سه نیروی اصلی سیاسی یا ساختارهای قدرت تفکیک و تمایز وجود نداشت، اساساً بلشویک‌ها تفکیک قوا را امری بورژوایی می‌دانستند. [2] شورای عالی که برترین نهاد دولتی براساس قانون اساسی بود، قدرت قانون‌گذاری مستقل نداشت و تصمیمات واقعی در دفتر سیاسی حزب گرفته می‌شد.

حدود قدرت سیاسی و اعمال آن در قوانین اساسی اتحاد شوروی کاملاً مشخص نشده بود، و در واقع اعمال واقعی آن به حزب کمونیست به عنوان "هسته سیاسی نظام اتحاد شوروی" تخصیص داده شده بود. اولین قانون اساسی در سال ۱۹۱۸ بازتابی از تجارب انقلابی بلشویک‌ها بود. قسمت ابتدایی این قانون را بیانیهٔ حقوق مردم زحمتکش و استثمار شده تشکیل داده بود، که همانند اعلامیه حقوق بشر به طرح موضوعات سیاسی ـ اجتماعی می‌پرداخت. در این قانون

1- Pragmatism

۲ـ ر.ک، الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، ص ۱۴۴.

اساسی دیکتاتوری پرولتاریا، امتیازهای انتخاباتی برای کارگران و سپس دهقانان به رسمیت شناخته شده بود. با توجه به فقدان تعریف‌های دقیق از وظایف و عملکرد نهادهای رسمی در سال ۱۹۲۴ مجدداً قانون اساسی دیگری به تصویب رسید. کمیته اجرایی مرکزی[۱] طبق این قانون اساسی جدید بالاترین نهاد قدرت را تشکیل داد، ولی عملاً کمیته مرکزی حزب کمونیست و نیز شورای کمیسرهای اتحاد شوروی تصمیمات مهم را اتخاذ می‌نمودند. دومین قانون اساسی بیانگر تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در دسامبر ۱۹۲۲ بود. در این قانون سیستم سیاسی، فدرال معرفی شد و از سیستم سیاسی متمرکز موجود سخنی به میان نیامده بود. این قانون به جمهوریهای حقوق مستقل و کامل اعطا نمود، ولی ابهامات زیادی در اعمال این اقتدار وجود داشت.

قانون اساسی سال ۱۹۳۶ که به قانون اساسی استالینی معروف است، در واقع توسط نیکلای بوخارین از جناح راست حزب نوشته شده بود. او کوشیده بود با ارایهٔ فصلی در مورد حقوق و وظایف شهروندان بر ترور استالینی فائق آید. طبق این قانون اساسی سوسیالیسم در اتحاد شوروی تحقق یافته، طبقات متخاصم از میان رفته بودند. برای مردم اتحاد شوروی حق رای پذیرفته شده، تمایز حقوق انتخابات در میان طبقات از میان رفته بود. نویسندگان این قانون اساسی مدعی بودند ساختار سیاسی اتحاد شوروی را با الگوی موفقی از سوسیالیسم انطباق داده‌اند.

در فصل دوم این قانون اساسی اتحاد شوروی اتحادیه‌ای داوطلبانه از جمهوریهای نه گانه معرفی شده بود[۲]، که این تعداد پس از جنگ جهانی دوم به ۱۵ جمهوری افزایش یافت[۳]. در قانون اساسی سال ۱۹۳۶ آزادیهای فردی ـ اجتماعی وسیعی به شهروندان شوروی داده شد، در حالیکه وسیع‌ترین و هولناک‌ترین تصفیه‌ها در این کشور در جریان بود. ولی قانون اساسی سال

۱ـ نهاد برتر در قوه مجریه اتحاد شوروی که شورای وزیران پس از جنگ جهانی دوم جای آن را گرفت: Central Executive Committee

2- Leonard Shapiro, **The Government and Politics of the Soviet Union,** (London: Hutchinson University Press, 1973), P.82.

۳ـ پس از پایان جنگ اتحاد شوروی ابتدا مرکب از ۱۶ جمهوری بود که شانزدهمین آنها جمهوری کارلوفین (فنلاند) نام داشت. این جمهوری جدا گردید و ۱۵ جمهوری اعضای اتحاد شوروی ماندند.

۱۹۷۷ بیانگر ایدهٔ بلند پروازانه ایجاد یک جامعه کاملاً کمونیستی[1] بود. این قانون علی‌رغم بحث زیادی که روی آن انجام شد، با قانون اساسی سال ۱۹۳۶ تفاوت عمده‌ای نداشت. در قانون اساسی سال ۱۹۷۷ اتحاد شوروی یک جامعه توسعه یافته سوسیالیستی[2] معرفی شد، که یک دولت کاملاً مردمی در آن حاکم است. در ماده ۶ این قانون اساسی نقش برتر حزب کمونیست مورد تأکید قرار گرفت[3]. همزیستی مسالمت‌آمیز و حمایت از جنگهای رهایی بخش نیز عنوان مهمی را در این قانون اساسی تشکیل داده بود.

در نوزدهمین کنفرانس حزب کمونیست در تابستان ۱۹۸۸ تصمیم گرفته شد اصلاحاتی برای رفع ابهام در توزیع قدرت در قانون اساسی انجام شود[4]. در دسامبر ۱۹۸۸ چندین اصلاحیه به تصویب رسید. در نشست پایانی شورای عالی اصلاحات یاد شده به تصویب رسید. دگرگونی در ساختارهای دولتی و قوانین انتخاباتی محور اصلی این اصلاحات بود. قانون جدید انتخابات شامل برخی دگرگونی‌های اساسی بود: ۱) رای گیری مخفی ۲) معرفی آزاد کاندیداها، ۳) افزایش تعداد کاندیداها، و ضرورت تمام وقت بودن نمایندگان، ۴) تقسیم‌بندیهای منطقه‌ای و جغرافیایی، ۵) انتخابات از سازمانهای اجتماعی ۶) حق تبلیغات برای شهروندان، ۷) شرایط فعالیت برابر برای کاندیداها، ۸) داشتن ۵۰ به اضافه یک درصد آرا برای برنده‌شدن، ۹) برگزاری انتخابات چند کاندیدایی[5] این تغییرات تنها در چارچوب اجرای سیاست‌های گلاس نوست گورباچف قابل درک می‌باشد.

۲) شورای عالی و کنگرهٔ نمایندگان خلق

هرچند در قانون اساسی اتحاد شوروی، شوراها رسماً دارای حاکمیت معرفی شده بودند، ولی نفوذ شوراها شدیداً توسط دو شبکه قدرت یعنی حزب و دولت محدود می‌گردید. طبق

1- Full - Scale Communist

2- A Developed Socialist Society

۳- قبلاً در قانون اساسی سال ۱۹۳۶ نیز این امر مطرح شده بود.

4- Brendan Kiernan, **The End of Soviet Politics,** (Boulder; Westview Press, 1993), P.44.

5- **Ibid.**, P.55.

قانون اساسی ۱۹۳۶ شورای عالی برترین نهاد قدرت معرفی شد، که تا سال ۱۹۸۹ مرکب از دو مجلس (ملیت‌ها و اتحاد) بود که هریک ۷۵۰ نماینده داشتند. شورای جمهوریهای اتحاد توسط مردم جمهوریها و شورای ملیت‌ها از واحدهای ملی و فدرال انتخاب می‌شدند. در قانون اساسی ۱۹۷۷ تصریح شده بود که شورای عالی باید در سال دست‌کم دوبار جلسه داشته باشد. شورای عالی یک هیئت رییسه[1] داشت که رییس آن صدر هیئت رییسه شورای عالی و معادل ریاست جمهوری در کشورهای غربی بود. از دوران برژنف رهبری حزب کوشید هر دو پست رهبری حزب و رهبری شورای عالی را بطور همزمان در اختیار خود درآورد. اصلاحات قانون اساسی در سال ۱۹۸۸ تغییرات مهمی را در ساختارهای دولتی و قانونگزاری ایجاد نمود. در مارس ۱۹۸۹ اولین انتخابات آزاد براساس اصلاحات تصویب شده برگزار گردید. مجلس نمایندگان خلق با ۲۲۵۰ نماینده که ۷۵۰ نفر از مناطق سرزمینی، ۷۵۰ نفر از مناطق ملی، و ۷۵۰ نفر از سوی سازمانهای اجتماعی برگزیده شدند، تشکیل شد. تعداد نمایندگان شورای عالی نیز به ۵۴۲ نفر کاهش یافت که از میان مجلس نمایندگان خلق انتخاب شدند.[2] شورای عالی همچنان دارای دو مجلس اتحاد و مجلس ملیت‌ها بود، که مانند گذشته نمایندگان آن برگزیده می‌شدند.

با اصلاحات یاد شده رییس شورای عالی به برترین قدرت سیاسی درکشور تبدیل گردید. او که برای مدت پنج سال و حداکثر دو دوره برگزیده می‌شد، در مقابل کنگره نمایندگان خلق و شورای عالی مسئول قلمداد می‌گردید. انتخاب نخست‌وزیر و وزرا نیز برعهده او قرار گرفت. شورای عالی یک کمیته اجرایی نیز انتخاب کرد که رییس جمهور، معاون وی، ۱۵ نماینده از شورای عالی و ۱۵ نماینده از شورای عالی جمهوری‌ها، روسای شوراهای اتحاد و ملیت‌ها، رییس کمیته کنترل خلق، و روسای کمیته‌های دایمی شورای عالی اعضای آن بودند.[3] قدرت کمیته اجرایی محدود بود و در فاصله تشکیل شورای عالی اعمال می‌گردید.

۱- این هیئت تنها در فواصل جلسات شورای عالی به صورت موقت حق تصویب قوانین را داشت که باید پس از تشکیل جلسات هریک از شوراها و نیز در جلسه مشترک شورای عالی به تصویب می‌رسید. Presidium

2- Kiernan, **Op.cit.**, P.89.

3- Sakwa, **Soviet Politics**, P.109.

۳) دستگاه دولت

دولت به عنوان مجموعه‌ای از عناصر دیوانسالاری مسئولیت برنامه‌ریزی و اداره کل اقتصاد از کشاورزی تا نیروهای نظامی و تعلیم و تربیت را عهده‌دار بود. هر وزارت‌خانه خود نمایانگر دیوانسالاری عظیمی بود، که با شرکتهای چند ملیتی غربی برابری می‌کرد. سیستم دیوانسالاری با قدرت سیاسی در هم آمیخته بود، یکی از نیروهای حافظ وضع موجود و مخالف دگرگونی را تشکیل می‌داد. تلاش ناموفق خروشچف برای تمرکز زدایی با مخالفت جدی این وزارتخانه‌ها مواجه گردیده بود.[1] تعداد وزارتخانه‌ها و کمیته‌های دولتی دائم در تغییر بود، گرایش برای تمرکز و تمرکززدایی به موازات یکدیگر رشد می‌یافت. گاه این وزارتخانه‌ها و کمیته‌های دولتی ادغام می‌شدند و گاه جدا از یکدیگر فعالیت می‌کردند. در راس مجموعه وزارتخانه‌ها شورای وزیران قرار داشت، که طبق قانون اساسی سال ۱۹۷۷ بالاترین ارگان اجرائی و اداری قدرت[2] دولتی بود و در مقابل شورای عالی مسئول تلقی می‌شد. کمیته‌های دولتی و ادارات وزارتخانه‌ها در سه سطح اتحاد، جمهوری متحده و جمهوری‌ها فعالیت می‌کردند.[3] هریک از پانزده جمهوری شورای وزیران خاص خود را داشتند، که از طریق دستگاههای ویژه آن جمهوری اقتدار خویش را اعمال می‌کرد.

فدرالیسم شوروی با تمرکز اقتدار شدید در مرکز همراه بود و اختیارات اندکی را به جمهوریها تفویض نموده بود. اقتدار واقعی شوراها، وزارتخانه‌ها و حزب در هیئت رییسه‌های سه گانه تمرکز یافته بود: هیئت رییسه شورای عالی، شورای وزیران و دفتر سیاسی حزب کمونیست. هرسه سلسله مراتب یاد شده پیکره واحدی را تشکیل می‌دادند، که گاه تنش در میان آنها ظاهر می‌شد. اختیارات موازی این مجموعه‌ها سبب بروز اختلاف می‌گردید، ولی سیستم می‌کوشید منافع کل را حاکم سازد.

۱ـ ر.ک، الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، صص ۴۸ـ۱۴۶.

2- The Highest Executive and Administrative Organs

۳ـ ر.ک، الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، صص ۴۸ـ۱۳۶.

۴) نظامیان و سیاست

نیروهای نظامی اتحاد شوروی در طول انقلاب و جنگ تولد یافته بودند. طی دوران اتحاد شوروی حزب همواره کنترل دقیق خود را بر نیروی نظامی اعمال می‌نمود.[۱] برخلاف نظریه‌های مارکس که با ارتش دائمی [۲] مخالف بود، اتحاد شوروی دارای یکی از بزرگترین نیروهای نظامی دائمی در جهان بود. حزب کمونیست برای جلوگیری از ظهور هرگونه تمایلات ناپلئونی در حزب مکانیسم‌های استواری را ایجاد نموده بود. مقاومت ارتش در برابر استالین با تصفیه‌های خونین وسیع همراه بود. خروشچف نیز در برابر حمایت‌های مارشال ژوکوف از خود، سرانجام موجبات برکناری او را فراهم ساخت. ولی برژنف توانست با پذیرش اولویت‌های نظامی، ارتش و افسران بلندپایه را بصورت حامیان جدی خود درآورد. او تأمین بودجه مورد نیاز نیروی نظامی را در اولویت نخست قرار می‌داد. بودجه دفاعی شوروی حدود ۱۵ درصد و تقریباً دو برابر هزینه‌های دفاعی ایالات متحده بود.

روابط نیروهای نظامی و غیرنظامی را اصل رهبری حزب مشخص ساخته بود. شورای دفاع از سال ۱۹۷۷ در ماده ۱۲۱ قانون اساسی اتحاد شوروی رسمیت یافت و به یکی از مهمترین نهادهای تصمیم‌گیری نظامی تبدیل شد. ادارات سیاسی ابزارهای اصلی هدایت و کنترل حزب در نیروهای نظامی محسوب می‌گردیدند. به هر حال نوعی تخصص‌گرایی در ارتش اتحاد شوروی رشد یافت، زیرا پیروزی در جنگهای جدید به دارا بودن مهارتهای علمی و فنی بستگی تام دارد. عملکرد ضعیف سلاحهای روسی در جنگ لبنان در سال ۱۹۸۲ ضرورت بازسازی تکنولوژیک نیروهای نظامی اتحاد شوروی و تجهیزات آن را آشکار ساخت.

با در نظر گرفتن خدمت اجباری سربازان از سن ۱۸ سالگی، رشد جمعیت اقوام غیرروس تهدیدی جدی را متوجه نیروهای نظامی اتحاد شوروی نمود. این امر از دهه ۱۹۷۰ بتدریج توجه کارشناسان امور نظامی و اجتماعی را بخود جلب کرده بود. صنایع نظامی نیز در اقتصاد

۱ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، "بازتاب پرسترویکا و گلاس نوست در ارتش شوروی".(**مجله سیاست خارجی**، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۱)، صص ۸۰ـ۴۹.

2- Standing Army

کشور دارای جایگاه ویژه‌ای بودند. برخی از منتقدان نظام سیاسی ـ اقتصادی اتحاد شوروی آن را یک مجتمع عظیم صنعتی ـ نظامی می‌دانستند. روابط ارتش و حزب کمونیست بسیار پیچیده و نزدیک بود، در واقع بیش از ۹۰ درصد از افسران ارشد ارتش، عضو حزب نیز بودند.[۱] نخبگان نظامی و غیرنظامی ادراک مشترکی از جهان خارج داشتند و آموزش ایدئولوژیک در سطوح مختلف توسعه یافته بود. تخصیص بخش عمده‌ای از منابع اقتصاد ملی به نیروی نظامی، بی‌تردید بار سنگینی را بر اقتصاد اتحاد شوروی تحمیل نموده است. برنامه اصلاحات گورباچف ضربه سنگینی را بر اولویت‌های نظامی و دفاعی وارد ساخت.

گورباچف با ایجاد دگرگونی در آیین نظامی[۲] اتحاد شوروی اعتبار ویژهٔ ارتش و نیروهای مسلح را از میان برد. او ایدهٔ پیروزی در جنگ هسته‌ای را غیرعقلانی[۳] خواند و آن را مردود اعلام کرد. گورباچف مذاکرات طولانی و گسترده‌ای برای کاهش تسلیحات و سبک کردن بار هزینه‌های نظامی بر اقتصاد اتحاد شوروی آغاز کرد. برخی از رهبران نیروهای مسلح نیز ضرورت بازسازی تکنولوژیک ارتش را پذیرفته ، به عقب نشینی‌های مقطعی تن دردادند. آنها بخوبی می‌دانستند ارتشی که دارای پشتوانه اقتصادی استوار نباشد، قادر به ایفای نقش خود حتی در محافظت از مرزهای ملی نخواهد بود.

۵) دستگاه امنیتی (کا.گ.ب)

بزودی پس از پیروزی انقلاب بلشویکی مبارزه با ضد انقلابیون آغاز گردید، تشکیل چکا (پلیس سیاسی مخفی) به رهبری ف. إ. دزرژینسکی[۴] برای تسهیل این امر صورت گرفت. در پی تلاشی که برای ترور لنین انجام شد، روند دستگیری و بازداشت افراد مظنون شدت یافت.

1- Sakwa, **Soviet Politics**, P.117.

2- Military Doctrine

3- Irrational

4- F.E. Dzerzhinskii

پس از جنگ‌های داخلی سازمان جدیدی تحت عنوان اداره سیاسی دولتی (گ.پ.او)[۱] در سال ۱۹۲۲ شکل گرفت. این سازمان در سال ۱۹۳۴ در درون کمیساریای خلق برای امور داخلی[۲] تحت عنوان (ان.کا. و. د) تجدید سازمان شد. پس از مرگ استالین دفتر سیاسی حزب کمونیست برای تأمین امنیت خود در پی دگرگونی در (ان. کا. و. د) برآمد، و دستگاه پلیس از وزارتخانه به کمیته امنیت دولتی (کا.گ.ب) تبدیل گردید. کمیته امنیت دولتی پس از این تحولات تحت کنترل دقیق حزب قرارگرفت. هرچند کا.گ.ب بخشی از دولت محسوب می‌گردید، ولی تابعی از اداره عمومی[۳] دبیرخانه حزب کمونیست بود.

از دوران آندروپوف کا.گ.ب جنبه حرفه‌ای و تشکیلاتی دقیق‌تری یافت. رهبری آن این دستگاه را مستقل می‌دانست و در پی تجدید اعتبار و حیثیت استالینی آن بود. با توجه به ویژگیهای توتالیتاریستی (کل‌گرایانه) نظام اتحاد شوروی و مداخله دولت در همه شئون زندگی شهروندان تقویت دستگاههای امنیتی ضرورتی انکارناپذیر می‌نمود. این دستگاه در جمهوریهای مختلف دفاتر خود را توسعه داده بود و رهبران آن نیز روس بودند. بهر صورت حزب همواره درصدد حفظ برتری خود نسبت به دستگاههای امنیتی کشور بود. در برنامه اصلاحات گورباچف حمایت کا.گ.ب نقش اساسی داشت، ولی اجرای سیاست گلاس نوست که در پی برنامه‌های پرسترویکا مطرح گردید، بی تردید مورد تأیید و حمایت رهبری کا.گ.ب نبود.

۶) نظام حقوقی

در قانون اساسی اتحاد شوروی برای سیستم حقوقی مستقل جایگاهی در نظر گرفته نشده بود.[۴] براساس برداشت مارکسیستی از مفهوم و ماهیت دولت، به عنوان ابزار سلطه طبقاتی،

1- State Political Directorate

2- People's Commissariat of Internal Affairs

3- General Department

۴ـ ر.ک. الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، ص ۱۳۱ـ۱۲۹.

نظام حقوقی نیز ابزاری برای تسهیل در استثمار طبقه کارگر تلقی گردیده بود.[1] نابودی دولت در جامعه کمونیستی وعده‌ای بود که نظریه پردازان بلشویک براساس آرا و اندیشه‌های مارکس مطرح کرده بودند. ولی دولت در اتحاد شوروی از میان نرفت. در نخستین سالهای حکومت بلشویکی برای قانون و حقوق‌دانان در جامعه و سیاست جایگاهی وجود نداشت. بتدریج نظریه‌پردازان بلشویک برای تنظیم نظام حقوقی اتحاد شوروی تلاشهایی را آغاز کردند.

در دوران استالین مفهوم قانون در جامعه سوسیالیستی مورد بررسی قرار گرفت واین اصل پذیرفته شد که برای تنظیم اقدامات دولت ایجاد چارچوبهای پایدار حقوقی ضروری است. در شرایطی که جامعه اتحاد شوروی دچار شدیدترین سرکوبی‌های سیاسی ـ اجتماعی بود، قانون اساسی ۱۹۳۶ تصویب شد و مفهوم "قانون پیشرو[2]" مطرح گردید. ولی چارچوبهای حقوقی اساساً برای نابودی حقوق شهروندان بکار گرفته شد.

قوه قضائیه اتحاد شوروی بطور کامل با قوای اجرایی و مقننه در آمیخته بود. قضات دادگاه عالی اتحاد شوروی توسط شورای عالی برگزیده می‌شدند. گورباچف نیز مانند خروشچف احیای "قانونیت سوسیالیستی"[3] را مورد توجه قرار داد. او در نوزدهمین کنفرانس حزبی در سال ۱۹۸۸ ایجاد "دولت قانونی سوسیالیست"[4] را مطرح ساخت. در این کنفرانس ایجاد کمیته پرقدرتی برای بازنگری در قانون اساسی نیز مورد توجه قرارگرفت. مساله اساسی در مورد نظام حقوقی و قانونی در اتحاد شوروی همواره این امر بود که رهبران نظام کمونیستی آن را بخشی از نظام دولتی می‌دانستند.

۷) حزب کمونیست

حزب کمونیست اتحاد شوروی به مثابه هسته نظام سیاسی و مرکزیت قدرت در آن تلقی

۱ـ همان،

2. Progressive Law

3- Socialist Legality

4- Socialist Legal State

می‌گردید. حزب در حکم "وزارت سیاست"[1] بود، هرچند گسترهٔ نامحدود اقتدار آن نانوشته بود. حزب بلشویک از دیدگاه لنین حزبی نوین بود که ترکیب منحصر بفردی از ابتکارات تشکیلاتی و عقیدتی را سازمان داده بود. در سال ۱۹۸۸ حدود ۱۹/۵ میلیون تن عضو حزب کمونیست بودند، یعنی نزدیک ۶/۸ درصد از کل جمعیت اتحاد شوروی به عضویت آن درآمده بودند. اعضاء حزب در سه گروه قابل تقسیم بودند: آپاراتچیک‌ها[2] که تمام وقت خود را در خدمت حزب بودند، که تعداد زیادی نبودند. فعالان حزبی گروه دوم را تشکیل می‌دادند و نیمه وقت برای حزب کار می‌کردند. گروه سوم کادرهای مختلف حزبی را در برمی‌گرفتند.

از نظر تئوری عضویت در حزب کمونیست برای همه شهروندان اتحاد شوروی پذیرفته شده بود، ولی در عمل مقامات رده‌های بالاتر نسبت به انتخاب کادرهای رده‌های پایین‌تر نظریات تعیین کننده را ابراز می‌نمودند. هرچند قوم روس حدود نیمی از جمعیت روسیه را تشکیل می داد، ولی در دهه ۱۹۸۰ تقریباً ۶۰ درصد کادرهای حزبی از روس‌ها ترکیب شده بود.[3] مردم آسیای مرکزی نیز در حدود ۵/۷ درصد اعضای حزب کمونیست را در سال ۱۹۸۶ تشکیل داده بودند. اسلاوها در سال ۱۹۸۶ حدود ۷۹ درصد از کل اعضای حزب کمونیست و ۷۲/۲ درصد از کل جمعیت را تشکیل داده بودند[4]. زنان نیز بخش کوچکی از اعضاء حزب را در دهه ۱۹۲۰ تشکیل می‌دادند (۷/۴ درصد). این رقم در سالهای دهه ۱۹۸۰ به ۳۴/۱ درصد رسید.

حزب کمونیست سلسله مراتبی از سازمان‌های مختلف بود که براساس سازمانهای اولیه و ابتدایی تا کنگره حزبی ارتقا می‌یافت. اصل فعالیت حزب بر پایه مفهوم مرکزیت دمکراتیک[5] بود و پنج ویژگی داشت:

۱) انتخابی بودن همه سازمانها و بخش‌های حزبی، از پایین‌ترین به طرف بالاترین نهاد

1- Ministry of Politics

۲ـ (Apparatchiki) منظور کارمندان دستگاه حزبی بود که حقوق می‌گرفتند.

3- Sakwa, **Soviet Politics**, P.130.

4- **Ibid.**, P.130.

5- Democratic Centralism

۲) گزارش‌های دوره‌ای بخش‌ها و سازمان‌ها به بخش‌ها و سازمانهای بالاتر
۳) انضباط سخت حزبی و تبعیت اقلیت از اکثریت
۴) الزامی بودن اجرای دستورات نهادهای بالاتر برای نهادهای پایین‌تر
۵) روحیه جمعی کار در همه بخش‌ها و افراد مسئول برای انجام وظایف.

ولی در عمل مرکزگرایی بجای حاکمیت افراد تسلط یافت. انتخابات از بالا به پایین جریان یافت و تصمیمات و آرای نهادهای بالاتر برای همه واحدها و اجزای سیستم حزبی لازم‌الاتباع گردید.

پایین‌ترین رده حزبی سازمان ابتدایی حزب[1]، سپس کمیته‌های بخش (رایکوم)[2] بود. کمیته شهر (گورکوم)[3] و کمیته استان و شهرستان (اُبکوم)[4] و بالاتر از آن کمیته منطقه (کرایکوم) در رده‌های بالاتر قرار داشتند. ۱۴ کمیته جمهوری نیز در راس آنها قرار گرفته بود. این سازمان‌ها به ترتیب از رده‌های پایین‌تر برای رده‌های بالاتر نماینده انتخاب می‌کردند. هرچند این انتخاب در عمل به انتصاب تبدیل گردیده بود، که از بالا به پایین جریان می‌یافت.

در کنگره‌های حزب که هر ۵ سال یکبار تشکیل می‌شد، اعضای کمیته مرکزی[5] حزب کمونیست انتخاب می‌شدند و کمیته مرکزی نیز اعضای دفتر سیاسی[6] را برمی‌گزید. تعداد اعضای این دو نهاد در طول حیات نظام سیاسی اتحاد شوروی دائم در حال دگرگونی بود. دبیرخانه کمیته مرکزی نیز توسط آن انتخاب می‌گردید، که دارای بخش‌های گوناگون بود و هریک مسئول خاص خود را داشت. دبیران دبیرخانه یک سیستم موازی با هیئت وزیران در وزارتخانه‌ها ایجاد کرده بودند. دبیرخانه ارتباط گسترده‌ای با وزارتخانه‌ها داشت و مکانیسم‌ها هدایت و نظارت را به طور وسیعی صورت می‌بخشید. در واقع دبیرخانه کمیته مرکزی حزب

1- Party Primary Organization
2- Raikom (Raion Committee)
3- Gorkom (Gorod Committee)
4- Obkom (Oblast Committee)
5- Central Committee
6- Central Committee

کمونیست، مرکز کنترل سیستم وسیعی از انتصابات متمرکز در اتحاد شوروی بود: نومنکلاتورا، که افراد عالیرتبه را در راس نهادهای مختلف را منصوب می‌نمود.

در ماده ۶ قانون اساسی سال ۱۹۷۷ اتحاد شوروی نقش برجسته و هدایتگر حزب کمونیست مورد تصریح واقع گردیده بود. این امر به معنی آن نبود که حزب کمونیست به عنوان یک سازمان یا ساختار دولتی فعالیت می‌کرد، بلکه حزب کنترل فائقه‌ای را بر سیستم دولتی و حکومتی اعمال می‌نمود. شش مکانیسم عمده در این راستا قابل اشاره می‌باشد[1]:

۱ـ استفاده از رسته‌های حزبی در شوراها، نهادها و سازمانهای توده‌ای
۲ـ نفوذ حزب از طریق سازمان‌های ابتدایی حزبی در اماکن مختلف
۳ـ توزیع همه پستهای مهم از طریق سیستم نومنکلاتورا
۴ـ تقویت سیستم انتصابات از طریق عضویت‌های متداخل در مراکز مختلف
۵ـ تثبیت حزب به عنوان آخرین و عالیترین سازمان و مرجع تصمیم‌گیری و کنترل کنندهٔ نهایی سیاست‌گذاری
۶ـ مسئولیت تصمیم‌گیری ارتباط نزدیک با تأمین امکانات اجرایی داشت، وجود سیستمی از مسئولیت اجرایی

همه سطوح حزبی دارای کارمندان و متخصصان ویژه خود بودند و از ظرفیت بالایی برای کنترل و هدایت کلیه امور برخوردار بودند. به این ترتیب حزب و دولت دارای ارتباط پیچیده و تنگاتنگی بودند. در کشور پهناوری چون اتحاد شوروی که از اقیانوس آرام تا شرق اروپا امتداد یافته بود، حزب کمونیست به مثابه نیرویی یکپارچه کننده عمل می‌کرد. از دوران استالین به بعد حزب در موضع دفاع از نقش برتر خویش قرار گرفت.

1- **Sakwa, Soviet Politics,** PP. 140-141.

تصور اتحاد شوروی بدون حزب کمونیست غیرقابل درک بود.[1] اجرای اصلاحات سیاسی در دوران گورباچف نه تنها امتیازات کادرهای حزبی، بلکه در نهایت وضعیت برتر آن را در نظام سیاسی هدف قرار داد.

بخش دوم: ساختارهای قدرت در فدراسیون روسیه

در میان جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی فدراسیون روسیه با دربرگرفتن ۷۶/۲ درصد از قلمرو پیشین اتحاد شوروی، نیمی از جمعیت و نیروی کار ماهر آن توان تبدیل به قدرتی جهانی را در خودگرد آورده است. روسیه ۹۰ درصد نفت، ۸۰ درصد گاز طبیعی، ۷۰ درصد ذخائر طلا و ۶۲ درصد تولید الکتریسیته اتحاد شوروی را به خود اختصاص داده است. بخش عظیمی از موسسات پژوهشی و مراکز آموزشی در این جمهوری قرار گرفته است.[2] همانگونه که در اتحاد شوروی نوعی سیستم فدرال ـ بسیط[3] حاکم بود، در فدراسیون روسیه نیز همین وضعیت وجود دارد. تا سال ۱۹۹۰ فدراسیون روسیه مرکب از ۸۸ درصد واحد اداری بود. این واحد از ۱۶ جمهوری سوسیالیستی شورایی خودمختار[4]، شش منطقه (کرای)، ۴۹ استان (اوبلاست) و شهرهای مسکو و سن‌پترزبورگ (لنینگراد سابق) بوجود آمده بودند. مناطق درجه دومی نیز وجود داشتند. ولی براساس تغییرات ایجاد شده در دوران پس از فروپاشی و پس از تصویب قانون اساسی جدید روسیه این کشور مرکب از ۲۱ جمهوری گردیده است.

از دوران اجرای پرسترویکا یک سؤال اساسی در مورد نظام سیاسی نوین اتحاد شوروی مطرح شده بود، که آیا تحول در جهت شکل‌گیری یک نظام مبتنی بر قدرت ریاست جمهوری است یا نظام پارلمانی در حال شکل‌گیری می‌باشد؟ هواداران حکومت ریاست جمهوری بر

۱ـ تصمیمات حزب تنها پس از آنکه دولت حزبی به صورت لایحه آن را به شورای عالی می‌برد و پس از تصویب شورای عالی صورت قانونی می‌یافت.

2- R. Sakwa, **Russian Politics and Society**, P.38.

3- Federal - Unitary

4- Autonomous Soviet Socialist Republic

ضرورت وجود یک قوه اجرایی قوی برای مقابله با مخالفان آشکار و نهان اصلاحات تأکید داشتند. اکثریت گروههای محافظه‌کار در پارلمان و فقدان نظام چند حزبی و فعالیت احزاب نیز مورد توجه این گروه قرار داشت. متقابلاً هواداران نظام پارلمانی با اشاره به تجارب بریتانیا و آلمان از آن حمایت می‌کردند، تا از این طریق رویه‌های دمکراتیک حل تعارضات در جامعه روسیه گسترش یابد. ولی هواداران نظام ریاست جمهوری این مدل حکومتی را برای جوامع دمکراتیک پایدار وبا ثبات و قوام یافته مناسب می‌دانستند. آنها شرایط روسیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی را برای تشکیل این نظام نامناسب می‌دانستند. از دیدگاه این گروه، تعدد احزاب سیاسی با در نظر گرفتن تشکیلات و سازماندهی رشد نیافتهٔ آنان مجال مناسبی را در خدمت تحقق این نظام قرار نمی‌داد.

در جریان اجرای پرسترویکا شعار "همه قدرت برای شوراها"[1] مجدداً مطرح شده بود. قدرت به تدریج از حزب کمونیست به سوی مجلس که در حال احیا شدن بود انتقال یافت. کنگرهٔ نمایندگان خلق به بالاترین نهاد حکومتی تبدیل گردید. گورباچف کوشید به عنوان ریاست شورای عالی زمام امور را بدست گیرد و از پست ریاست حزب اقتدار سیاسی خود را اعمال نکند. این سیستم در همه جمهوریها شکل گرفت. روسای شورای عالی به بالاترین مرجع قدرت تبدیل گردیدند. بزودی تعارض جدیدی در میان پارلمان و ریاست جمهوری شکل گرفت که به گونه‌ای همان تعارض حزب و دولت را تداعی می‌نمود. گورباچف یک پست قدرتمند ریاست جمهوری برای پیشبرد برنامه اصلاحات خود ایجاد کرده بود. یلتسین نیز در فدراسیون روسیه با دشواریهای مشابه گورباچف مواجه بود.

یکی از مشکلات اصلی یلتسین مخالفان محافظه‌کار او در پارلمان بودند. در سومین کنگره نمایندگان خلق که در بهار ۱۹۹۱ برگزار گردید، مخالفان یلتسین برای تحدید قدرت او کوشیدند. بلوک کمونیست‌های روسیه[2] با متحدان خود در گروه روسیه، جناح اصلی مخالفان او را تشکیل

1- All Powers to the Soviets

2- Communists of Russia

داده بودند. آنها در پی حفظ حاکمیت روسیه بودند. این امر به تقویت یلتسین در برابر گورباچف نیز کمک کرد. به هر حال کنگره بر پیشنهادات او در مورد تسریع در اجرای اصلاحات سیاسی - اقتصادی تأکید نمود.

۱) بحران قانون اساسی

جنگ قدرت در میان پارلمان و ریاست جمهوری یکی از تحولات سیاسی برجسته در نخستین سالهای استقلال روسیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی است. پارلمان به رهبری روسلان خاسبولاتف[۱] یلتسین را به قدرت‌طلبی متهم ساخته بود.[۲] تقابل ریاست جمهوری و پارلمان ابتدا در ششمین کنگره نمایندگان خلق در آوریل ۱۹۹۲ مطرح گردید. محافظه کاران و میانه‌روها در یک دسته‌بندی قوی ضد یلتسین، برای سرنگون ساختن حکومت او تلاش خود را آغاز نمودند. در کنگره ششم موقعیت یلتسین به شدت تضعیف گردید. پارلمان با استفاده از اختیارات وسیعی که در دوران پس از فروپاشی از آن برخوردار بود، به تلاش خود ادامه می‌داد. یلتسین ناچار به اعطای امتیازاتی به کنگره گردید. نخست ناچار شد از پست نخست‌وزیری چشم بپوشد، سپس نمایندگانی را از گروههای فشار صنعتی مانند ویکتور چرنومیردین[۳] و ولادیمیر شومیکو[۴] در کابینه پذیرا گردد.

در فاصلهٔ برگزاری اجلاسیه‌های ششم و هفتم کنگره نمایندگان خلق، پارلمان به رهبری خاسبولاتف اجرای برخی اقدامات برای تضعیف بیشتر یلتسین را پی گرفت. هیئت رییسهٔ[۵] پارلمان ساختارهای موازی با دستگاهای دولتی ایجاد کرد. مثلاً نیروی پلیس ویژه‌ای را بوجود آورد. عملیات بانک مرکزی را تحت کنترل خویش قرار داد، به نحوی که اجرای برنامه اصلاحات

1- Ruslan Khasbulatov

2- See: Alexander Rahr,"Yeltsin and Khasbulatov, Anatomy of Power Struggle", **RFE/RL Reseasrch Report,** Vol. 2, No. 12,(19 March 1993),. PP. 18-22.

3- Viktor Chernomyrdin

4- Viktor Chernomyrdin

5- Presidium

اقتصادی را برای ایگورگایدار[1] نخست وزیر مشکل ساخت. یلتسین نیز متقابلاً اقدامهایی را برای تحدید قدرت پارلمان آغاز نمود و کسب توافق با پارلمان را مورد توجه قرار داد. درکنگره ششم برای تنظیم قانون اساسی جدیدی که تنظیم روابط پارلمان و ریاست جمهوری را انجام دهد، توافق به عمل آمده بود، در حالیکه هریک از دو طرف در پی کاهش قدرت دیگری بودند.

در هفتمین کنگره نمایندگان خلق در دسامبر ۱۹۹۲ پارلمان نه تنها دولت اصلاح‌طلب گایدار، بلکه خود ریاست جمهوری را مورد تعرض قرار داد. اهرمهای اساسی قدرت در روسیه نیز (ارتش، وزارت امنیت، وزارت امور داخلی) درکنار پارلمان قرارگرفته بودند. یلتسین ناچار شد گایدار را برکنار نموده، چرنومیردین را بجای او به سمت نخست‌وزیری برگزیند. کنگره به خواسته‌ای که در اجلاسیه ششم خود به آن دست نیافته بود، رسید و توانست یک نخست وزیر خارج از هواداران و همراهان یلتسین به او تحمیل نماید. پس از همین کنگره رهبران پارلمان، دادگاه قانون اساسی (والری زورکین)[2] با ریاست جمهوری به توافق رسیدند که رفراندومی برگزار شود، که طی آن مردم روسیه در مورد ایجاد نظام پارلمانی یا ریاست جمهوری درکشور پاسخ دهند.[3]

ولی در طول برگزاری نشست‌های پارلمان در دوره‌های هفتم و هشتم هیچ یک از طرفین روی قانون اساسی جدید کار جدی نکردند و پارلمان تلاش خود را صرف کاهش اقتدار رییس جمهوری نمود. خاسبولاتف پارلمان روسیه را بالاترین نهاد قدرت خواند که براساس ضرورتهای تاریخی بیانگر قدرت شوراها است. رییس پارلمان دیگر کوششی برای پوشاندن هدف اصلی خود در واژگون کردن نظام ریاست جمهوری نداشت. رییس جمهوری نیز برای تقویت اقتدار خود در برابر پارلمان می‌کوشید. در مارس ۱۹۹۳ آشکار شده بود که توافق میان روسای مجریه و مقننه وجود خارجی ندارد،[4] بحث از برگزاری پیش از موعد انتخابات پارلمان

1- Ygor Gaidar

2- Valerii Zorkin

3- Alexander Rahr, "the Roots of the Power Struggle", **REF/RL Research Report**, Vol.2, No.20, (14 May 1993), P.9.

4- Julia Wishnevsky, "Constitutional Crisis Deepens After Russian Congress", **RFE/RL Research Report**, Vol.2, No.13, (26 March 1993), P.4.

و ریاست جمهوری، بجای توافق در مورد برگزاری رفراندوم گسترش یافته بود. یلتسین تلاش می‌کرد حمایت ارتش و فرماندهان نظامی را نیز جلب نماید، ولی آنان مایل به حصول توافق در میان پارلمان و ریاست جمهوری بودند.[1] هرچند این امر بدین معنی نبود که آنها از اجرای وضعیت فوق‌العاده در روسیه از سوی یلتسین حمایت نخواهند کرد.

یلتسین در هشتمین کنگره نمایندگان در مارس ۱۹۹۳ اعلام کرد در پی تشکیل مجلسی برای تنظیم و تدوین قانون اساسی است که وضعیت موجود را از میان ببرد. ولی خاسبولاتف و معاون وی نیکلای ریابوف[2] پیشنهاد یلتسین را غیر عملی خواندند، و موافقت با آن را به منزله موافقت با پایان فعالیت پارلمان در روسیه تلقی نمودند. یلتسین برای رفراندوم ۱۱ آوریل نیز چهار سؤال مطرح نمود. این سوالات به نظر مردم در مورد نظام ریاست جمهوری، تقسیم قوه مقننه به دو مجلس مجزا، ایجاد مجلس قانون اساسی برای تنظیم پیش‌نویس آن، و مالکیت خصوصی اراضی مربوط بود. نمایندگان کنگره هفتم با رد پیشنهادات یلتسین خواستار لغو توافق بعمل آمده با رییس جمهوری در مورد قانون اساسی شدند. اکثریت نمایندگان پارلمان اساساً با پذیرش قانون اساسی جدید مخالف بودند.

در آغاز کنگره یلتسین پارلمان را تهدید کرد اگر به تقاضای او پاسخ مثبت ندهد، بدون نظر و تأیید کنگره رفراندوم را برگزار خواهد کرد. این اقدام گام دیگری برخلاف قانون اساسی بود که می‌توانست عدم حمایت رهبران مناطق مختلف را در بر داشته باشد. او همچنین به پارلمان اعلام کرد اگر نتواند به توافقی در مورد قانون اساسی دست یابد، یا رفراندوم برگزار نشود، به راه حل سومی متوسل خواهد گردید. در واقع یلتسین همچنان در پی تقویت اقتدار خویش در برابر پارلمان بود. بحران قانون اساسی ادامه یافت. نقش والری زورکین رییس دادگاه قانون اساسی نیز به یک نقش سیاسی تبدیل شده بود، که مانع افزایش قدرت شخصی ریاست جمهوری بود. جهت‌گیری همسان او با خاسبولاتف برای یلتسین خطرناک می‌نمود.

1- ITAR - TASS, 4 March 1993, in : Rahr, Op.cit., P.20.

2- Nikolai Ryabov

در نهمین کنگره نمایندگان خلق در پایان مارس ۱۹۹۳ باز هم نمایندگان به تلاش خود برای کاهش قدرت ریاست جمهوری ادامه دادند. پارلمان رادیو و تلویزیون را نیز به کنترل خود درآورده بود. یلتسین در آوریل ۱۹۹۳ طرح قانون اساسی پیشنهادی خود راکه مبتنی بر تقویت قدرت و اقتدار ریاست جمهوری بود ارائه نمود. در طرح یلتسین پارلمان روسیه جای خود را به دو مجلس دوما[1] و شورای فدراسیون[2] می‌داد، که دومی از روسای انتخابی جمهوریهای داخلی روسیه تشکیل می‌گردید. در متن پیشنهادی رییس جمهوری اجازه انحلال پارلمان نیز به وی داده شده بود، تا انتخابات جدید را برگزار نماید. پست معاون ریاست جمهوری نیز از میان رفته بود. بسیاری از سیاستمداران مسکو برای حل بحران قانون اساسی پیشنهاد یلتسین را برای تشکیل مجلس قانون اساسی مورد حمایت قرار دادند.

در ۵ ژوئن ۱۹۹۳ مجلس بررسی قانون اساسی در مسکو گشایش یافت. ۷۰۰ نماینده از احزاب سیاسی، سازمانهای اجتماعی و مناطق و جمهوریهای مختلف روسیه در آن شرکت نمودند. یلتسین تحت فشار رهبران مناطق و دیگر رهبران سیاسی پذیرفت، نقطه نظرهای پارلمان را نیز در تدوین و تنظیم نهایی آن منظور نماید.

۲) ایجاد نظام قانونی[3]

باید در نظر داشت دولت قانونی ضرورتاً یک دولت دمکراتیک نیست. بلکه دولت قانونی دولتی است که تحت حاکمیت قانون عمل می‌کند. نظام سیاسی شکل گرفته توسط بلشویک‌ها پس از فروپاشی اتحاد شوروی، برای ایجاد یک جامعه دمکراتیک کفایت نمی‌کرد. به نظر بسیاری نظام قدیم غیرقابل اصلاح بود. از این دیدگاه این نظام به بازسازی کامل نیاز داشت، و اصلاحات انجام شده در آن کافی نبود.

فعالیتهای پارلمانی در روسیه با محدودیت‌های جدی مواجه بود. در نظام کمونیستی دوران

1- Duma

2- Councnil of Federation

3- Legal System

اتحاد شوروی حزب کمونیست به مثابه عامل هماهنگ کننده اجرایی در سطحی فراگیر عمل می‌نمود. از میان رفتن این نظام سبب بروز اختلال‌های اساسی گردیده بود. عمدتاً در چندین حوزهٔ اساسی در زمینه قانونگزاری ابهام و حتی تعارض وجود داشت: اختیارات ادارات و دستگاههای دولتی و وضعیت حقوقی نهادهای اداری و مقامات سیاسی، اصلاحات در قانون اساسی و بحث‌هایی که پیرامون پذیرش قانون اساسی جدید مطرح بود، ایجاد دادگاه قانون اساسی، اصلاحات حقوقی، روابط مرکز و پیرامون[1]، ایجاد دوبارهٔ نظام حقوقی روسیه، قوانین تنظیم کنندهٔ زندگی عمومی، قوانین انتخاباتی، ثبت نام احزاب سیاسی، قوانین مجامع و اتحادیه‌ها، قوانین حکومت‌های محلی، قوانین مربوط به انتقال در نظام اقتصادی، تجارت خارجی و قوانین تنظیم بازار، استانداردهای تجارت، محاسبه مالیاتها و قوانین مالکیت زمین، قوانین مربوط به رفاه و تأمین اجتماعی و بیکاری و قوانین کار و...

در میان قوانین مختلف که بخشی از آن مورد اشاره قرار گرفت، تعارض‌ها و تناقض‌های جدی بروز می‌کرد. شرایط سیاسی ـ اقتصادی دستیابی به قوانین هماهنگ را ایجاب می‌نمود. به هر حال هنوز نفوذهای اجتماعی در تنظیم قوانین ضعیف بود. هنوز مکانیسم‌های اجتماعی موثر برای شکل‌گیری قوانین رشد نیافته بود و خطر آن وجود داشت که این امر به شکل تظاهرات و اعتراضات ایجاد شود. ایجاد دادگاه قانون اساسی که از قضات مستقل تشکیل می‌گردید، از ژوییه ۱۹۹۱ گامی در مسیر تحکیم نظام قانونی در اتحاد شوروی بود.[2] در جریان بحران قانون اساسی و مبارزه میان پارلمان و ریاست جمهوری، دادگاه قانون اساسی سعی کرد نقش میانجی ایفا نماید، ولی شدت این تعارض سبب شد دادگاه قانون اساسی نتواند به هدف خود نایل آید.

۱- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **زمینه‌های نظری و تاریخی همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه**، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۱)

2- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P.87.

۳) دادگاه قانون اساسی[1]

این دادگاه نخستین مرجع قضایی مستقل در روسیه پس از انقلاب بلشویکی بود. این نهاد در چهارمین نشست کنگرهٔ نمایندگان خلق در اکتبر ۱۹۹۱ تشکیل شد. علی‌رغم اینکه باید از ۱۹ قاضی ترکیب می‌گردید، با ۱۳ قاضی بکار خود ادامه داده بود. در قانون اساسی پیشنهادی یلتسین جایگاه مستقل این دادگاه از میان رفت.[2] در جریان مبارزه قدرت میان پارلمان و ریاست جمهوری این دادگاه تلاش بسیاری انجام داد تا بحران را رفع نماید، ولی توفیق نیافت.

دادگاه قانون اساسی فدراسیون روسیه به عنوان ارگان نظارت بر اجرای قانون اساسی بطور مستقل برای دفاع از مبانی قانون اساسی، حقوق و آزادیهای اساسی شهروندان، و تأمین برتری و اعتبار مستقیم قانون اساسی فدراسیون روسیه تشکیل گردید. موارد ذیل مورد مطابقت با قانون اساسی قرار می‌گرفتند:

۱) قوانین فدرال، دستورات ریاست جمهوری، شورای فدراسیون، دومای کشوری و دولت فدراسیون روسیه

۲) قوانین اساسی جمهوریها، اساسنامه‌ها، قوانین و مقررات دولتی در چارچوب اختیارات ارگانهای دولتی

۳) قراردادهای ارگانهای دولتی فدراسیون روسیه و ارگانهای قدرت دولتی اعضای فدراسیون روسیه

۴) قراردادهای بین‌المللی

احکام دادگاه قانون اساسی در سراسر خاک فدراسیون روسیه برای همه ارگانهای اجرایی فدرال مرکزی لازم الاجرا معرفی شده بود. شورای فدراسیون، دومای کشوری، ارگانهای قضایی و نهادهای حقوقی فدرال، جوامع حقوقی و موسسات علمی و آموزشی حقوقی می‌توانستند برای دادگاه قانون اساسی نامزد معرفی نمایند. قضات این دادگاه نمی‌توانستند نماینده شورای

1- Constitutional Court

2- Julia Wishnevsky, "The Constitutional Court", **RFE/RL Research Report**, Vol.2, No. 20, (14 May 1993), P.14.

فدراسیون، نماینده دومای کشوری یا دیگر ارگانهای نمایندگی باشند. آنها از داشتن مقام دولتی و مشاغل خصوصی نیز منع شده بودند.[۱]

۴) رفراندوم

در ۲۵ آوریل ۱۹۹۳ رفراندوم پیشنهادی یلتسین برگزار گردید. سوالات مطرح شده به این شرح بود:

۱ـ آیا به رییس جمهوری رأی اعتماد می‌دهید؟

۲ـ آیاسیاستهای اقتصادی ـ اجتماعی ریاست‌جمهوری دولت از سال ۱۹۹۲ موردتأییداست؟

۳ـ آیا انتخابات پیش از موعد ریاست جمهوری ضروری است؟

۴ـ آیا انتخابات پیش از موعد مجلس نمایندگان خلق ضروری است؟

هدف یلتسین از برگزاری رفراندوم یاد شده تحکیم موضع خود و گایدار در برابر پارلمان با توجه به اصلاحات اقتصادی اجرا شده در روسیه بود. او می‌کوشید باکسب حمایت مردم روسیه به بحران قانون اساسی در کشور پایان دهد. سوالات اول و دوم و چهارم پاسخ مثبت داشت و تنها به سؤال سوم پاسخ منفی داده شد. به ترتیب ۵۸/۷، ۵۳، ۴۹/۵ و ۶۷/۲ درصد مردم روسیه به این سؤال‌ها پاسخ داده بودند.[۲] به هر حال یلتسین نتوانست به اکثریت قابل ملاحظه‌ای در برابر پارلمان دست یابد، و تشکیل مجلس قانون اساسی را مورد توجه قرار داد.

متقابلاً خاسبولاتف ریاست پارلمان نیز کوشید بر سلسله مراتب شوراهای مناطق، نفوذ خود را تحکیم نماید. او از طریق شبکه‌های مختلف ارتباطی این هدف را دنبال می‌کرد. معاون یلتسین الکساندر روتسکوی نیز در کنار خاسبولاتف قرار داشت و اتهام فساد را علیه اطرافیان ریاست جمهوری مطرح ساخت. یلتسین نیز در اوت ۱۹۹۳ روتسکوی را از سمت خود برکنار نموده، کلیه امتیازات و مزایای وی را قطع کرد. یلتسین از ماه سپتامبر به صدور احکامی پرداخت

۱ـ روسیسکایا گازتا، (۲۳ ژوییه ۱۹۹۴).

2- Stephen White, Alex Pravda, Zvi Gitelman, **Development in Russian & Post Soviet Politics.** (London: Mc Millan, 1992), P.18.

که بر طبق قانون اساسی غیرقانونی تلقی می‌گردید، ولی او برای حل بحران به راه حل نهایی متوسل شده بود.

نه تنها اطرافیان رییس‌جمهور بلکه اطرافیان خاسبولاتف نیز از تلاشهای او برای برکنار کردن یلتسین در تابستان سال ۱۹۹۳ سخن گفته‌اند. نیکلای ریابوف معاون رییس پارلمان روسیه به تلاشهای خویش برای واژگون نمودن حاکمیت ریاست جمهوری اشاره کرده است.[۱]

به گفته وی خاسبولاتف رهبران جمهوری‌ها و مناطق را به دخالت در قوهٔ مجریه دعوت می‌کرد تا واکنش یلتسین را سبب گردد. سپس او را به اتهام اقدامات مخالف قانون اساسی برکنار نماید.[۲] حتی رییس کمیته امور خارجی و روابط اقتصادی خارجی و پارلمان‌یوگنی آمبارتسوموف[۳] که از منتقدان ریاست جمهوری بود، تلاش خاسبولاتف را برای تبدیل به یک دیکتاتوری جدید مطرح نموده است.[۴]

هدف اصلی خاسبولاتف و جناح محافظه کار پارلمان حذف ریاست جمهوری و تفویض قدرت به شورای عالی و شوراهای محلی بود. در طول تابستان ۱۹۹۳ اقدامات پارلمان مشکلات زیادی برای دولت بوجود آورده، و روند خصوصی‌سازی را با دشواری‌های جدید مواجه نمود. حتی اسکوکوف رییس شورای جمهوریها که از محافظه‌کاران بود، پیشنهاد کرد همه تصمیم‌گیریهای اقتصادی از دولت به پارلمان منتقل شود.[۵] پارلمان روسیه در مصوبه‌ای شهر سواستوپل[۶] را از اوکراین به روسیه ملحق نمود، یلتسین نیز این اقدام را محکوم کرد. روتسکوی و خاسبولاتف با صراحت خواستار احیای اتحاد شوروی گردیدند، تا بار دیگر به

1- Alexander Rahr, "The October Revolution: Mass Unrest or Putsch", **RFE/RL Resarch Report**, Vol.2, No.44, (5 Nov. 1993), P.2

2- **Ibid.**, P.3.

3- **Ibid.**, P.3.

4- Rahr, **Op.cit.**, P.3.

5- **Ibid.**, P.4.

6- Sevastopol

عنوان یک ابرقدرت به ایفای نقش جهانی بپردازد.[1]

۵) سرکوب پارلمان و نقش ارتش

یلتسین در ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۳ پارلمان روسیه را منحل ساخت، در حالیکه طبق قانون اساسی از چنین اختیاری برخوردار نبود. ولی او اقدام خود را در شرایطی انجام داد که معتقد بود دیگر قانون اساسی وجود ندارد، او دادگاه قانون اساسی را نیز منحل کرده بود. یلتسین و روزنامه‌های هوادار او در نیمه دوم سال ۱۹۹۲ صحبت از غیر قابل استفاده بودن قانون اساسی را مطرح کرده بودند. پارلمان نیز متقابلاً در اجلاسیه اضطراری خود ژنرال روتسکوی را به عنوان رییس جمهوری روسیه معرفی نمود. ولی دادگاه قانون اساسی این اقدام را مخالف قانون خواند.[2] شورای وزیران، وزارت دفاع و فرماندهی کل ستاد نیروهای مسلح روسیه نیز از اقدام رییس جمهوری حمایت کردند. والری زورکین رییس دادگاه قانون اساسی اقدام هر دو طرف را محکوم کرد و خواستار لغو آن گردید. در حالیکه یلتسین برگزاری انتخابات ریاست جمهوری را به ژوئن ۱۹۹۴ موکول می‌ساخت، ژنرال روتسکوی خواستار برگزاری پیش از موعد انتخابات ریاست جمهوری و پارلمان گردید. پارلمان ژنرال ولادیسلاو آچالوف[3] را به عنوان وزیر دفاع برگزید. عده‌ای نیز به حمایت از پارلمان در اطراف "خانهٔ سفید"[4] مسکو اجتماع کرده بودند. مذاکرات میان نمایندگان پارلمان و دولت نیز به نتیجه‌ای نرسید. روتسکوی خواستار اشغال شهرداری مسکو گردید و یلتسین او را رسماً از سمت خود برکنار کرد.

از صبح ۴ اکتبر ۱۹۹۳ نیروهای نظامی پارلمان روسیه را مورد تهاجم قرار دادند[5] و به بحران قانون اساسی پایان دادند. براساس گزارشهای بعدی ۲۰۰ کشته و ۵۰۰ زخمی نتیجه این اقدام

1- Rahr. **Op.cit.**, P.4.

2- Eastern Europe and the Commonwealth of Independent States, **Op.cit.**, P.545.

3- Vladislav Achalov

4- White House (پارلمان)

5- Stephen Foye, "Confrontation in Moscow,: the Army Backs Yeltsin for Now", **RFE/RL Research Report**, Vol.2, No.24, (22 Oct. 1992),. P.11.

نظامی علیه پارلمان روسیه بود. به این ترتیب رییس جمهوری موفق شد با حمایت کامل نیروهای نظامی در مبارزه قدرت با پارلمان به پیروزی دست یابد. در حالیکه ژنرال روتسکوی به عنوان یک قهرمان نظامی روی حمایت آن محاسبه فوق العاده‌ای انجام نداده بود. ژنرال آچالوف نیز در میان نیروهای نظامی چهره شناخته شده و محبوبی نبود. او در جریان کودتای اوت ۱۹۹۱ دستگیر شده بود[1]، ولی مصونیت پارلمانی‌اش به عنوان نماینده کنگره خلق سبب رهایی‌اش گردید. او در کنار خاسبولاتف کنگره را به مکانی برای مبارزه علیه ژنرال پاول گراچف[2] وزیر دفاع روسیه تبدیل کرده بود.

به هر حال اتکای ریاست جمهوری بر نیروهای وفادار خویش در سه وزارتخانه مهم یعنی دفاع، امنیت و امور داخلی او را به طور فزاینده‌ای به آنها وابسته نمود. نیروهای مسلح روسیه بزودی پاداش خود را از این حمایت بدست آوردند: تصویب آیین نظامی جدید روسیه گامی در این مسیر بود.[3] تقاضای نیروهای مسلح برای افزایش امکانات و مزایای خود نیز قابل پیش‌بینی می‌نمود. پس از تحولات یاد شده در تدوین سیاست خارجی نیز ارتش و نظامیان نفوذ بیشتری پیدا کردند.

پس از سرکوب پارلمان خاسبولاتف و روتسکوی به جرم ایجاد هرج و مرج به ۱۵ سال زندان محکوم شدند. یلتسین سپس رفراندوم مربوط به طرح قانون اساسی پیشنهادی خود را که بر افزایش اقتدار ریاست جمهوری بنا گردیده بود، در روز ۱۲ دسامبر ۱۹۹۳ اعلام کرد. او دادگاه قانون اساسی را نیز به اتهام قرار دادن کشور در آستانه جنگ داخلی منحل نمود. در ۹ نوامبر پیش‌نویس قانون اساسی روسیه منتشر گردید[4]، کاهش اختیارات پارلمان و رهبران جمهوریها و مناطق در کنار افزایش قدرت پست ریاست جمهوری جنبه‌های مهم این طرح بود. یلتسین

1- **Ibid.**, P.12

2- Pavel Grachev

۳ـ در فصل آخر به آن خواهیم پرداخت.

4- Wendy Slater, "Russia's Plebiscite on a New Constitution", **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No.3, (21 January 1994), P.1.

همچنین انصراف خود را از برگزاری پیش از موعد انتخابات ریاست جمهوری در ژوییه ۱۹۹۴ اعلام کرد.[۱] اقدامات یلتسین با حمایت کامل رهبران کشورهای غربی و آمریکا همراه بود[۲]، هرچند انتقادات بسیاری نیز مطرح گردید.[۳]

۶) انتخابات پارلمان و توافق مدنی

در پی برگزاری انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۳، زنگ خطر برای حاکمیت روسیه و کشورهای همسایه به صدا درآمد. حزب ملی گرای لیبرال دمکرات روسیه[۴] به رهبری ولادیمیر ژیرینفسکی[۵] توانست بیشترین تعداد آراء را به خود اختصاص دهد. این حزب با بدست آوردن ۲۲/۸ درصد آراء در برابر ۱۵/۴ درصد آراء مربوط به حزب انتخاب روسیه[۶] و ۱۲/۴ درصد آراء حزب کمونیست روسیه از موقعیت ممتازی برخوردار گردیده بود. گسترش احساس تحقیر و ناکامی در میان مردم روسیه بخوبی تبیین کننده علت این اقبال از سوی رای دهندگان روسیه بود. بیشترین آراء حزب لیبرال دمکرات را نظامیان روسیه داده بودند. تنها در منطقه مسکو ۴۶ درصد از رأی دهندگان به حزب ژیرینفسکی رأی داده بودند[۷].

همزمان با برگزاری انتخابات پارلمانی رفراندوم قانون اساسی پیشنهادی یلتسین نیز برگزار گردید وباکسب اکثریت آرا به تصویب و تأیید مردم روسیه رسید. در ژانویه ۱۹۹۴ استعفای چند تن از طراحان و حامیان برجسته برنامه اصلاحات اقتصادی بازاری همچون ایگور گایدار و بوریس فئودوروف آینده اصلاحات را در روسیه زیر سؤال قرار داد، ولی یلتسین حمایت مجدد

1- **Keesing's Record of World Events,** Vol.39, No.11, (Nov. 1993), P. 39747

2- **Ibid.,** P. 39748

3- Vera Tolz "The Mocow Crisis and the Future of Democracy in Russia", **RFE/RL Research Report,** Vol. 2, No. 42, (22 October 1993), P.1

4- Liberal Democratic Party of Russia

5- Liberal Democratic Party of Russia

6- Russia's Choice

7- **Keesing's Record of World Events,** Vol. 39, No.12, Dec. 1993 P.39782.

خود را از این برنامه اعلام کرد. چرنومیردین نخست وزیر روسیه نیز اعلام کرد دولت روسیه به تلاشهای خود برای پایه‌ریزی یک اقتصاد بازاری ادامه خواهد داد.

در پایان فوریه ۱۹۹۴ با تصویب دومای کشوری[۱] روسیه (مجلس سفلی) عاملان شورش پارلمان عفو گردیدند. یلتسین موفق شد در ۲۸ آوریل ۱۹۹۴ با نمایندگان ۲۴۵ سازمان سیاسی - اجتماعی توافق نامه‌ای را در مورد مسایل اجتماعی به امضا برساند. وی اعلام کرد ایجاد صلح مدنی مهمترین هدف این توافق نامه است[۲]. تفاهم نامه مدنی[۳] که از سوی همه نیروهای اجتماعی عمده روسیه به امضا رسید، تلاشی از سوی یلتسین برای از میان بردن آثار سوء سرکوب پارلمان بود. ولی نه تنها مخالفان یلتسین، بلکه برخی از یاران نزدیک او نیز این اقدام را بیانگر عدم درک صحیح ریاست جمهوری از آینده روسیه می‌دانستند.[۴] این توافق نامه با واکنش‌های متفاوتی مواجه گردید. منتقدان لیبرال آن مانند گریگوری یاولینسکی[۵] از فراکسیون پارلمانی یابلوکو[۶] آن را یک حرکت تبلیغاتی دانستند، که بدون تحقق بهبودی در شرایط اقتصادی کشور بی‌معنی خواهد بود. امضاء این توافق نامه از سوی ولادیمیر ژیرینفسکی راست‌گرای افراطی پارلمان نیز اعتبار آن را زیر سؤال قرار داد.[۷] برای نمونه رهبران جنبش روسیه دمکراتیک لوپونوماریف[۸] و گلب یاکونین[۹] این پرسش را مطرح نمودند که چگونه اعضای حکومت فدرال و رهبران جمهوریهای قومی روسیه می‌توانند امضاء خود را در کنار امضای ژیرینفسکی قرار دهند. آنها به نام ژیرینفسکی اشاره داشتند که چند روز پیش از آن، خواستار از

1- State Duma

2- **Keesing's Record of World Events,** Vol. 40, No.4. P.39968

3- Civic Accord

4- Vera Tolz,"The Civic Accord: Contributing To Russia's Stability?" **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.19, (13 May 1994), P.2.

5- Grigori Yavlinsky

6- Yabloko

7- **Inter Fax,** 25 April 1994, **in:** Tolz, **Op.cit.,** P.2.

8- Lev Ponomarev

9- Gleb Yakunin

میان رفتن جمهوریهای قومی در روسیه شده بود. حزب کمونیست روسیه نیز امضاء این توافق‌نامه را به ایجاد دولت ائتلافی وابسته نمود. حزب کشاورزان نیز که از موضع حزب کمونیست حمایت می‌کرد، این توافق نامه را نپذیرفت.

به هر حال علی‌رغم مخالفتهای یاد شده گروهها و سازمانهای اجتماعی بسیاری به توافق نامه مدنی یلتسین ملحق گردیدند. دولت یلتسین نیز وعده کرد تورم را مهار نماید و ثبات پولی را در کشور برقرار نماید. در بهار ۱۹۹۴ تعداد زیادی از بازرگانان و سرمایه‌داران عمده نیز به امضاء این توافق نامه رضایت دادند. یلتسین هدف خود از پیگیری این اقدام را حصول توافق در میان گروههای معارض و ایفای نقش میانجی از سوی ریاست جمهوری در این زمینه خواند.[1] طی نظر سنجی‌هایی که در این زمان صورت گرفت، بیش از ۷۰ درصد مردم روسیه نظر مساعدی نسبت به نقش این تفاهم نامه ابراز نمودند.

تحولات سیاسی سالهای ۹۳-۱۹۹۲ و سرکوب پارلمان و تصویب متن قانون اساسی پیشنهادی یلتسین این هراس را در میان نیروهای آزادی‌خواه روسیه بوجود آورد که حکومت اقتدارگرا مجدداً در این کشور تحقق پیدا کند.[2] در قانون اساسی جدید روسیه ریاست جمهوری بالاترین مرجع اقتدار معرفی گردید. در حالیکه در قانون اساسی پیشین کنگره نمایندگان خلق سیاست داخلی و خارجی را تعیین می‌نمود، در قانون اساسی جدید این اقتدار به ریاست جمهوری تفویض گردید. دومای کشوری روسیه در قانون اساسی جدید فاقد اختیار کنترل مالی مستقل در کشور معرفی شده است.

در واقع پس از نزاع ریاست جمهوری و کنگره نمایندگان خلق، یلتسین کلیه اختیارات و پارلمان را به ریاست جمهوری منتقل نمود. برخلاف قانون اساسی پیشین روسیه که ریاست جمهوری در پی تصمیم‌گیریهای کنگره و شورای عالی به تأیید آن می‌پرداخت، در قانون اساسی جدید روسیه از دامنهٔ این نفوذ بشدت کاسته شد. برای نمونه شورای فدراسیون مرکب از

1- **Rossiiskaya gazeta,** 29 April 1994, in: Tolz, **Op. cit.,** P.4

2- Wendy Slater,"Russia : The Return of Authoritarian Governmet", **RFE/RL Resarch Report,** Vol.3, No.1. (7 Jan. 1994), P.26.

نمایندگانی بود که عملاً تحت نفوذ و کنترل کامل دستگاه اداری کشور به رهبری ریاست جمهوری بودند.[۱]

در قانون اساسی جدید روسیه سیستم توازن قوا[۲] وجود ندارد. ضرورت پیشبرد برنامه اصلاحات و تحولات سیاسی و نیز بحران قانون اساسی سبب گردید، قدرت سیاسی در ریاست جمهوری متمرکز گردد. یلتسین توانست با تصویب آن در برابر پارلمان روسیه موقعیت خود را تحکیم نماید. برخلاف متن قانون اساسی روسیه که این کشور را دمکراتیک و فدراتیو و تحت حاکمیت قانون خوانده است، بیشتر بنظر می‌رسد در نظام سیاسی جدید نوعی دیکتاتوری ریاست جمهوری[۳] صورت پذیرفته است.

۷) پارلمان و سیاست‌های جدید

نتایج انتخابات پارلمانی روسیه در دسامبر ۱۹۹۳ حاکی از آن بود که مجلس سفلی (دومای کشوری) بشدت قطبی شده[۴] خواهد بود. نمایندگانی که به جناحهای تندروی چپ و راست (کمونیست و ملی‌گرا) تعلق داشتند اکثریت پارلمان را به دست آورده بودند. این امر به نوبه خود بیانگر عدم موفقیت سیاست‌های ریاست جمهوری در جلب افکار عمومی و حمایت آنها بود. دیگر نمایندگان دومای کشوری علی‌رغم اختلافات اساسی بزودی ضرورت همکاری با یکدیگر را دریافتند.[۵] برتری چشمگیر حزب لیبرال دمکرات به رهبری ژیرینفسکی ضرورت این همکاری را آشکار ساخت. نتایج انتخابات پارلمانی و ترکیب نمایندگان پارلمان جدید بیانگر این امر بود که گروههای میانه‌رو که بنظر می‌رسید در پایان سال ۱۹۹۲ موقعیت رو به بهبودی

1- Jane Henderson, "All Power to the President", Russia and the Succesor States, Breifing Service, PP, 5-6.

2- Balance of Power

3- Presidential Dictatorship

4- Polarized

5- Wendy Slater, "Russian Duma Sidelines Extermist Politicians", **RFE/RL research Report**, Vol.3, No. 7, (18 Feb. 1994), P.5.

داشتند، بشدت تضعیف شده‌اند.[1]

اتحادیه مدنی[2] یکی از گروههای میانه رو در پارلمان جدید روسیه بود، که پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ در دوران اتحاد شوروی تشکیل شده بود و پس از استقلال فدراسیون روسیه توانست گروههای میانه‌رو را جلب نماید. لذا اتحادیه مدنی ائتلاف سستی از گروههای هم رأی بود که از برنامه اصلاحات حمایت می‌کردند. درگیریهای سال ۱۹۹۳ میان ریاست جمهوری و پارلمان موضع آن را نیز تضعیف نمود. اتحادیه مدنی از دگرگونی‌های صلح‌آمیز سیاسی - اقتصادی حمایت کرده بود و خواستار "انقلاب صلح آمیز"[3] بود.

انتخابات پارلمانی روسیه در دسامبر ۱۹۹۳ بیانگر رشد افراط گرایی[4] بود. گروههای بسیاری از سیاست‌هایی تند برای دگرگون کردن شرایط سیاسی ـ اقتصادی کشور حمایت می‌کردند. رهبر حزب لیبرال دمکرات با ارائه دیدگاههای افراطی برای حل مشکلات روسیه توانست بخش قابل توجهی از آرا را به خود اختصاص دهد. این امر به نوبه خود نهادینه ساختن[5] دمکراسی را در این کشور دشوارتر نمود. با توجه به سنت دیرپای اقتدار گرایی[6] و کل گرایی[7] در روسیه ابعاد این مشکل آشکارتر می‌گردد. پیروزی ملی‌گرایان افراطی سبب گردید بسیاری از تحلیل گران سیاسی خطر ظهور و توسعه حاکمیت فاشیسم را در فدراسیون روسیه مطرح نمایند. از دیدگاه آنان شرایط روسیه در سال ۱۹۹۴ دارای شباهت بسیار با آلمان در سال ۱۹۳۳ بود[8]. فقر عمومی رو به گسترش، آسیب دیدن حیثیت و اعتبار بین‌المللی روسیه و پیامدهای داخلی آن، نارضایتی گسترده از شرایط موجود در داخل و خارج و تلاش فزاینده برای دگرگون کردن آن در این راستا،

1- Wendy Slater, "The Diminishing Center of Russian Parliamentary Politics", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.17, (29 Aug. 1994), P.13.

2- Civic Union

3- Peaceful Revolution

4- Exterminism

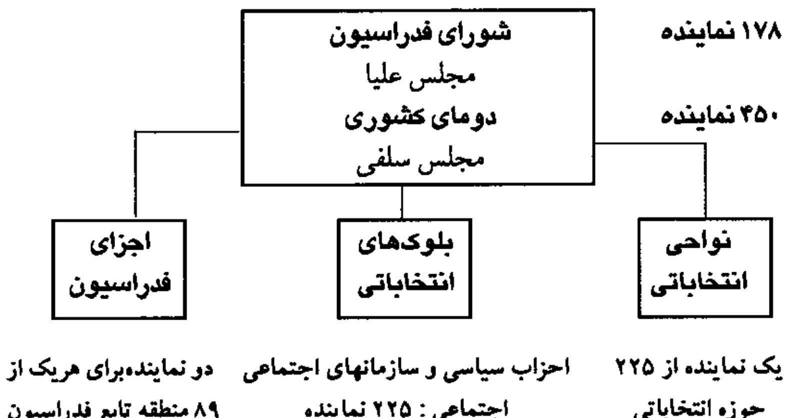
5- Institutionalization

6- Authoritarianism

7- Totalitarianism

8- Christian Science Monitor, 24 Dec. 1993.

ویژگیهای مشترک هر دو کشور را تشکیل می‌داد.



نمودار پارلمان فدراسیون روسیه[1]

در انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۳ حزب "انتخاب روسیه" به رهبری ایگور گایدار جدی‌ترین حامی برنامه‌های دولت بود. جنبش اصلاحات دمکراتیک به رهبری گاوریل پوپوف[2] شهردار سابق مسکو و نیز همراهی آناتولی سوبچاک[3] شهردار سن‌پترزبورگ و معمار پرسترویکا، الکساندر یاکوولوف[4] در این انتخابات شرکت کرد. گریگوری یاولینسکی که طراح برنامه اقتصادی "پانصد روزه" دوران اتحاد شوروی بود، بلوک یابلوکو را تشکیل داد. حزب زنان روسیه و کشاورزان نیز حامی حزب کمونیست فدراسیون روسیه بودند. حزب کمونیست

1- White and Others, Op.cit., P.81.

2- Gavriil Popov

3- Anatolii Sobchak

4- Alexander Yakovlov

فدراسیون روسیه به رهبری گنادی زیوگانف[1] تنها سازمانی بود که خواستار احیای سیاست‌های پیشین گردیده بود. حزب لیبرال دمکرات به رهبری ولادیمیر ژیرینفسکی خواستار قدرت عمل دولتی، تقویت اقتدار آن و سیاست‌های اسلاوگرایانه و ضد غربی بود.

ترکیب نمایندگان در دومای دولتی و شورای فدراسیون بخوبی نشان دهنده نقش سد کنندهٔ شورای فدراسیون در برابر اقدامات تند و افراطی دوما که به جایگاه نیروهای ضد دولتی تبدیل گردیده بود می‌باشد. افزایش نیروهای مخالف در دومای کشوری بیانگر نارضایتی شدید مردم روسیه از افزایش تورم، فقر، فساد و ناامنی در این کشور بود. ایوان ریبکین[2] از سوی نمایندگان دوما به ریاست آن برگزیده شد. و ریاست شورای فدراسیون را ولادیمیر شومیکو[3] از هواداران برنامه اصلاحات یلتسین عهده‌دار گردید. انتخاب ریبکین بیانگر نوعی ائتلاف در میان نیروهای افراطی در دوما بود. او از نیروهای کمونیست و عضو شورای عالی سابق بود.

۸) انتخابات پارلمانی ۱۹۹۵

بدبینی فزاینده نسبت به سیاست‌های دولت از پاییز ۱۹۹۳ که ابتدا در پیروزی حزب لیبرال دمکرات روسیه به رهبری ژیرینفسکی ظاهر شد، در انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۵ سبب موفقیت حزب کمونیست روسیه به رهبری گنادی زیوگانف گردید. گسترش جنبش کارگری و ظهور گرایشهای استالینی در این راستا قابل توجه است[4]، نفوذ حزب کمونیست نیز در این فرایند افزایش پیدا کرد. حمایت عمومی از ریاست جمهوری نیز روندی رو به کاهش یافت. میخاییل پولتوراتین[5] مشاور اسبق یلتسین با انتقاد شدید از سیاستهای او رشد تمایلات تام گرایانه را در روسیه مورد انتقاد قرار داد. افزایش شدید قیمت‌ها در نیمه دوم سال ۱۹۹۴ بر روند

1- Gennadii Zyuganov

2- Ivan Ribkin

3- Vladimir Shumeiko

4- Julia Wishnevsky, "Democratic Opposition in Russia: An Alternative to Yeltsin"? **The Washington Quarterly**, Vol.18, No.2, (Spring 1995), P. 27

5- Mikhail Poltoranin

نارضایتی عمومی افزود.

اتحادیه‌های عمده در جریان انتخابات پارلمانی ۱۹۹۵ عبارت بودند از: انتخاب روسیه، حزب لیبرال دمکرات، حزب کمونیست، اتحادیه لیبرال دمکرات ۱۲ دسامبر، گروه یابلوکو، حزب کشاورزان، حزب زنان روسیه، دو بلوک انتخاباتی نیز با تمایلات میانه‌روی چپ و راست به رهبری چرنومیردین نخست وزیر روسیه و ایوان ریبکین رییس دومای کشوری این کشور تشکیل گردید.[۱] این دو بلوک تحت حمایت ریاست جمهوری فعالیت انتخاباتی خود را سازمان می‌دادند، تا راه را برای ورود جناح‌های افراطی راست و چپ به دومای کشوری و شورای فدراسیون مسدود کنند[۲]. به این ترتیب با توجه به ناکامی سیاست‌های اجرا شده در سالهای پس از فروپاشی، تجزیه در میان نیروهای دمکرات روسیه روندی شتابان یافت[۳]. این امر سبب گردید نیروهای تندروی راست و چپ امکان گسترده‌تری برای فعالیت خود توسعه نفوذ بر افکار عمومی روسیه بیابند.[۴]

زیوگانف رهبر حزب کمونیست روسیه در آوریل ۱۹۹۵ ایجاد اتحادیه‌ای از نیروهای دولتی و میهن‌پرست را بر پایه "ایدهٔ روسی" پیشنهاد کرد، که غیر از کمونیست‌ها، حزب کشاورزان، حزب سوسیالیستی کار، انجمن صنایع تولیدی، تعاونی‌ها و سازمانهای زنان را در برگیرد.[۵] حزب لیبرال دمکرات نیز متقابلاً کوشید با حمایت از برخی سیاست‌های دولت، به جلب بخشی از افکار عمومی پشتیبان دولت دست یابد.

انتخابات دومای روسیه در ۱۷ دسامبر ۱۹۹۵ با پیروزی حزب کمونیست روسیه و اختصاص ۱۵۷ کرسی از ۴۵۰ کرسی دومای کشوری به آن پایان یافت. حزب کمونیست، حزب

۱ـ گلب چرکاسوف، "حزب قدرت: که دولت و دوما"، **سیودنیا**، (۲۷ آوریل ۱۹۹۵).
۲ـ گلب چرکاسوف، "رییس جمهوری دستور داد که در انتخابات موفقیت حاصل شود، **سیودنیا**، (۲۶ آوریل ۱۹۹۵).
۳ـ آندرانیک مگرانیان، "مانور انتخاباتی در جناح راست"، **مسکوفسکا پراودا**، (۲۴ مه ۱۹۹۵).
۴ـ والری ویژونویچ، "ما نیم سال دیگر به قدرت خواهیم رسید"، **ایزوستیا**، (۴ مه ۱۹۹۵).
۵ـ اولگ ژیرنوف. کمونیست‌ها در جستجوی متحدانی در کرملین هستند، **مسکوفسکا پراودا**، (۴ آوریل ۱۹۹۵).

لیبرال دمکرات و خانه ما روسیه و بلوک یابلوکو نیمی از آرا را به خود اختصاص داده بودند.[۱] یلتسین این نتایج را "فاجعه بار" خواند و اعلام کرد اکثریت نمایندگان دومای روسیه به طرفداری از اجرای اصلاحات ادامه خواهند داد. او ابراز امیدواری کرد بتواند همکاری سازنده‌ای با کمونیست‌ها داشته باشد.[۲] رهبری حزب کمونیست نیز علی‌رغم تأکید بر ضرورت دگرگونی‌ها، بازگشت به شیوه‌های دوران اتحاد شوروی را رد کرد و از ایجاد "اتحادیه میهن‌پرستان خلق"[۳] در دومای کشوری سخن گفت.

حزب کمونیست در انتخابات دومای کشوری در دسامبر ۱۹۹۵، ۲۲/۳ درصد آرا را به خود اختصاص داده بود، در حالیکه حزب "روسیه خانه ما" بالغ بر ۱۰/۱ درصد آرا را، حزب لیبرال دمکرات روسیه ۱۱/۲ درصد، یابلوکو ۶/۹ درصد، حزب کشاورزان ۳/۹ درصد، انتخاب دمکراتیک روسیه ۴ درصد، حزب زنان روسیه ۴/۶ درصد آرا را به خود اختصاص داده بودند.[۴]

پس از انتخابات پارلمانی دومای روسیه و پیروزی کمونیست‌ها ریاست جمهوری با اجرای تغییراتی برخی از چهره‌های اصلی غرب‌گرایی و اصلاحات اقتصادی بازاری را برکنار کرد. برجسته‌ترین چهره آندره‌یی کوزیرف بود که از اکتبر ۱۹۹۰ رهبری وزارت امور خارجه را عهده دار بود. برکناری او که از سوی ملی‌گرایان و کمونیست‌ها بدلیل اجرای سیاست‌های هواداری از غرب به شدت مورد حمله قرار داشت، پس از اینکه توانست به نمایندگی دوما برگزیده شود اتفاق افتاد.[۵]

یلتسین یوگنی پریماکوف[۶] را به عنوان وزیر امور خارجه جدید معرفی کرد. او قبلاً

1- **Keesing's Record of World Events,** Vol.41, No.12, (January 24 1996), P. 40871.

2- **Ibid.,** P. 40872

3- People's Patriotic Coalition

4- **Keesing's Record of World Events,** P 40879.

۵- غیر از کوزیرف وزرای دیگری نیز عضو دوما بودند که ظاهراً بوسیله قانون عادی آن را مجاز نمودند. البته این امر تنها شامل وزرا و مقامات عالیه هم ردیف می‌شد.

6- Yevgeny Primakov

رییس اداره اطلاعات خارجی[1] روسیه بود. پریماکوف در جریان جنگ خلیج فارس (۱۹۹۱) به عنوان هماهنگ کننده سیاست‌های اتحاد شوروی نقش فعال داشت. انتخاب پریماکوف از سوی ریاست جمهوری بیانگر تقویت تمایلات جدید در سیاست خارجی روسیه برخلاف روند غرب‌گرایانه پیشین بود. برکناری سرگئی شاخرای[2] و نیکلای تراوکین[3] نیز از جمله دگرگونی‌های پس از انتخابات دومای روسیه بود. کنار نهادن سرگئی فیلاتوف از چهره‌های برجسته غرب گرایان نیز در این راستا باید مورد توجه قرار گیرد. افرادی چون گایدار، کووالوف و دیگر اصلاح طلبان نیز از شورای مشورتی ریاست جمهوری برکنار شدند. به این ترتیب یلتسین کوشید با دور شدن از چهره‌های اصلاح‌طلب غرب گرا پاسخ مناسبی به توسعه نفوذ نیروهای افراطی راست و چپ در دوما داده باشد، و خود را برای مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری آماده سازد.

۹) انتخابات ریاست جمهوری ژوئن ۱۹۹۶

کمیسیون مرکزی انتخابات روسیه ابتدا ۴۳ کاندیدا را معرفی کرد که برای انتخابات ریاست جمهوری ثبت نام کرده بودند. برجسته‌ترین چهره‌ها در میان آنها بوریس یلتسین، گنادی زیوگانف، ولادیمیر ژیرینفسکی، گریگوری یاولینسکی (رهبر گروه یابلوکو)، ژنرال الکساندر لبد (فرمانده سابق لشگر ۱۴ روسیه در مولداوی)، استانسیلاو فئودوروف[4] (رهبر حزب خودگردان کارگران)[5]، والری زورکین (رییس سابق دادگاه قانون اساسی روسیه) و میخاییل گورباچف بودند.

پیش از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری صندوق بین‌المللی پول اعلام کرد یک وام ۱۰/۲ میلیارد دلاری به روسیه می‌دهد. اقدام صندوق بین‌المللی پول آشکارا برای تحکیم

1- External Intelligence Service
2- Sergei Shakhrai
3- Nikolai Travkin
4- Stanislav Feodorov
5- Stanislav Feodorov

موقعیت یلتسین در انتخابات ریاست جمهوری بود. مدیر اجرایی صندوق علت ارائه این وام را تقویت یلتسین در برابر کمونیست‌ها خواند و بر تعهد این نهاد نسبت به حمایت از یلتسین تأکید نمود.[۱] او همچنین بر ضرورت پای‌بندی روسیه به برنامه‌های پیشنهادی صندوق بین المللی پول اصرار ورزید، اجرای سیاست‌های پولی و مالی سخت برای کاهش تورم شدید از جمله اجزای این برنامه بود.[۲] ولی دولت روسیه تحت تاثیر فشارهای شدید داخلی کاهش روند خصوصی سازی را مورد توجه قرار داده بود. مهمترین مساله برای یلتسین پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری بود، براساس برخی برآوردها هر رأی برای او بالغ بر ۲۵۰ دلار هزینه در برداشت.[۳]

در میان رقبای یلتسین برجسته‌ترین فرد، رهبر حزب کمونیست گنادی زیوگانف بود، که دگرگون سازی سیاست‌های اقتصادی ـ اجتماعی و سیاست خارجی روسیه را مطرح ساخته بود. او کنترل دولت بر اقتصاد را در حد قابل توجهی دنبال می‌کرد.

ژیرینفسکی با انتقاد شدید از غرب و حزب کمونیست لزوم دگرگونی در سیاستهای داخلی و خارجی روسیه را مطرح می‌کرد. او حمایت از بخش دولتی و صدور تسلیحات روسیه را نیز عنوان می‌نمود. فئودوروف در پی ایجاد آشتی ملّی بود و با شعارهای ضد کمونیستی و غرب‌گرا محبوبیت زیادی نداشت. گورباچف که به عنوان عامل فروپاشی اتحاد شوروی از سوی بسیاری از مردم روسیه شناخته شده است، میزان اندکی از علاقه و توجه عمومی را جلب کرده بود. ژنرال لبد با حمایت از یک نظام اقتدارگرای سیاسی با گرایشهای ضدغربی، تقویت مبانی روسی دولت را مورد تأکید قرار می‌داد، او عملکرد یلتسین را در چچن به شدت مورد انتقاد قرار می‌داد. یاولینسکی که به یلتسین پیشنهاد ائتلاف داده بود، خواستار کاهش قدرت ریاست جمهوری و تفویض آن به نخست وزیر بود. او بر توسعه مالکیت خصوصی، توسعه رقابت اقتصادی، و تحکیم خودمختار ملی ـ فرهنگی ملیت‌های روسیه توجه داشت. یلتسین نیز با

1- **Keesing's Record of World Events,** Vol. 42, No.2, (March 25, 1996), P. 40959.

۲ـ در فصل ششم بیشتر به آن می‌پردازیم.

3- **Keesing's Record of World Events,** P. 40960.

اشاره به تجارب خود در سیاست‌های روسیه قبل و بعد از فروپاشی اتحاد شوروی، شکوفایی اقتصادی، عدالت اجتماعی و توسعهٔ آزادیهای سیاسی را مطرح می‌ساخت.

در آستانه برگزاری انتخابات نظرسنجی ها نشان می‌داد یلتسین و زیوگانف رقبای اصلی این مبارزه خواهند بود. در نخستین مرحله انتخابات ریاست جمهوری در ۱۶ ژوئن ۱۹۹۶ یلتسین با کسب ۳۴/۸۲ درصد آرا و زیوگانف با بدست آوردن ۳۲/۱۲ درصد آن توانستند به مرحله دوم انتخابات ریاست جمهوری راه یابند[۱]. میزان آرای هریک از آنان بیانگر عدم حمایت جدی افکار عمومی از برنامه‌های هریک و بدبینی و تردید وسیع در جامعه روسیه بود. در سوم ژوییه ۱۹۹۶ در مرحله دوم انتخابات ریاست جمهوری روسیه یلتسین با کسب ۵۳/۵۵ درصد آرا توانست از زیوگانف که ۴۰/۵۵ درصد آرا را بدست آورده بود، پیشی بگیرد،[۲] و مجدداً به عنوان ریاست جمهوری روسیه به فعالیت خود ادامه دهد.

۱۰) دوره دوم ریاست جمهوری یلتسین

در دوره دوم ریاست جمهوری یلتسین نفوذ مافیای قدرتمند روسیه افزایش یافت. آنها که بطور جمعی از یلتسین حمایت کرده بودند، خواستار پاداش تلاشهای خود بودند. دسترسی به دارایی‌های دولتی و معاملات وام برای خرید سهام با بهای بسیار پایین، از انتظارات قابل پیش بینی آنان بود. بسیاری از آنها توانستند به ثروتهای افسانه‌ای خود بیفزایند. ولادیمیرگوسینسگی و بوریس بروزفسکی از بزرگترین صاحبان رسانه‌های روسیه در به قدرت رسیدن مجدد یلتسین نقش جدی داشتند. آنها در سال ۱۹۹۹ نیز در روی کار آمدن پوتین نقش مهمّی ایفا کردند. برزوفسکی در انتخابات پارلمانی ۱۹۹۶ از شبکه‌های تلویزیونی تحت کنترل خود برای تقویت جایگاه یلتسین در برابر زیوگانف بهره بسیاری برد.

میخاییل فریدمن و پیوتر اون نیز در شمار بزرگترین ثروتمندان قدرتمند روسیه و

۱ـ روزنامه **اطلاعات**، شماره ۲۰۷۹۱، ص اول ،(۲۹ خرداد ۱۳۷۵).
۲ـ روزنامه **اطلاعات**، شماره ۲۰۸۰۵، ص آخر ،(۱۴ تیر ۱۳۷۵).

مافیای پرنفوذ آن هستند. آنها در فعالیتهای غیرقانونی توزیع مواد مخدر و گستره وسیعی از اقدامات خلاف مشارکت داشته‌اند. هر یک از آنان در حمایت از یلتسین خواستار بدست آوردن حمایت‌های لازم برای ادامه فعالیتهای خود بودند. ولادیمیر پوتانین و رومن آبراموویچ نیز با ارتباطات وسیع در وزارت تجارت خارجی روسیه از امکانات وسیعی برای افزایش ثروت و قدرت خود برخوردار بوده‌اند.

بوریس برزوفسکی با خانواده یلتسین ارتباط نزدیکی ایجاد کرد. او حتی با رهبران چچن نیز روابطی بوجود آورده، از نفوذ آنها نیز برای پیشبرد اهداف خود بهره می‌گرفت. او از نامزدی ولادیمیر پوتین برای ریاست جمهوری روسیه حمایت کرده بود، زیرا تصور نمی‌کرد پوتین در مسیر حمایت از منافع دولت روسیه، او را مورد تهدید قرار دهد. در اوت ۱۹۹۸ که روبل سقوط کرد، اقتصاد در روسیه رو به زوال نهاد، حامیان قدرتمند یلتسین از عدم توانایی او در اداره امور روسیه آگاه شدند. روسیه در آستانه ورشکستگی قرار داشت. در این ایام پوتین از طریق یلتسین و خانواده‌اش و حمایت مافیای پرقدرت روسیه به کسب قدرت نزدیک شد[1].

یلتسین که بشدت بیمار و ناتوان شده بود، از اداره امور کشور کناره‌گیری کرد و ولادیمیر پوتین را به عنوان کفیل ریاست جمهوری معرفی کرد. پیش از او یوگنی پریماکوف نخست وزیر وقت روسیه مورد توجه قرار گرفته بود، ولی او حاضر به دادن تضمین امنیتی برای مافیای قدرتمند روسیه نشده بود. پوتین متعهد شده بود روند خصوصی سازی را متوقف نسازد، و به ایجاد تغییر در آن نپردازد. در این فرآیند فروش کارنجات و اموال دولتی به بهای نازل‌تر از بهای واقعی آن به یک جریان عادی تبدیل شده بود. میخاییل خودورکوفسکی در خصوص نفرت مردم از مافیای قدرت اظهارات تأییدآمیزی را در مورد طبیعی بودن آن مطرح ساخته است[2]. بسیاری از عناصر قدرت مافیای روسیه از میان یهودیان هستند. دختر یلتسین تاتیانا دیاچنکو در همراهی با آنها تلاشهای وسیعی را سامان داده بود.

۱- روسیه، غروب جرگه سالارها، (ترجمه از نیویورک تایمز، اکتبر ۲۰۰۰)، **روزنامه انتخاب**، شماره ۴۹۸، یکشنبه ۴ دیماه ۱۳۷۹، ص ۷

۲- همان،

ولادیمیر پوتین به عنوان نخست وزیر روسیه جنگ در چچن را برای پایان دادن به جدایی‌طلبی در این جمهوری آغاز کرد. سپس به عنوان رییس جمهوری روسیه نیز آن را ادامه داد. یلتسین که با تکمیل برنامه فروپاشی اتحاد شوروی، نتوانسته بود از روند نزدیکی با غرب برای رفع دشواریهای روسیه به نتایج مثبتی برسد، در یک وضعیت شگفت آور قدرت را به ولادیمیر پوتین به عنوان کفیل ریاست جمهوری انتقال داد، تا در انتخابات روسیه ریاست جمهوری در پایان سال ۱۹۹۹ تصدی امور را در روسیه بدست گیرد.

۱۱) ولادیمیر پوتین

با ارائه چهره ناجی روسیه، کسی که جنگ چچن را در پاسخ به اقدامات خرابکارانه در مسکو شدت بخشیده بود، از سوی رسانه‌های روسیه که در اختیار مافیای قدرت بود، حمایت می‌شد، پوتین به عنوان رییس جمهوری جدید روسیه معرفی شد و از سال ۲۰۰۰ اداره امور کشور را بر عهده گرفت. مردم روسیه در انتظار فردی بودند که با توان و اقتدار قابل ملاحظه برای رفع دشواریهای پیچیده و متنوع کشور بکار بپردازد. پوتین با حمایت خانواده یلتسین و مافیای روسیه به قدرت رسید. او هنگامی به قدرت دست یافت که نارضایتی عمومی از کارکرد ضعیف یلتسین و بیماری مزمن او شدت پیدا کرده بود. مردم روسیه ناراضی از اقدامات برای انتقال به نظام اقتصاد بازاری و روند غربی شدن روسیه، این حضور را مورد استقبال قرار دادند.

پوتین با انباشتی از تجارب موفق اجرایی در دستگاههای سیاسی ـ اقتصادی روسیه، اداره این کشور را عهده‌دار شد. او در تقابل با روند "مستعمره شدن روسیه" توسط غرب قرار گرفت و توانست اعتماد و توجه روز افزون مردم را جلب نماید. رشد تمایلات ملی گرایانه با به قدرت رسیدن او هماهنگ بود. پوتین با برنامه نجات کشور از تجزیه و فروپاشی، بالا بردن رشد اقتصادی و بهبود در روابط میان جمهوریها، ایده افزایش قدرت دولت روسیه را مطرح ساخت. کشوری که او اداره‌اش را بر عهده گرفت، فاقد نهادهای دمکراتیک بود، و شرایط مناسب برای اجرای سیاست‌های اقتدارآمیز را فراهم ساخته است. پوتین آشکارا روند توسعه ارزشهای غربی در جامعه روسیه ر ا مورد سؤال قرار داد. او روسیه را دارای هویت و پیشینه متمایز از غرب

خواند، که باید براساس خصوصیات تاریخی و فرهنگی خود برای تحقق رشد و توسعه‌اش برنامه ریزی کند.

در ۳۱ دسامبر ۱۹۹۹ پس از استعفای یلتسین، پوتین کفیل ریاست جمهوری روسیه شد. بزودی با در ۲۶ مارس ۲۰۰۰ به عنوان ریس جمهوری انتخاب شد و حمایت مردم نیز مورد تأیید قرار گرفت. پوتین توانست روابط با پارلمان را بهبود بخشیده و با ارائه یک برنامه برای بازسازی قدرت ملی روسیه حمایت آنان را جلب کند. برخلاف جنگ اول چچن که پارلمان در برابر ریس جمهوری قرار گرفت، حمله نظامی پوتین به چچن مورد حمایت گسترده نمایندگان پارلمان روسیه قرار گرفت.

پوتین تقویت مبانی قانونی را مورد توجه قرار داد. او با بکارگرفتن "حزب وحدت" در انتخابات پارلمانی روسیه، جایگاه خود را بیشتر بهبود بخشید. او مناطق هفتگانه را در فدراسیون روسیه بوجود آورد، تا روند همگرایی در میان واحدی فدرال را تقویت کند[1]. سازمان ویژه‌ای که برای مبارزه با فساد ایجاد شد، بیانگر عزم پوتین در بهبود بخشیدن همه جانبه به امور در روسیه بوده است.

ایجاد نیروی نظامی قوی و مبارزه با مافیای قدرت از جنبه‌های برجسته سیاست‌های مورد توجه پوتین بوده است. او توانست چارچوب جدیدی برای اجرای سیاست خارجی روسیه ایجاد کند، که دفاع از منافع خاص روسیه محور آن قرار گرفته است. پوتین با اتخاذ یک موضع تهاجمی علیه اروپا و امریکا، بر منافع ویژه روسیه تأکید نمود. نقش پریماکوف در طراحی ایده‌های او قابل توجه می‌باشد. به هر حال پوتین روند خصوصی سازی و عدم مداخله دولت در امور اقتصادی را نیز مورد تأکید قرار داد. او چشم اندازهای جدیدی را برای مردم روسیه که حیثیت ملی شان به سختی صدمه دیده، فراهم کرده است.

زمامداری پوتین با دورانی از رونق اقتصادی شروع شده که در پی رکود و تورم شدید بسیار امیدبخش بود. تنها در سال ۱۹۹۸ چهار برابر از ارزش روبل کاسته شده بود. با افزایش

۱- برای اطلاع بیشتر، ر.ک. الهه کولائی، **زمینه‌های نظری و تاریخی همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه**، فصل سوم.

بهای نفت در بازارهای جهانی برای روسیه که بخش عمده درآمدهای ارزی خود را از محل فروش آن تأمین می‌کند، فرصت‌های چشمگیری فراهم آمد. بنظر بسیاری از کارشناسان با توجه به ضربات شدیدی که طی سالهای اخیر روسیه دریافت کرده، باید با سرعت بسیار برای تحقق برنامه‌های رشد و توسعه خود حرکت نماید.

پوتین همواره بر حداکثر "آزادی اقتصادی" ممکن تأکید کرده است. او با استفاده از یک مشاور اقتصادی لیبرال سبب شگفتی ناظران داخلی و خارجی شد. پوتین نوسازی روسیه را در ابعاد گوناگون مورد تأکید قرار داده است. بار سنگین بدهی‌های روسیه برای پیشبرد برنامه‌های پوتین دشواریهای جدی بوجود آورده بود. ولی با توجه به بالارفتن بهای نفت در بازارهای جهانی چشم انداز اقتصادی روشنی فرا روی پوتین قرارگرفت. بدهی‌های خارجی روسیه سبب تهی شدن منابع سرمایه‌گذاری در این کشور می‌شد. پوتین ضرورت اصلاحات ساختاری برای خروج از شرایط نابسامان کشور را مورد توجه قرار داد.

تحولات روسیه در دوران یلتسین و پوتین نشان می‌دهند، نهاد رهبری همچنان از قدرت بالایی در این کشور برخوردار است[1]. کسب قدرت و تأمین امنیت در این کشور همچنان دارای اهمیت بسیار است. تحولات این دوران میزان نفوذ رهبران را مجدداً روشن کرده است. بنظر بسیاری از تحلیل گران امور روسیه، برای دمکراتیزه کردن روسیه هم رهبران اقتدارگرا در این کشور همواره جایگاه ویژه‌ای داشته‌اند. بهر حال روند تحولات روسیه نشان می‌دهد، این کشور بتدریج از نفوذ لویاتان کمتر اثر می‌پذیرد[2]، هر چند این دگرگونی بسیار کند صورت می‌گیرد. با اینکه تاثیر کلیشه‌های دوران جنگ سرد نفوذ خود را روشن می‌سازد، ولی بنظر می‌رسد روندهای منطقه‌ای و بین‌المللی در طول زمان بر سازوکارهای داخلی روسیه نیز تاثیر خود را عمق بخشد.

1. Lilia Shevtsova, **Putin's Russia**, (Washington D.C. Carnegie Endowment for International Peace, 2003), p.272

2. **Ibid.**, p.274

فصل سوم
ملیت‌ها و مسایل ملّی

مقدمه

اتحاد شوروی یک دولت چند ملیتی[1] را از امپراطوری روسیه به ارث برد، و فدراسیون روسیه نیز پس از اضمحلال آن میراث‌دار مجموعه‌ای پیچیده از ملیت‌های گوناگون گردید. هرچند در طول دوران اتحاد شوروی تلاش گسترده‌ای برای تسلط فرهنگ روسی بر فرهنگ‌های دیگر انجام شد و سیاست‌های متنوعی برای روسی کردن[2] ملیتها اجرا گردید، ولی در دهه ۱۹۹۰ تنش‌های قومی در سراسر اتحاد شوروی بشدت توسعه یافت. ستیزش قومی در گرجستان، آذربایجان، ارمنستان، بالتیک و دیگر نقاط اتحاد شوروی بیانگر عدم موفقیت سیاستهای ملی دوران اتحاد شوروی بود. حضور ۲۵ میلیون روس در جمهوریهای پیرامون روسیه به یکی از مسایل دشوار در روابط روسیه و جمهوریها تبدیل گردید.[3] فدراسیون روسیه که از اقیانوس آرام تا سواحل بالتیک در اروپا ادامه یافته بود، ۸۲ درصد از ۱۴۵ میلیون روس ساکن اتحاد شوروی را گردآورده بود (آمار ۱۹۸۹)

مفهوم مارکسیستی ملیت در آرا و اندیشه‌ها مارکس و انگلس دارای ابهام زیادی بوده، آنها بحث زیادی در این مورد نکرده بودند. در مبانی ایدئولوژیک نظام اتحاد شوروی نیز مسایل طبقاتی برتر از مسایل ملی قرار گرفته بود:[4] با رفع ستم طبقاتی، ستم ملی نیز از میان می‌رود.

1- Multinational

2- Russification

3- Zvi Gitelman, Nationality and Ethnicity, in: White and Others, Op.cit., P. 238.

4- Ibid., P. 248.

لنین و رهبران انقلاب اکتبر در نخستین سالهای شکل‌گیری اتحاد شوروی گرایشهای قوم‌گرایانه افراطی روسی را مورد سرزنش قرار دادند. ولی استالین برتری و سلطه کامل قوم روس را مورد توجه قرار داد. او در حالیکه خود یک گرجی بود، بشدت از سیاستهای قوم گرایی افراطی روسی حمایت کرد و آن را ترویج نمود. در طول دوران اتحاد شوروی، نظام متمرکز سیاسی اقتدار خویش را بر ملیت‌های مختلف کشور به طرق گوناگون اعمال می‌کرد. برخی از این اهرمهای ساختاری[1] عبارت بودند از:

۱) اشاعه ایدئولوژی مارکسیستی ـ لنینیستی در سراسر کشور و ترویج علایق حزبی و منافع متمرکز و برتر در نقاط مختلف و تحت الشعاع قرار دادن منافع حاشیه‌ای و محلی و ترویج تمایلات جهان‌گرایانه، با کاهش نفوذ ایدئولوژی حزبی این ابزار کارآیی خود را از دست داد.

۲) حزب و ساختار سلسله مراتبی آن در نقاط مختلف کشور گرایشهای طبقاتی را به جای گرایشهای ملی تقویت می‌کرد و ساختار آن نیز هرگونه استقلال عمل مناطق را از میان می‌برد.

۳) ورود نخبگان محلی به حزب و ساختار رهبری آن توسعه گرایش‌های ملی را تضعیف می‌کرد. در سال‌های ۹۱-۱۹۹۰ همه دبیر اول‌های جمهوریها از افراد محلی انتخاب شده بودند (قوم غالب)، ولی دبیر دومهای حزب کمونیست در مناطق مختلف از روس‌ها و اسلاوها برگزیده می‌شدند.

۴) وابستگی‌های گوناگون جمهوریها نسبت به روسیه مانع بروز و احیاناً توسعه تمایلات ملی‌گرایانه می‌گردید.

۵ـ یکی از ابزارهای ساختاری مرکزی برای کنترل رشد ملی‌گرایی نیروهای سرکوبگر بودند. بخصوص در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ کا.گ.ب نقش مهمی در این زمینه ایفا نموده بود.[2]

1- Structural Devices

2- Zvi Gitelman, **Op.cit.**, PP. 255-56.

به هر حال در پی فروپاشی اتحاد شوروی و تجزیه آن به ۱۵ جمهوری میراث پیچیده‌ای باقی ماند. نخستین آن یک مجموعه متنوع چند قومی و چند نژادی است که خود میراثی از فروپاشی نظام روسیه تزاری بود. دومین میراث کمونیسم تخریب مبانی و زمینه‌های جامعه مدنی[1] و دمکراسی در این مجموعه می‌باشد. هنوز انتظار جایگزینی برای سرکوب و فشار جامعهٔ مدنی و دمکراسی برای حل و فصل نهایی درگیریهای قومی واقعی بنظر نمی‌رسد. سومین میراث پذیرش هویت‌های قومی بود، که تقسیم‌بندی اداری آن در پاسپورت‌های داخلی دوران اتحاد شوروی انعکاس می‌یافت. چهارمین میراث کمونیسم انباشت آرزوها و تمایلات ملی تحت فشارهای گوناگون مرکزی برای حفظ اقتدار خویش است. پنجمین میراث نظام کمونیستی شکست برنامه‌ها و سیاست‌های اقتصادی در مرکز و آثار آن در پیرامون است[2]، شرایط زندگی برتر برای اقوام اسلاو و عمدتاً روس در جمهوریها بر شدت تاثیر این امر می‌افزود.[3]

۱) رشد ملی‌گرایی از دوران گورباچف

در ژوییه ۱۹۹۰ قوم روس حدود نیمی از جمعیت اتحاد شوروی را تشکیل داده بود، ۵۰/۷۸ درصد از جمعیت ۲۹۰۹۳۸۴۶۹ نفری اتحاد شوروی از روس‌ها ترکیب شده بودند). زبان رسمی اتحاد شوروی نیز روسی بود در حالیکه دهها گویش و لهجه درگوشه و کنار آن مورد استفاده قرار می‌گرفت. کودتای اوت ۱۹۹۱ تلاشهای گورباچف را برای تجدید اتحاد در میان اقوام متعدد اتحاد شوروی بی‌نتیجه ساخت. تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع از سوی رهبران روسیه ـ اوکراین و روسیه سفید کوششی برای حفظ برخی پیوندها بود، در حالیکه

1- Civil Society

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **زمینه‌های نظری و تاریخی همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه**، فصل دوم.

3- Peter Juviler, "The Shaping of Ethnic Identity", in: James R. Millar and Sharon L. Wolchik, **The Legacy of Communism**, (N.Y: Wodrow Wilson Center Press, 1994), PP, 33-35.

دیدگاه مشترکی نسبت به ماهیت و کارکرد آن وجود نداشت.

نابود شدن حزب کمونیست با نابودی اتحاد شوروی همراه بود. با کنار رفتن الزامات ایدئولوژیک تمایلات ملی‌گرایانه بجای علایق طبقاتی مطرح گردید. در روسیه پس از استقلال، دو رهیافت در مورد مساله ملی ظاهر گردید: از یکسو میهن‌پرستان[1] و ملی‌گرایان و کمونیست‌های جدید، و از سوی دیگر لیبرال‌ها و دمکراتها به ارائه دیدگاههای خود در مورد مسایل ملی پرداختند. تسیپکو این دو گروه را به ترتیب احیاگران و تجزیه‌طلبان خوانده است. گروه اول خواستار احیای روابط پیشین در میان روسها و دیگر اقوام، و گروه دوم در پی حفظ و تقویت تمایلات ملی هریک از اقوام بودند. به هر حال این گروهها در بسیاری از ویژگیها و برداشت‌های خود دارای تداخل بسیار بودند.

میهن‌پرستان و ملی‌گرایان تفاوتهایی نیز دارند. میهن‌پرستان سنت ریشه در خاک را که مورد نظر اسلاوگرایان بود، مطرح می‌ساختند و به اجزاء تاریخی تشکیل یک جامعه فوق ملی[2] در اوراسیا توجه داشتند، که ملیت‌های متفاوت و متعدد در درون آن قرار می‌گرفتند، حتی هنگامیکه در درون روسیه قرار داشتند این امر ماهیتاً تفاوت نداشت. در تفکر میهن‌پرستان اگرچه حقوق جماعتهای مختلف مورد پذیرش واقع می‌گردد، تمایز مورد قبول نیست. ولی ملی‌گرایان به توسعه ساختاری دولت به نحوی که روابط استعماری با دیگر ملل و همسایگان حفظ شود، توجه دارند. آنها رژیم شوروی و سیاست‌های روسی کردن و سیاست قدرت[3] آن را بیش از میهن‌پرستان تایید می‌نمایند. لذا آنها با کمونیست‌های جدید روسیه نزدیکی بیشتر دارند.[4]

لذا هم میهن‌پرستان و هم ملی‌گرایان فروپاشی اتحاد شوروی را ضرورتاً به معنی پایان یک دولت چند ملیتی نمی‌دانند. ولی میهن‌پرستان در پی نوعی اتحاد داوطلبانه از ملت‌های

1- Patriots

2- Supranational

3- Power Politics

4- Sakwa, **Russian Politics and Society,** P.96.

اتحاد شوروی هستند. در حالیکه ملی‌گرایان زبان تهدید و مجازات را بکار می‌گیرند. مرزهای دوران اتحاد شوروی بنظر این گروهها فراتر از مرزهای تاریخی روسیه نیست، و روابط روسیه با دیگر جمهوریها تنها روابط استعَماری نیست. بلکه بیانگر اتحاد و اقدام مشترک در یک جامعه بزرگ است، هرچند که یک ملّت نیست. ملی‌گرایان خواستار گسترش روسیه به سوی شرق اروپا هستند، ولی همانگونه که الکساندر سولژنیتسین اشاره دارد، این امر به معنی اقدامات مخاطره‌آمیز در سیاست خارجی روسیه نمی‌باشد.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی میهن‌پرستان و ملی‌گرایان در مورد بسیاری از مسایل وحدت نظر یافتند، آنها این واقعه را یک ضرورت تاریخی قلمداد نکرده‌اند.[1] جنبش میهن‌پرستان و ملی‌گرایان روسیه جریان اصلی مخالف در برابر لیبرال‌ها و دمکراتهای این کشور بوده است.

ولی تجزیه طلبان در روسیه و دیگر نقاط اتحاد شوروی فروپاشی نظام کمونیستی را بیانگر اضمحلال نظام امپراطوری می‌دانند. از سوی دیگر احیاگران با در نظر گرفتن جدایی جمهوریهای چهارده‌گانه از فدراسیون، مرزهای تاریخی روسیه را بسیار وسیع‌تر از مرزهای کنونی آن می‌دانند.[2] اختلاف نظر اساسی تجزیه‌طلبان و احیاگران در مورد چگونگی ارائه موجودیت اجتماعی و سیاسی از سوی اتحاد شوروی است. بنظر احیا گران همگونی و پیوندهای تاریخی فراتر از پیوندهای موجود فرهنگی، اقتصادی کنونی می‌باشد. اشاره آنها به موفقیت‌های اتحاد شوروی در جامعه سازی[3] در روسیه است که فرهنگهای مختلف و مردم گوناگون را بدون نابودی فرهنگ و تمدن ملی آنها گردآورده بود. از این دیدگاه سیاست‌های صنعتی کردن و نوسازی اتحاد شوروی این روند را تقویت نمود. لذا مردم اتحاد شوروی نمی‌توانند بدون یکدیگر و جدا از هم به زندگی خود ادامه دهند.

تجزیه‌طلبان بر این باورند که احیاگران به نتایج اجرای سیاست‌های ملی که سرانجام به

1- Ibid., P. 97.

۲ـ ر.ک. الهه کولایی، "احیا و گسترش احساسات ملی‌گرایانه در روسیه"، صص ۸۰-۷۹.

3- Community Building

فروپاشی اتحاد شوروی انجامید، بی‌توجه هستند. از این دیدگاه انباشت تمایلات ملی‌گرایانه‌ای که مجال ارضاء نیافته بود، در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به نابودی اتحاد شوروی منجر گردید. بنظر دمکراتها و لیبرال‌ها مفهوم اجتماعی شدن در یک موجودیت واحد برخلاف تبلیغات انجام شده هرگز در دوران اتحاد شوروی تحقق نیافت.

به هر حال اتحاد شوروی شرایط مشابهی با دیگر امپراطوریهای مضمحل شده پیشین داشت. این نظام اساساً برپایهٔ حاکمیت و برتری قوم روس دوام و قوام یافته بود، برخلاف آنکه رهبران انقلاب بلشویکی مدعی احقاق حقوق کامل ملیت‌ها در درون اتحادیه جدید بودند و خود امپراطوری تزاری را "زندان ملیت‌ها" خوانده بودند. در دوران اجرای پرسترویکا و گلاس نوست گرایشهای ملی‌گرایانه از سوی ملیت‌های غیر روسی مجال بروز پیداکرد. دمکراتیزه کردن جامعه اتحاد شوروی که از سوی گورباچف دنبال شد، زمینه‌ساز تقویت خواسته‌های ملی گردید. طی این دوران دمکراسی و ملی‌گرایی در برابر کمونیسم قرار گرفت. پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ روند دمکراتیزه شدن جامعه اتحاد شوروی در جمهوریها با رشد ملی‌گرایی همراه گردید. در فدراسیون روسیه نیز روند توسعه جنبش ضد کمونیستی با گسترش ملی‌گرایی روسی ادامه یافت. مساله اصلی این بود که دولت جدید روسیه کدام گرایش را می‌پذیرد، میهن‌پرستانه یا ملی‌گرایانه و یا ترکیبی از آنها؟ برخی بر این بودند که ایده "دولت روسی"[1] و پذیرش کیش دولت[2] روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ پذیرفته می‌شود. بسیاری از چهره‌های برجسته دولت روسیه بتدریج به این سو گرایش یافتند. در این میان می‌توان از یوگنی آمبارتسوموف[3] و سرگئی استانکوویچ[4] نام برد.

به هر حال ملی‌گرایی و جریانهای ضد کمونیستی دهه ۱۹۹۰ دارای خصلت دوگانه بود: از یکسو جنبه یکپارچه کننده و حمایت از دولت سازی دمکراتیک داشت، و از سوی دیگر جنبه

1- Russian State

2- Cult of State

۳- رییس پیشین کمیته پارلمانی

۴- رییس پیشین کمیته پارلمانی

تجزیه کننده داشت: وقتی از سوی نخبگان قدیمی یا نیروهای میهن پرست مخالف بـرای کسب قدرت بکار گرفته شد و یا برای جلوگیری از نابودی وحدت ملی مورد توجه آنها قرار گرفت.

۲) ملت روس و ملی‌گرایی

در طول تاریخ روسیه دولت و ملیت روس همواره از وحدت چشمگیری بـرخـوردار بودند. ملت‌های مختلف با یکدیگر در چهارچوب نهادها و قوانین استعماری زندگی می‌کردند و خود را از دولت روسیه جدا نمی‌دانستند. وحدت مذهب و سیاست در توجیه این یکپارچگی دارای اهمیت اساسی بود. ولی از دوران الکسـاندر سوم دگـرگونی ایـجاد شـد. سـیاست‌های استعماری فوق جای خود را به تلاش برای روسی کردن ملیت‌ها و شبیه‌سازی[1] ملتها داد.

لنین با گرایشهای ملی‌گرایانه مخالف بود و آن را تحت نـام شـوونیسم[2] (مـیهن‌پرستی افراطی) مردود می‌دانست، ولی استالین پس از او سیاست‌های برتری قوم روس را دنبال نمود. اتحاد شوروی به چارچوبه جدیدی برای سلطه روس‌ها تبدیل گردید.از دهه ۱۹۶۰ گرایشهای ملی‌گرایانه روسی بتدریج گسترش یافت. سولژنیتسین یکی از کسانی بود که معتقد بود روسها بهای سنگینی را برای حفظ امپراطوری می‌پردازند. بنظر او روسیه سرمایه و امکانات عظیمی که می‌توانست در خدمت اعتلای آن بکار گرفته شود، برای حفظ امپراطوری عظیم اتحاد شوروی از دست می‌دهد. در دوران رکود (دوران برژنف) برخی از ملی‌گرایان به حـمایت از سـیاست‌های استعماری روسیه در قـبال دیگـر جـمهوریها و نـیز جـهان خـارج پـرداخـتند. در دهـه ۱۹۸۰ میهن‌پرستان احیای کلیسای ارتدوکس روسیه[3] را مورد توجه قرار دادند.

در جریان اجرای پرسترویکا ملی‌گرایی در روسیه توسعه یافت. رژیـم اتـحاد شـوروی کوشید از آنها در برابر گرایشهای ضد امپراطوری که در جهت فروپاشی و تجزیه اتـحاد عـمل می‌کردند بهره گیرد. از سوی دیگر میهن‌پرستان روسیه یکی از دشمنان اصلی کمونیسم تـلقی

1- Assimilation

2- Chauvinism

3- Ortodox Church

می‌شدند. احتمال همکاری سازمان میهن‌پرست پامیات با کا.گ.ب نیز در این زمینه قابل اشاره است. گورباچف کوشید از جنبه‌های مثبت این گرایش بهره گیرد. در سال ۱۹۸۸ اجازه برگزاری جشن هزارمین سالگرد کلیسای ارتدوکس در روسیه صادر شد. از نقطه نظر سیاست قدرت، روسیه یکی از مهمترین خسارت دیدگان از فروپاشی جنگ سرد بود. روسیه قلمرو خود را در حد بسیار وسیعی از دست داد. جدا شدن آسیای مرکزی بر ادراک روسیه از خود تاثیری نداشت، ولی اوکراین وضعیت دیگری داشت.

دولت روسی نخست از کیف مرکز اوکراین زاده شد. بسیاری از نویسندگان بزرگ روسیه از این منطقه بودند: نیکلای گوگول[۱] از پولتاوا[۲]، آناآخماتوا[۳] از اودسا، میخائیل بولگانف[۴] از کیف. به گفته سردبیر روزنامه اخبار مسکو میلیونها روسی معتقدند بدون اوکراین، نه تنها نمی‌توان از روسیه بزرگ بلکه از هیچ روسیه‌ای سخن گفت[۵]. جدا شدن اوکراین از روسیه برای ملی‌گرایان شوک شدیدی بود.

به هر حال فروپاشی اتحاد شوروی ظهور تعریف مجددی از ملی‌گرایی و هویت روسی را سبب گردید. میهن‌پرستان در پی حفظ اتحاد بودند، البته با ابزارهای دمکراتیک. برخی از دمکراتها نیز که از گرایشهای استعماری دوری می‌جستند، احیاگر محسوب می‌شدند. هویت جدید در چهار رهیافت متمایز قابل پیگیری بود: نخست احیای یک نقش امپریالیستی جدید. ملی‌گرایان، میهن‌پرستان و دولت‌گرایان[۶] دمکرات به بحث در مورد هویت ملی روسیه پرداختند. در میان کمونیست‌های جدید که از ملی‌گرایی روسی نیز حمایت می‌کردند با ملی‌گرایان روسیه تفاوتهایی وجود داشت. آنها از پرچم شوروی و روسیه استفاده می‌کردند. روس شناسان هشدارهایی در مورد استفاده از ملی‌گرایی در مسیر احیای سلطه طلبی روسیه

1- Nikolai Gogol

2- Poltava

3- Anna Akhmatova

4- Mikhail Bulganov

5- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P.107.

6- Statists

داده‌اند. ولی گروههای میهن‌پرست و ملی‌گرای تندرو در انتخابات دهه ۱۹۹۰ از جایگاه ممتازی برخوردار نبودند. به هر حال برتری ژئوپلیتیکی روسیه در میان همسایگانش واقعیت سنگینی است که پیامدهای خاص خود را داشته است.

دومین رهیافت مبتنی بر قومیت از طریق وفاداری به پیوندهای خونی می‌باشد. این تعریف از سوی دمکراتها، میهن‌پرستان و ملی‌گرایان روس مطرح شد، ولی حمایت و دفاع از روسهای خارج از روسیه نیز در کانون توجه آنها بوده است. سومین رهیافت بر گسترش یک اجتماع فرهنگی و دیدگاهی که مرکزیت هویت ملی روسیه را نه سنت‌های استعماری، بلکه سیمای مذهبی ـ فرهنگی آن می‌داند، تأکید دارد. به هر حال قوم مداری[1] در دولت جدید روسی جایگاه ویژه‌ای دارد. مسیح گرایی (موعودگرایی)[2] روسی که ابتدا در رسالت ویژه قوم روسی برای توسعه مسیحیت تمرکز داشت، سپس در رسالت جهانی حزب کمونیست در دوران اتحاد شوروی ظاهر گردید. تعریف فرهنگی دولت روسی و متمایز نمودن آن از ویژگی‌های شرقی و غربی[3] پس از فروپاشی اتحاد شوروی تجدید حیات یافته است.

چهارمین رهیافت براین تأکید دارد که نقش امپریالیستی روسیه با ایجاد هویت جدید روسی همراه است، که براساس نهادهای مدنی[4] و احیای دولت روسی استوار شده است. عمده‌ترین مانع در این مسیر ایجاد و تحکیم نخبگان ملی در جمهوریهای خودمختار و مناطق روسیه است. ولی این نخبگان ضعیف هستند و هنوز تحت تأثیر جدی موقعیت برتر مرکز قرار دارند. تأکید بر قانون و اشکال دمکراتیک کنترل اجتماعی از ویژگیهای این گرایش است. رهیافت اخیر پس از کودتای اوت به ایدئولوژی غالب حکومت تبدیل گردید.

به هر حال ملی‌گرایان علی‌رغم از دست دادن قلمرو و حیثیت در پی راههای جدید برای احیای آن برآمدند. پس از کودتای اوت نیز ملی‌گرایی روسی به رشد خود ادامه داد. تمایل روسیه

1- Ethnocentrism

2- Messianism

۳ـ ر.ک: الهه کولائی، "احیا و گسترش احساسات ملی‌گرایانه در روسیه"، صص ۸۰-۷۹.

4- Civil Institutions

به ادغام در بازار جهانی سرمایه‌داری، چشم‌پوشی آن را از ایدئولوژی قدرت بزرگ ضروری می‌ساخت. ولی فروپاشی اتحاد شوروی و تهدید آن برای یکپارچگی روسیه محدودیت‌های جدی برای گسترش روندهای دمکراتیک ایجاد نمود. دمکراسی و تلاش برای الحاق به تمدن غربی لزوم دگرگونی‌های سیاسی ـ اقتصادی را آشکار ساخته، کنار نهادن ایدئولوژی دولت‌گرایی را مطرح ساخت. ولی برخی از روس شناسان دمکراسی را غیرقابل انطباق بر روسیه خوانده‌اند.[۱]

۳) ملیت‌های فدراسیون روسیه

۲۱ جمهوری فدرال روسیه که براساس خصوصیات قومی شکل گرفته‌اند، تنها ۱۵/۲ درصد جمعیت و ۲۸/۶ درصد قلمرو روسیه را بخود اختصاص داده‌اند. استقلال برخی جمهوری‌ها مانند چچن دارای اهمیت استراتژیک بوده، و مشکلات مسکو و تاتارستان می‌توانست به دشواریهای جدی تبدیل گردد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و استقلال فدراسیون روسیه، روابط مسکو و جمهوریهای فدراتیو آن در هاله‌ای از ابهام قرار گرفت. فدراسیون روسیه دارای ترکیب جمعیتی بسیار پیچیده‌ای است که دارای زبان، مذهب، فرهنگ و اساساً قومیت‌های متعدد است. در سال ۱۹۸۹ بیش از ۱۰۰ گروه قومی مشخص در آن ساکن بودند که در میان آنها ۱۶ گروه از ۵ هزار نفر کمتر بودند. به هر حال روس‌ها بیش از ۸۰ درصد این جمعیت را تشکیل داده‌اند. تاتارها که دومین گروه مهم هستند، ۳/۷۵ درصد جمعیت این جمهوری را تشکیل داده‌اند. هراس از تجزیه فدراسیون روسیه در پی فروپاشی اتحاد شوروی به یک مساله جدی در سال ۱۹۹۲ تبدیل گردید.[۲]

تجزیه طلبان معتقد بودند فدراسیون روسیه به سرنوشت اتحاد شوروی دچار نخواهد شد، در صورتیکه به جمهوریها استقلال و خودمختاری اعطا نماید. در حالیکه احیاگران براساس

1- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P.111.

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **زمینه‌های نظری و تاریخی همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه**، فصل سوم.

منطق تجزیه اتحاد شوروی این تهدید راکاملاً جدی تلقی نموده بودند. احیاگران به ویژگی چند ملیتی هریک از جمهوریها نیز توجه داشتند. لذا دولت‌گرایان بیش از همه گروهها بر ضرورت اتحاد و جدایی ناپذیر بودن روسیه تأکید داشتند.

تا اکتبر ۱۹۹۲ گالینا استاروویتوا[1] مشاور اصلی یلتسین در امور ملیت‌ها بود، که جای خود را به سرگئی شاخرای[2] داد. او در پی تنظیم روابط ملیت‌ها بدون خشونت و زور بود، برکناری او بیانگر پذیرش ضرورت اعمال زور و اقتدار مرکزی در مورد مسایل ملی و حل و فصل روابط ملیت‌ها بود. محور اصلی اجرای سیاست‌های ملی حفظ یکپارچگی و تمامیت روسیه اعلام گردید.

نمودار ترکیب ملیت‌ها در روسیه (براساس آمار ۱۹۸۹)[3]

کل جمعیت	درصد	ملیّت‌ها
۱۴۷۰۲۲۰۰۰	۱۰۰	جمعیت روسیه
۱۱۹۸۷۳۰۰۰	۸۱/۵۳	روس‌ها
۵۵۲۱۰۰۰	۳/۷۵	تاتارها
۴۳۶۰۰۰۰	۲/۹۶	اوکراینی‌ها
۱۷۷۴۰۰۰	۱/۲۱	چوواش‌ها
۱۳۴۵۰۰۰	۰/۹۱	باشقیرها
۱۲۰۶۰۰۰	۰/۸۲	روسهای سفید
۱۰۷۳۰۰۰	۰/۷۲	موردوا
۸۹۹۰۰۰	۰/۶۱	چچن‌ها
۸۲۴۰۰۰	۰/۵۷	آلمانی‌ها
۷۱۵۰۰۰		اودمورت
۶۴۴۰۰۰		مَری‌ها

1- Galina Starovoitva

2- Sergei Shakhrai

3- Sakwa, **Russian Politics and Society,** P.113.

قزاق‌ها	۶۳۶۰۰۰
آوارها	۵۴۴۰۰۰
یهودی‌ها	۵۳۷۰۰۰
ارمنی‌ها	۵۳۲۰۰۰
بوریات‌ها	۵۱۷۰۰۰
اوست‌ها	۴۰۲۰۰۰
کاباردها (قبارطه)	۳۸۶۰۰۰
دارگین‌ها	۳۵۳۰۰۰
ترک زبانان	۳۳۶۰۰۰
کومی‌ها	۳۳۶۰۰۰
کومیک‌ها	۲۷۷۰۰۰
لزگی‌ها	۲۵۷۰۰۰
اینگوش‌ها	۲۱۵۰۰۰
توفائی‌ها	۲۰۶۰۰۰
مردم شمال	۱۸۲۰۰۰
مولداوها	۱۷۲۰۰۰
کالمیک‌ها (قلموق‌ها)	۱۶۶۰۰۰
کولی‌ها	۱۵۳۰۰۰
قره‌چای‌ها	۱۵۰۰۰۰
کومی‌ها ـ پرمیاکس‌ها	۱۴۷۰۰۰
گرجی‌ها	۱۳۱۰۰۰
ازبک‌ها	۱۲۷۰۰۰
کارلی‌ها	۱۲۵۰۰۰
آدیغه‌ها	۱۲۳۰۰۰
کره‌ای‌ها	۱۰۷۰۰۰
لاتسیس‌ها	۱۰۶۰۰۰
لهستانی‌ها	۹۵۰۰۰

۴) سیاست‌های ملی[1] در روسیه

رهبری روسیه دشوارترین شرایط سیاسی را پس از فروپاشی اتحاد شوروی در قفقاز داشت. در قرن ۱۹ منطقه قفقاز یکی از اصلی‌ترین کانون‌های ناآرامی‌ها و تنش‌های قومی بود. بیش از ۵۰ قبیله در این ناحیه ساکن بودند. آنها در ۶ جمهوری در روسیه، جمهوری (آبخازیا و اوستیای جنوبی) و گرجستان سازمان یافتند. اوستیای شمالی از اوستیای جنوبی جدا شده، کاباردها از آدیغه جدا شده به بالکارها پیوسته بودند. چچن‌ها و اینگوش‌ها نیز جدا از یکدیگر بودند. حداقل سی مورد منازعه و کشمکش در میان اهالی قفقاز وجود دارد.[2]

دشوارترین مسئله از ناحیه چچن‌ها بود، جمهوری ملحق شده به اینگوش‌ها از سال ۱۹۳۶ که استالین عامل آن بود. در سال ۱۹۴۴ چچن‌ها و اینگوش‌ها به آسیای مرکزی تبعید شدند. اتهام آنها همکاری با آلمان هیتلری بود. در سال ۱۹۵۷ خروشچف به آنان اجازه بازگشت داد. پس ازکودتای اوت چچن‌ها استقلال خود را از فدراسیون روسیه اعلام کردند و در سپتامبر ۱۹۹۱ کنگره ملی چچن به رهبری ژنرال جوهردودایف استقلال خود را از روسیه اعلام کرد. سپس در گروزنی مرکز آن تغییرات وسیعی در کادرهای اجرایی و سیاسی انجام گرفت. روسها مورد تهدید قرار گرفتند و موقعیت ممتاز خود را از دست دادند. دودایف در اکتبر ۱۹۹۱ با ۸۷ درصد از آراء عمومی توانست موقعیت سیاسی خود را مستحکم نماید. او از سوی افراد غیر چچن و روشنفکران چچن با مخالفتهایی مواجه بود. دودایف یک افسر ارشد ارتش سرخ بود که در استونی خدمت می‌کرد، ولی دارای گرایشهای ضد اسلاو بود.

چچن‌ها از قرن ۱۹ سابقه مبارزه با سلطه روسیه را ایجاد نموده بودند. آنها در ایجاد کنفدراسیون خلق‌های قفقاز[3] که ۱۹۹۳ در سوخومی مرکز آبخازیا تشکیل گردید، نقش جدی ایفا کردند. در اوت ۱۹۹۲ این کنفدراسیون نیروی خود را به کمک نیروهای تجزیه‌طلب آبخازیا فرستاد، که برای جدایی خود از گرجستان می‌جنگیدند. هدف این کنگره ایجاد جمهوری فدراتیو

1- Ethnopolitics

2- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P.120.

3- Confederation of Caucasian Mountain People.

خلق‌های کوهستانی قفقاز[1] بود.

در هفتمین کنگره خلق‌های کوهستانی قفقاز چچن و اینگوش از یکدیگر جدا شدند. این امر کشمکش با اوستیای شمالی و مهاجرت وسیع اینگوش‌ها را از جمهوری چچن در برداشت. یلتسین در ۲ نوامبر ۱۹۹۲ در هر دو جمهوری وضعیت فوق‌العاده اعلام کرد. اینگوش‌ها و چچن‌ها مسلمان هستند. حضور پرنفوذ نیروهای روسی در منطقه بیانگر تمایل پرنفوذ روسیه به حفظ آرامش در قفقاز بوده است. ژنرالهای روسی هشدار می‌دادند ادامه حمله به روس‌ها را تحمل نخواهند کرد. در حالیکه رهبری چچن روسیه را به محاصره جمهوری خود متهم می‌کرد، رهبران روسیه به شدت آن را مردود می‌دانستند. مقامات روسیه کمک کنگره خلق‌های کوهستانی قفقاز را به جدایی طلبان آبخازی را مطرح می‌کردند، و تقویت حضور نیروهای نظامی روسیه در قفقاز را برای جلوگیری از تداوم آن ضروری می‌خواندند.[2] قبل از اوج گیری بحران، در طول دهه ۱۹۸۰ حدود ۲۰ هزار تن از روس زبانها جمهوری خودمختار چچن ـ اینگوش را ترک کرده بودند. در میان نمایندگان پارلمان چچن در آغاز دهه ۱۹۹۰ تنها یک روس وجود داشت و رهبران چچن علت آن را عدم مشارکت روس زبانها در انتخابات اعلام کرده بودند. براساس برخی برآوردها پس از سال ۱۹۹۱ نیز بیش از ۵۰۰۰ هزار روس زبان این جمهوری را ترک کردند.[3]

یکی از شرایط بحرانی پس از فروپاشی اتحاد شوروی در داغستان ایجاد گردیده بود، فعالیت تجزیه‌طلبان مسلح، هراس از توسعه ناآرامی در این ناحیه را تشدید کرده بود. تاتارستان نیز در مورد میزان خودمختاری خود با مسکو دچار مشکل بود. منابع سرشار نفت آن اهمیت این امر را بیشتر کرده بود. تاتارستان زمینه تاریخی مهمی نیز در تاریخ روسیه داشت، و مامن و

1- Federated Caucasian Mountain Republic

2- Alexandr Barsenkov and Others, **Inter - Ethnic Relations in Russia in 1992**, Russia & the Successor States, Briefing Service. P.14.

3- **Ibid.**

ماوای اردوی "تاتار ـ مغول"[1] بود. غازان مرکز این جمهوری مرکز خانات نیز بود، در سال ۱۵۵۲ توسط ایوان مخوف تصرف شده بود. سرنوشت روسها و تاتارها از آن هنگام درهم تنیده شده بود. در دوران حکومت بلشویکی به تاتارها وعده خودمختاری داده شد. تاتارها در سراسر روسیه و جمهوریهای دیگر پراکنده شدند. امروزه تنها ۲۶ درصد از تاتارها در تاتارستان زندگی می‌کنند.[2] ۴۳/۳ درصد از سکنه آن روس هستند. این جمهوری هشتمین جمهوری از نظر قدرت اقتصادی در میان جمهوریهای خودمختار عضو اتحاد شوروی بود.

پرسترویکا سبب احیای گرایشهای ملی‌گرایانه در تاتارستان گردید. این جمهوری از نخستین اقدام‌کنندگان در زمینه صدور بیانیه استقلال بود. در رفراندوم ۲۲ مارس ۱۹۹۲ بسیاری از روس‌های تاتارستان نیز مانند مسلمانان تقاضای خود مختاری بیشتر را مطرح کردند. در تاتارستان مانند دیگر جمهوریها میراث نظام اقتصادی پیشین برجای مانده است. منابع نفت و گاز این جمهوری سرمایه‌ای برای توسعه در نقاط دیگر اتحاد شوروی بود، ولی کنترل عملی و منطقه‌ای اندکی بر آن وجود داشت. اصلاحات اقتصادی گایدار سبب طرح تقاضای خودمختاری بیشتر برای اداره صنایع و اقتصاد منطقه‌ای گردید. ملی‌گرایان تاتار نه تنها دولت اتحاد شوروی، بلکه روسهای محلی را نیز در مورد شرایط نامطلوب در جمهوری متهم می‌نمایند.

سرانجام در ۱۵ فوریه ۱۹۹۴ رهبران مسکو و غازان پیمان دوجانبه‌ای را به امضاء رساندند.[3] تاتارستان قبلاً در سال ۱۹۹۲ از امضاء قرارداد روابط فدرالی با روسیه خودداری کرده بود. ملی‌گرایان روسیه انعقاد این قرارداد را به دلیل آنکه در مسیر انتقال به کنفدرالیسم می‌یافتند، محکوم کردند. بنظر آنان اقتدار مرکز در این پیمان کاهش یافته بود. از سوی دیگر ملی‌گرایان تاتار نیز آن را بدلیل نقض حقوق ملی تاتارها مردود خواندند. در این قرارداد تاتارستان یک دولت مستقل نیست و متحد روسیه معرفی شده است. براساس آن روسیه حق تاتارستان را در اجرای

1- Tatar - Mongol Horde

2- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P.122.

3- Elizabeth Teague, "Russia and Tatarstan Sign power - Sharing Treaty", **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No. 14, (8 April 1994), P.19.

سیاست خارجی و تجارت خارجی پذیرفته و استقلال قضایی و اداره منابع آن را مورد شناسایی قرار داده است. حق تصمیم‌گیری در مورد اتباع این جمهوری نیز بر طبق قرارداد یاد شده به آن داده شده است.[۱]

باشقیرستان نیز پس از سال ۱۹۱۷ مبارزه با حاکمیت اتحاد شوروی را تجربه نموده است. این جمهوری از قحطی‌های ناشی از برنامه‌های اشتراکی کردن اجباری کشاورزی در دوران استالین صدمات شدیدی دید. ایدهٔ کنفدراسیون "ایدل ـ اورال" که ملیت‌های مختلف ولگا را دربرگیرد و نخستین بار از سوی ملی‌گرایان تاتار در سالهای پس از انقلاب اکتبر مطرح شده بود، پس از فروپاشی اتحاد شوروی از سوی ملی‌گرایان تاتار نیز مطرح گردید. در سال ۱۹۹۲ رهبران تاتارستان، باشقیرستان، مری و چوواش قراردادی را برای ایجاد یک کنفدراسیون امضا کردند. یکی از مسایل اصلی پراکندگی تاتارها[۲] بود که دومین ملیت بزرگ را در باشقیرستان تشکیل داده‌اند. گروه‌بندی جدید در مقابل کسانی بوده که خواستار آن بودند که یک سازمان منطقه‌ای که در میان اورال و ولگا قرار گیرد، بوده‌اند.

در توفا نیز گرایشهای استقلال‌طلبانه رشد یافت. این جمهوری خودمختار که در مرز مغولستان قرار گرفته از سال ۱۹۱۲ تحت نفوذ آن قرار داشت. تا سال ۱۹۴۴ و الحاق به اتحاد شوروی در این جمهوری سیاست‌هایی تحت تاثیر شوروی اجرا شد. در سال ۱۹۶۱ توفا به یک جمهوری خودمختار تبدیل شد که ۳۱ درصد از جمعیت آن را روس‌ها تشکیل می‌دادند. در آغاز دهه ۱۹۹۰ درگیریهای قومی میان بومیان و روس‌ها آغاز شد. پس از استقلال فدراسیون روسیه نیز تلاش برای کسب خودمختاری بیشتر ادامه یافت.

قزاق‌های روس[۳] یکی دیگر از گروههای هستند که رشد خود آگاهی را تجربه می‌کنند. آنها گاردهای سنتی نظام تزاری بودند، براساس برخی آمارها در دوران استالین یک سوم جمعیت

1- Idel - Ural

۲. (Tatar Diaspora) دمیتری میخالین، "مصاحبه با رییس کمیته اجرایی کنگرهٔ جهانی تاتارها"، **روسیسکایا گازتا**، ۲۸ ژوبیه ۱۹۹۴.

3- Cossacks

خود را از دست دادند. بطور سنتی واحدهای داوطلب قزاق‌های روسی در مرزهای مولداوی و روسیه با گرجستان مستقر بودند. آنها در سیبری (اُمسک)[1] و شمال قزاقستان نیز فعالیت داشتند.

یهودیان در طول اجرای پرسترویکا به تجدید حیات اجتماعی خود پرداختند، ولی فاقد امکانات لازم بودند. آنها تلاش گسترده‌ای را برای انتقال به اسراییل انجام داده‌اند. میزان مهاجرت از ۸۰۰۰ نفر در سال ۱۹۸۹، به ۲۰۰ هزار نفر در سال ۱۹۹۰ رسید.[2] علی‌رغم سالهای طولانی اجرای سیاست‌های ضد یهودی و ضد صهیونیستی در روسیه، از نیمه دهه ۱۹۸۰ سیاست‌های ملایم و منعطف نسبت به یهودیان توسعه یافت و زمینه را برای نفوذ و فعالیت آنها گسترده ساخت.

آلمانی‌ها نیز از شمار قابل ملاحظه‌ای در روسیه برخوردارند. از دوران کاترین کبیر حضور آلمانی‌ها در روسیه به عنوان ابزاری برای انتقال پیشرفت و تمدن اروپایی مغتنم شمرده شد. در سال ۱۹۱۸ در اطراف ولگا در ساراتوف[3] یک استان آلمانی‌نشین ایجاد شد، ولی استالین در سال ۱۹۴۱ آن را از میان برد و سکنه‌اش را به آسیای مرکزی تبعید کرد. اینک حدود ۲ میلیون آلمانی ساکن روسیه برای بهبود موقعیت خود می‌کوشند.[4] در آوریل ۱۹۹۲ در میان روسیه و آلمان قراردادی به امضا رسید که پذیرش احیای جمهوری آلمانی نشین در ولگا برای روسیه را در برداشت. عده زیادی از این آلمانی‌ها خواستار بازگشت به آلمان بوده‌اند.

از سال ۱۹۸۷ حدود ۱۵۰ هزار آلمانی که مدعی بودند بستگان آنها در آلمان هستند، روسیه را ترک کرده‌اند. در همان حال بیش از ۵۰۰ هزار درخواست نیز برای این امر پر شده است.[5] بیشتر مهاجرت‌ها از اوکراین و شمال قفقاز صورت گرفت. آلمانی‌های ساکن آسیای

1- Omsk

2- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 125.

3- Saratov

4- Anthony Hyman, "Refugees and Citizens: The Case of Volga Germans", **The World Today**, Vol.48, No.3, (March 1992), P.41.

5- Hyman, **Op.cit.**, P.42.

مرکزی نیز پس از رسمی شدن زبانهای محلی با مشکلات بیشتری روبرو شده‌اند. آنها که زبان روسی را آموخته بودند، اینک زبان سومی را نیز باید یاد بگیرند. به هر حال حضور آلمانی‌ها عاملی برای توجه دولت آلمان به این مناطق بوده است.

۵) فدرالیسم جدید در روسیه

در نظام فدرالی جدید روسیه واحدهای تابع کدامها هستند؟ اگر فقط واحدهای ملی وجود دارد، پس جایگاه مناطقی چون ینی‌سئی[1] و نیز اقوامی که قلمروی ویژه ندارند چگونه مشخص می‌شود؟ آندره ساخاروف پیشنهاد یک تقسیم‌بندی ۵۳ ناحیه‌ای را داده بود که بیش از ۱۰۰ قوم و گروه نژادی را در آن گرد آورند.[2] گورباچف نیز کوشیده بود به‌گونه‌ای جدید از روابط میان ملیت‌ها دست یابد. پیش از استقلال روسیه بحث‌های جدی در مورد چگونگی روابط ملی آغاز گردید.

نوعی فدرالیسم در روسیه دارای سابقه تاریخی و طولانی است. پیمانهای تزار و حکومت‌های محلی در واقع نوعی تقسیم قدرت بود که با خانهای قفقاز و امرای آسیای مرکزی صورت می‌گرفت. نقاط مختلف در دوران روسیه کهن دارای حقوق و امتیازات خاصی بودند، آنها از خودمختاری محلی و خودگردانی برخوردار بودند. در نیمه دوم قرن ۱۹ که گرایشهای مرکزگرایانه در روسیه شدت یافت، این سنت تضعیف شد. اصول جدید نظام تزاری در تقویت گرایشهای دولت‌گرایانه از مرزهای ملی فراتر رفت. بلشویک‌ها نوع جدیدی از فدرالیسم را دنبال کردند، هرچند ابتدا آن را رد کرده بودند.

در جریان تحولات دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ در اتحاد شوروی روابط فدرالی بار دیگر مورد بحث قرار گرفت. برخی از گروههای سیاسی تقسیم‌بندیهای مبتنی بر خطوط قومی ـ ملی را مردود می‌دانستند. با گسترش مبارزه علیه نظام کمونیستی این جریان نیز توسعه یافت. در

1- Yenisei

2- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 126.

فدراسیون روسیه هرگز مانند اتحاد شوروی یک پیمان فدرالی در میان واحدهای ترکیب کنندهٔ آن وجود نداشت. تاتارستان، توفا و چچن هیچگاه براساس یک قرارداد رسمی به فدراسیون روسیه ملحق نشده بودند.

روند دولت‌سازی دمکراتیک[1] در روسیه میان سه دیدگاه اساسی قرارگرفته بود. نخستین دیدگاه بیانگر آن بود که شکل‌گیری ملی ـ قومی باید کنارگذاشته شود، روسیه باید به یک کشور یکپارچه و بسیط[2] تبدیل گردد. سپس به مناطق اداری مختلف تقسیم شود. میهن‌پرستان و نیز ملی‌گرایان روسیه از این دیدگاه حمایت می‌کردند. دیدگاه دیگر خواستار تقسیم روسیه به اجزا متساوی‌الحقوق و برابر بود. دیدگاه سوم بر سلسله مراتب در نظام فدرالی تأکید داشت، که واحدهای قومی فدرال در راس آن قرار گیرند. پیش‌نویس قانون اساسی روسیه در سال ۱۹۹۱ دیدگاه دوم را اتخاذ نموده بود. این امر سبب اعتراض هواداران دیدگاه سوم در جمهوریها گردید.

در نخستین کنگره نمایندگان خلق در مه ۱۹۹۰ با توجه به تجربه اتحاد شوروی دگرگون‌سازی نظام فدرالی مورد تأکید قرارگرفت. پیش‌نویس‌های متعددی تهیه و تصویب گردید، که چهارمین پیش‌نویس چند روز قبل از کودتای اوت منتشر شده بود. برخی از جمهوریهای عضو فدراسیون روسیه پیمان اتحاد را امضاء کردند، ولی تاتارستان و چچن از امضای آن امتناع کردند. باشقیرستان نیز در آخرین لحظات آن را امضا کرد. به هر حال بار دیگر تقسیم‌بندیهای قومی مورد پذیرش قرارگرفته بود. سه نوع واحد فدرالی مورد توافق قرارگرفت: ۲۱ واحد دولتی ملی، ۵۷ ناحیه اداری (استان و منطقه) و ۱۱ ناحیه ملی. شهرهای مسکو و سن‌پترزبورگ در تقسیم‌بندی دوم قرارگرفتند. هریک از واحدهای یاد شده حقوق برابر و قانون اساسی و حقوق ویژهٔ خود دارند، و پارلمان خود را انتخاب می‌کنند و اگر بخواهند ریاست جمهوری متمایز نیز دارند.

در واقع پیمان جدید اتحاد در فدراسیون روسیه برای تشخیص و تعریف قدرتهای

1- Democratic State-Building

2- Unitary

فدراسیون و توابع آن بود. به این ترتیب نواحی ملی در روسیه توانستند بدون توجه به ترکیب قومی خود حقوق وسیعی بدست آورند. در مورد جمهوریهایی که جمعیت بومی آنها اندک بود نیز دشواریهای وجود داشت. برخی مخالف اعطای حقوق برابر با تاتارستان یا توفا به این جمهوریها (مانند کارلیا) بودند. ستیز پارلمان و ریاست جمهوری سبب گردید روسای مناطق از فرامین و احکام مرکز رو بر گرفته، بر اقتدار محلی خود بیفزایند. لذا تعجبی ندارد که آرکادی ولسکی[1] رییس اتحادیه صنعتگران روسیه استقلال جمهوریها را موجب کندی روند انتقال به بازار آزاد دانست. ولی هواداران اعطای خودمختاری بیشتر به جمهوریها، تضعیف این جریان را سبب بروز تهدیدات جدی برای بقای روسیه می‌خواندند.[2] به هر حال تداوم برنامه اصلاحات اقتصادی با تسریع تجزیه فدراسیون روسیه در تقابل قرار داشت. در حالیکه ایگورگایدار معتقد بود با توسعه اصلاحات اقتصادی روند یکپارچگی فدراسیون روسیه تقویت می‌گردد.

۶) روس‌ها در "خارج نزدیک "[3]

نابودی اتحاد شوروی جوامع روس زبان در جمهوریهای پیرامون روسیه را سخت تحت تاثیر قرار داد. حدود ۲۵ میلیون روس در آغاز دهه ۱۹۹۰ در جمهوریهای مختلف اتحاد شوروی (غیر از روسیه) سکونت داشتند، که شرایط پس از فروپاشی دشواریهای جدی برای آنان در پی داشت. در واقع در پی این تحول جمعیت‌های روس ساکن نقاط پیرامونی روسیه، هم امتیازات دوران اتحاد شوروی را از دست دادند، و هم مورد تعرضات گوناگون سکنه بومی جمهوری‌ها قرار گرفتند. تشکیل فدراسیون روسیه مستقل نیز بر دشواری شرایط آنان افزود. تعیین وفاداری آنها نسبت به جمهوریهایی که در آن سکونت داشتند و یا روسیه مستقل به موضوع قابل توجهی تبدیل گردید. براساس برخی برآوردها در سال ۱۹۹۱ تنها ۵۲ درصد روسهای ساکن در لاتویا موطن اصلی خود را روسیه می‌دانستند. این رقم در استونی به ۵۹ درصد در گرجستان ۶۸

1- Arkadii Volskii

2- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 130.

۳- منظور جمهوریهای پیرامون روسیه یا اعضای سابق اتحاد شوروی می‌باشد.

درصد، در قزاقستان ۷۷ درصد و در ازبکستان ۸۸ درصد بود.[1] با توجه به وضع و اجرای قوانینی که حقوق شهروندان روسی را به طور کامل مورد توجه قرار نمی‌داد و بعضاً آنها به سطح شهروندان درجه دوم[2] تنزل می‌داد، این گرایش روندی فزاینده داشته است.

روسیه به عنوان زادگاه و مامن قوم روس جایگاه سکونت میلیون‌ها تن از اقوام غیر روسی می‌باشد. حضور میلیونها روس در نواحی پیرامون روسیه این عقیده را قوت بخشیده که روسیه موظف به حمایت از حقوق آنها است. حدود ۶۰ میلیون نفر از اقوام گوناگونی که در اتحاد شوروی زندگی می‌کردند[3]، اینک در خارج از زادگاه خود در جمهوریهای مختلف زندگی می‌کنند. پراکندگی روسها از اقوام دیگری که غیر روسی هستند ولی در روسیه زندگی می‌کنند بیشتر نیست. روسهای ساکن در جمهوریهای مختلف حدود ۱۷ درصد از کل جمعیت روس‌ها را تشکیل داده‌اند. هرچند حمایت از حقوق روس‌ها در نواحی مختلف مورد تأکید قرار گرفته است، ولی ابهام زیادی در مورد زمینه‌ها و مسایل آن وجود دارد.

در تعریف "روس‌ها" عمدتاً ویژگیهای قومی و والدین روسی مورد توجه قرار می‌گیرند. فدراسیون روسیه که خود مرکب از دهها قوم و گروه نژادی است، اصولاً نمی‌تواند به عنوان حامی "روس‌ها" مطرح گردد. حضور صدها هزار نفر از اقوام مختلف در روسیه این تعارض را آشکار می‌سازد. چنین تمایلی می‌تواند اقوام غیر روس را دچار نگرانی سازد و گرایشهای جدایی‌طلبانه را تقویت نماید. فدراسیون روسیه به عنوان یک دولت چند ملیتی نمی‌تواند حداقل بطور نظری دفاع و حمایت از روس‌ها را به تنهایی مورد توجه قرار دهد. این امر در ارتباط با دیگر اقوام دشواری آفرین می‌باشد.

در بررسی نشریات و آثار منتشر شده پس از فروپاشی اتحاد شوروی، حسرت گذشته ابعاد وسیع‌تری از توجه صرف به قوم روس در جمهوریهای پیرامون داشته است. در این راستا

1- Neil Melvin, **Forging The New Russian Nation**,(London: The Royal Institute of International Affairs, 1994), P.15.

2- Second Citizens

3- Melvin, **Op.cit.**, P.17.

اوکراینی‌ها و روسهای سفید نیز مورد نظر قرار دارند. در این آثار فرهنگ و زبان روسی به عنوان شاخص‌های مکمل مورد بحث قرار می‌گیرند. به این ترتیب روس زبانها نیز مشمول این احساس ملی‌گرایانه در روسیه واقع می‌شوند. لذا نه تنها ریشه‌های قومی و نژادی، بلکه خصوصیات فرهنگی و زبانی مورد بحث واقع می‌شود. به این ترتیب اروپایی‌های غیراسلاو نیز می‌توانند در شمول این تعریف قرار گیرند. اجرای سیاست‌های شورویایی کردن[1] از سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ به بعد در ایجاد این تلقی موثر می‌باشد.

یکی از دلایل عمده توجه فدراسیون روسیه به وضعیت روس‌های ساکن در "خارج نزدیک" مساله اعمال تبعیض نسبت به آنها در امورگوناگون سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی است. البته این امر در همه موارد مصداق واقعی نمی‌یابد. هرچند این گروهها امتیازات و بهره‌مندیهای ویژهٔ دوران اتحاد شوروی را از دست داده‌اند، ولی نقض حقوق شهروندی آنان در همه نقاط "خارج نزدیک" به یک شکل و ترتیب یکسان نبوده است. حضور هزاران روس در اوکراین، روسیه سفید، قزاقستان و حتی مولداوی با شرایط یکسان و مساوی با اقوام دیگر همراه می‌باشد. ولی در آسیای مرکزی و قفقاز به هر ترتیب روس‌ها با بی‌ثباتی سیاسی ـ اقتصادی منطقه مواجه شده‌اند. تنها در منطقه بالتیک تعرض جدی و قابل ملاحظه نسبت به روسها وجود داشته است. این وضعیت نگرانی نسبت به روس‌ها و اعمال تبعیض نسبت به آنان را قدرت بخشیده است.

توجه به توسعه و تقویت زبان‌های ملی نیز به نوبه خود وضعیت روس‌های ساکن جمهوریهای پیرامون را دشوار می‌سازد. با در نظر داشتن تمایلات ملی‌گرایانه در این جمهوریها و در برخی موارد بروز تنش در روابط با روسیه، شرایط روس‌های ساکن در این نواحی دشوارتر می‌گردد. در مناطقی چون تاجیکستان و آبخازیا با گسترش یافتن دامنه درگیری و خونریزی روس‌ها بیشتر مورد تهدید قرار گرفته‌اند. حمایت از حقوق این گروهها نیز ابزار مناسبی را در اختیار فدراسیون روسیه قرار می‌دهد، تا در جهت حمایت از آنان حضور خود را توجیه نماید.

1- Sovietization

وضعیت روس‌ها در جمهوریهای پیرامون[1]

	جمعیت (میلیون)	درصد
قزاقستان	۱۷	٪۳۶
لاتویا	۳	٪۳۵
استونی	۲	٪۳۰
اوکراین	۵۲	٪۲۲
قرقیزستان	۴	٪۲۲
روسیه‌سفید	۱۰	٪۱۳
مولداوی	۴	٪۱۳
ترکمنستان	۴	٪۹
ازبکستان	۲۲	٪۸
تاجیکستان	۵	٪۷
گرجستان	۵	٪۶
آذربایجان	۷	٪۶

تأکید بر زبان‌های ملی در جمهوریهای مختلف و اعلام آن به عنوان زبان رسمی جمهوری‌ها بجای زبان روس که در دوران اتحاد شوروی متداول بود، موجب نگرانی گسترده در میان جمعیت‌های روس گردیده است. در میان برخی از ساکنان چهارده جمهوری دیگر که غیر از فدراسیون روسیه از فروپاشی اتحاد شوروی برجای مانده‌اند، این تصور نسبت به سکنه روس وجود دارد، که آنها نسبت به حکومت‌های محلی وفادار نیستند و وابسته به روسیه می‌باشند. در واقع آنان را "ستون پنجم"[2] روسیه تلقی می‌نمایند.[3] در برخی از جمهوریها مانند جمهوریهای

1- Anthony Hyman, "Russians Outside Russia", **The World Today**, Vol. 4, No.11, (Nov. 1993), P.206

2- Fifth Coulumn

بالتیک قوانین ضد جمعیت‌های روسی نیز به تصویب رسید و آنان را به مرتبه "شهروند درجه دوم"[۴] تنزل داد[5]. دولت‌های این جمهوریها از وجود روس‌ها در برخی مسایل خود با روسیه بهره می‌گیرند. از این دیدگاه "نظریه گروگان‌گیری"[۶] مطرح می‌گردد، که جمعیت‌های روس را در روابط روسیه و جمهوریها به عنوان گروگان در نزد جمهوریهای دیگر عنوان می‌سازد.

این نظریه عمدتاً به شرایط روس‌ها در اوکراین مربوط می‌گردد. در این جمهوری که بیش از ۵۲ میلیون نفر جمعیت دارد، بیش از ۱۱ میلیون روس زندگی می‌کنند. متقابلاً بیش از ۴/۵ میلیون اوکراینی نیز در روسیه زندگی می‌کنند. در روابط این جمهوری با روسیه جمهوری خود مختار کریمه (قرم) نقش جدی ایفا کرده است. این منطقه در دوران خروشچف در سال ۱۹۵۴ از سوی روسیه به اوکراین هدیه شد، که احتمالاً بیش از آنکه جنبه واقعی داشته باشد، اقدامی نمادی بود. جنبش جدایی‌طلبی کریمه در برابر سکنه اوکراین و تاتارهایی که از آسیای مرکزی برگشته‌اند، قرار گرفته است[7]. روسیه با اوکراین در مورد ناوگان دریای سیاه و تقسیم آن نیز دچار اختلاف گردیده است. بندر سواستوپل[۸] مرکز استقرار ناوگان دریای سیاه، عمدتاً یک شهر روس‌نشین می‌باشد.

اختلافات روسیه و اوکراین پس از آنکه پارلمان روسیه در ژوییه ۱۹۹۳ وضعیت بندر سواستوپل را به عنوان روس بودن آن مورد تایید قرار داد، شدت یافت. این واقعیت نباید از نظر دور بماند که بسیاری از ملی‌گرایان روس، جدا شدن اوکراین را بسیار دردناک تلقی کرده بودند. کیف[۹] نخستین مرکز شکل‌گیری دولت روسی بود.

در قزاقستان نیز روس‌ها تعداد قابل توجهی از جمعیت را تشکیل داده‌اند (حدود ۶

3- Hyman, Op.cit., P.206.

4- Second - Class Citizens

۵- این امر در استونی آشکار گردید.

6- Hostage Theory

۷- آنها در دوران استالین به جرم همکاری با آلمانی‌ها به آسیای مرکزی تبعید شده بودند.

8- Sevastopol

۹- مرکز اوکراین

میلیون نفر). آنها عمدتاً در نواحی شمالی کشور زندگی می‌کنند. این ترکیب قومی حساس سبب شده نورسلطان نظربایف ریاست این جمهوری سیاست‌های خود را به طور احتیاط آمیز دنبال نماید. منطقه شمال غربی این جمهوری نیز مسکن قزاق‌های روس (کوساک‌ها)[1] بوده است. آنها در منطقه اورالسک[2] مستقر می‌باشند. روس‌ها و اوکراینی‌ها در قزاقستان دارای پست‌های مهم در بخش‌های نظامی و غیرنظامی هستند، که خروج آنان می‌تواند بر دشواریهای دولت بیفزاید.

حضور سکنه روس در آسیای مرکزی نیز چشمگیر می‌باشد. در جمهوریهای مختلف این منطقه تعداد روس‌ها متفاوت است، ولی هزاران تن از آنان در مشاغل بالای دولتی بکار مشغول می‌باشند. وضعیت حساس روس‌هایی که در جمهوری تاجیکستان بودند، سبب گردید پس از سفر کوزیرف وزیر امور خارجه وقت روسیه به این جمهوری لشکر ۲۰۱ موتوریزه مستقر در تاجیکستان موظف به حمایت از حقوق روس‌ها گردد.[3] پس از وقوع جنگ داخلی در تاجیکستان روسیه نسبت به مسایل این منطقه حساسیت بیشتری نشان داده است. هرچند هراس از درگیر شدن در یک افغانستان دیگر برای نیروهای نظامی روسیه کاملاً جدی بوده است.

براساس برخی آمارها در پی رشد تمایلات ملی‌گرایانه در آسیای مرکزی عده زیادی از اسلاوها و منجمله روس‌ها منطقه را ترک کرده‌اند. اصولاً از دوران اجرای سیاست گلاس نوست گورباچف هراس نسبت به آینده روس‌ها در خارج از روسیه شکل گرفت. ولی بازگشت این گروه به روسیه بی‌تردید با توجه به افزایش مشکلات اقتصادی در پی ارائه خواسته‌های گوناگون آنان به دولت روسیه امری نامطلوب تلقی گردید. به هر حال با توجه به محدودیت‌هایی که دولت روسیه برای سکونت در شهرهای بزرگ بویژه مسکو فراهم آورده است و سطح بالای هزینه زندگی در این شهرها، روس‌های جمهوری‌های پیرامون باید زندگی در نواحی دورافتاده و یا روستایی را در نظر بگیرند، که با عادات شهرنشینی آنها مغایرت دارد. حضور این جمعیت‌ها در جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی، ابزار مناسبی را برای اجرای سیاست خارجی و

1- Cossacks

2- Uralsk

3- Hyman, **Op.cit.**, P.207.

نظامی روسیه فراهم آورده است.[۱]

۷) سیاست‌های مسکو در قبال روس‌های خارج از روسیه

ریاست جمهوری روسیه و مقامات عالی رتبه سیاسی ـ نظامی این کشور بارها بر ضرورت حمایت از حقوق مردم روس ساکن در جمهوریهای پیرامون تأکید نموده‌اند. رهبران روسیه به گونه‌ای "آیین برژنف" را در مورد اردوگاه سوسیالیسم احیاء نموده‌اند.[۲] آنها حق دخالت روسیه را در امور داخلی جمهوریهای "خارج نزدیک"[۳] برای خود محفوظ نگهداشته‌اند. رهبران این کشور از ارائه دیدگاه متفاوت پرهیز کرده‌اند. فشار ملی‌گرایان بر آنان در این راستا باید مورد توجه قرار گیرد. آنها برای خود در "خارج نزدیک" منافع ویژه قائل می‌باشند. آندره کوزیرف وزیر امور خارجه پیشین روسیه در ۲۲ اکتبر ۱۹۹۳ اعلام کرد: "روسیه باید منافع خود را دنبال کند، نه از طریق مقابله، بلکه از راه همکاری"[۴].

در برخی از مباحث مربوط به مسایل روس‌های خارج از روسیه، بحث تغییر در مرزهای جمهوری‌ها نیز مطرح گردیده است. ولی این باور عمومی وجود دارد که این امر می‌تواند به افزایش درگیری‌های منطقه‌ای منجر شود. حتی این نظر نیز مطرح می‌باشد که با احیای مجدد اتحاد شوروی می‌توان به پراکندگی روس‌ها پایان داد. این امر مورد مخالفت رهبران مناطق پیرامون روسیه می‌باشد. تجدید نظر در مرزها و طرح آن ضرورتاً به این دشواریها پایان نخواهد داد، به این ترتیب ادامه وضعیت موجود در شرایط موجود تقریباً مورد توافق می‌باشد. بنظر می‌رسد بهترین راه حل برای حل مسایل روس‌های ساکن "خارج نزدیک" (مانند همه اقلیت‌های

۱ـ این مساله در مباحث آتی مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

۲ـ این واژه را برخی از کارشناسان امور روسیه بکار برده‌اند که نیازمند حدودی از مسامحه می‌باشد. منظور جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی است.

3- Near Abroad

4- Martin Klatt, "Russians in the Near Abroad", **RFE/RL Research Report**, Vol. 3, No 32, (19 August 1994), PP. 43-44.

دیگر) حفظ حقوق شهروند و خودمختاری[1] آنان می‌باشد. ولی عده‌ای نیز حفظ پراکندگی روس‌ها را به مثابه استفاده از سیاست "اسب تروا" می‌دانند.[2]

روسیه مساله پذیرش "تابعیت مضاعف"[3] را به طور جدی دنبال کرده است، ولی غیر از ترکمنستان دیگر جمهوری‌ها به آن تن در نداده‌اند. رهبران روسیه می‌کوشند از طریق اجرای این سیاست روند مهاجرت روس‌ها را تا حد امکان کاهش دهند. این امر می‌تواند بنای قانونی استواری نیز برای حمایت روسیه از حقوق شهروندان روسی باشد. تحقق چنین توافقی ادامه حضور نظامی روسیه را در جمهوریهای پیرامون استحکام بیشتری خواهد بخشید.

۸) عوامل داخلی سیاست‌های ملی در روسیه

پس از فروپاشی اتحاد شوروی و استقلال جمهوریهای که عضو آن بودند، توجه به روس‌زبانها و روس‌های ساکن در جمهوریهای تازه استقلال یافته به یکی از مهمترین موضوعات در سیاست خارجی روسیه تبدیل گردید. تحولات بین‌المللی و منطقه‌ای از یکسو، و از سوی دیگر نگرشهای گوناگون نسبت به روسیه و منافع آن از سوی دیگر، بر این موضوع تاثیر جدی داشته است. حمایت از حقوق روس‌ها و تلاش برای جلوگیری از اعمال تبعیض نسبت به آنان زمینه مناسبی را برای اجرای سیاست‌های مسکو در نواحی پیرامون آن ایجاد نمود. تحولات ایجاد شده در زمینه سیاست‌های مربوط به مسایل روس‌های ساکن در جمهوریهای خارج نزدیک را می‌توان طی پنج دوره مورد بررسی قرار داد: ۱) پیروزی ابتدایی گرایش‌های غرب‌گرایانه از زمان استقلال تا بهار ۱۹۹۲، ۲) عقب‌نشینی این گرایش از بهار تا پاییز ۱۹۹۲، ۳) از میان رفتن اتحاد ملی روس ـ شوروی تا پاییز ۱۹۹۳، ۴) ظهور ملی‌گرایی روسی.[4]

1- Autonomy

2- Clatt, **Op.cit.**, P.44.

3- Dual Citizenship

4- Clatt, **Op.cit.**, P.27.

الف) پیروزی ابتدایی نگرش غرب‌گرایانه نسبت به روابط با جمهوری‌ها

ظهور فدراسیون روسیه به عنوان یک دولت مستقل در آغاز سال ۱۹۹۲ با پیروزی نیروهای هوادار غرب در روسیه همزمان بود. یلتسین رییس جمهوری روسیه چهره شاخص این گرایش بود. تحقق اتحادیه جدیدی از کشورهای مستقل که روندی رو به توسعه داشت، در این راستا قابل توجه است. آثار "تفکر نوین"[1] گورباچف در این دوره در روسیه و سیاست خارجی آن بازتاب وسیعی داشت. سیاست خارجی روسیه اولویت خود را بهبود سریع و فزاینده روابط و یکپارچگی با غرب قرار داده بود. در این دوره نخستین بار واژهٔ خارج نزدیک مطرح گردید. طی این دوره روسیه به عنوان صاحب حقوق ویژه برای مداخله در جمهوری‌ها مطرح نبود، و حل و فصل منازعات از وظایف جامعه بین‌المللی و نهادهای امنیتی آن شمرده می‌شد.

در نخستین سال استقلال روسیه، پس از فروپاشی اتحاد شوروی عملکرد دستگاه سیاست خارجی از هر سو مورد انتقاد قرار داشت: از سوی میهن‌پرستان روس و کمونیست‌ها (ائتلاف قهوه‌ای و سرخ)، و طیف گسترده‌ای از دمکرات‌های ملی. کیفیت روابط روسیه با جمهوریهای پیرامون و نیز با غرب و بی‌توجهی به مسایل سکنه روس در جمهوریهای پیرامون نکات اصلی مورد حمله این گروهها بود. هر دو گروه در حدود متفاوتی تحت تاثیر احساس حسرت گذشته قرار داشتند. از دیدگاه آنها دولت روسیه موظف به اجرای سیاست‌های روشن و قاطعی برای حمایت از حقوق روس‌ها و روس‌زبانها در سراسر جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی بود.

میهن پرستان تندرو و دولت‌گرایان یا دمکرات‌های ملی در مورد ایجاد مجموعه‌ای از دولت‌های مستقل تلقی منفی داشتند. بسیاری از دولت‌گرایان با توافق مینسک و تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع موافق نبودند. از دیدگاه آنان حضور صدها هزار روس‌تبار و روس‌زبان در جمهوریهای پیرامون، ضرورت حفظ همبستگی جمهوریها را آشکار می‌سازد. کمیته روابط خارجی پارلمان روسیه نیز بشدت با سیاست خارجی دولت مخالف بود. این

1- New Thinking

کمیته خواستار کنترل کامل روسیه بر دریای سیاه و کنترل شبه جزیره کریمه بود.

ب) عقب‌نشینی گرایشهای غرب‌گرایانه

از بهار ۱۹۹۲ توجه به مسایل روس‌زبانان از اهمیت بسیار برخوردار گردید. ولی وزارت امور خارجه روسیه به رهبری آندره کوزیرف، همچنان بر ضرورت استفاده از نهادها و مکانیسم‌های بین المللی برای حمایت از روس‌زبانها و روس‌تبارها در جمهوری‌های پیرامون تأکید داشت. بحران در مولداوی و فشار داخلی برای حمایت از روسی زبانها ساکن در این جمهوری و در نهایت استفاده از لشگر ۱۴ ارتش روسیه در منطقه دنی‌یستر به عنوان نیروی حافظ صلح، مساله موقعیت قانونی روسیه در جمهوریهای پیرامون را مطرح ساخت. دیدار ژنرال روتسکوی معاون یلتسین از دنی‌یستر و کریمه بطور همزمان، بیانگر پیوند و ارتباط میان مسایل این دو منطقه در شرایطی بود که بحران در مولداوی ادامه داشت.[1]

فشار در روسیه در پی حوادث مولداوی و شبه جزیره کریمه و تلاش روس‌زبانها این دو منطقه، برای پیوستن به روسیه و مخالفت دولت‌های محلی سبب گردید از سوی ملی‌گرایان و میهن‌پرستان، تقاضای ایجاد وزارت‌خانه‌ای جهت اداره امور روس‌تبارها و روس‌زبانها در جمهوریهای پیرامون مطرح گردد. فشار بر کوزیرف نیز برای کناره‌گیری شدت پیدا کرد. نتیجه این فشارها انعطاف‌هایی در دولت غرب‌گرای روسیه بود، تا بدانجا که کوزیرف از احتمال کاربرد نیروی نظامی برای حمایت از روس‌زبانها نیز سخن گفت[2].

در پی این تحولات وزارت دفاع روسیه نیز دفاع از "شرافت و یکپارچگی" روس تبار را در همه مناطق را وظیفه خود اعلام کرد.[3] کوزیرف و یلتسین نیز ناچار شدند در دستگاه وزارت امور خارجه تغییراتی ایجاد نمایند و تسهیلاتی برای مهاجران روس بوجود آورند. در ژوییه

1- Melvin. Op.cit., P.32.

2- **Komsomolskya Pravda,** (9 June 1992), P.3. in: Ibid., P. 59.

3- **Izvestia,** 5 June 1992, P.1. in : Ibid., P. 34.

۱۹۹۲ یلتسین دستور ایجاد سرویس فدرال مهاجرت[1] را صادر کرد. وظیفه این اداره گفتگو با حکومت‌های جمهوریهای پیشین اتحاد شوروی و ایجاد تسهیلات برای مهاجرت روس‌تبارها بود. وزارت امور خارجه نیز به صراحت حمایت و حفاظت از حقوق شهروندان روسی را در همه جمهوریها مورد تأکید قرار داد. برکناری گالینا استاروویتوا (مشاور یلتسین در امور ملیتها) نیز ناشی از فشار اتحادیه مدنی بر دولت برای اجرای سیاست‌های جدی‌تر و پیگیرتر در حمایت از حقوق شهروندان روس‌تبار در جمهوریهای خارج نزدیک بود. با ایجاد نهادهای جدیدی چون شورای خبرگان در ریاست جمهوری[2] و گسترش اختیارات شورای امنیت در امور سیاست خارجی، دستگاه دیپلماسی روسیه به رهبری کوزیرف تحت فشار بیشتری از سوی ملی‌گرایان قرار گرفت.

افرادی چون آدرانیک مگرانیان و سرگئی استانکوویچ در شورای خبرگان ریاست جمهوری عضویت یافتند. تاثیر حضور این افراد در سخنرانی یلتسین در سازمان ملل در فوریه ۱۹۹۳ آشکار گردید، که خواستار شناسایی نقش ویژه روسیه در قلمرو پیشین اتحاد شوروی گردید. توجیه اصلی این تقاضا به حضور سکنه روس در این مناطق مربوط بود. در برابر کوزیرف و هواداران او که خواستار استفاده از ابزارهای سیاسی در روابط با جمهوریها بودند، طرفداران استفاده از اهرمهای اقتصادی و نظامی روند نفوذ فزاینده‌ای را دنبال می‌کردند. در پی اعمال فشار دولت استونی بر شهروندان روس‌تبار، حتی کوزیرف نیز از تحریم انرژی علیه آن سخن گفت.[3] کوزیرف نیز تحت فشارهای ملی‌گرایان پذیرفت که پیوندهای روسیه با جمهوریهای پیرامونی تنها براساس روابط اقتصادی نیست، بلکه حمایت از حقوق روس تبارها را نیز در بردارد.[4]

به هر حال فقدان سیاست‌های عملی روشن در قبال جمهوری‌های خارج نزدیک سبب گردید، در نیمه سال ۱۹۹۲ وزارت دفاع روسیه نقش فعال‌تری را در مولداوی، آبخازیا و

1- Federal Migration Service

2- Presidential Council of Experts

3- Melvin, **Op.cit.**, P.38

4- **Ibid.**, P. 39.

تاجیکستان جستجو کند. حمایت از جمعیت‌های روس ساکن جمهوریها به آیین نظامی جدید روسیه نیز راه یافت. در متن پیش نویس آیین نظامی جدید روسیه که در تابستان ۱۹۹۲ انتشار یافت حمایت از شهروندان روس‌تبار ساکن در "خارج نزدیک" مورد تأکید جدی قرار گرفت. در مباحثات و جدال پارلمان روسیه و ریاست جمهوری در تابستان و پاییز ۱۹۹۲ مساله حمایت از روس تبارها به یک محور عمده مباحث تبدیل گردید. البته روسلان خاسبولاتف ریاست پارلمان نسبت به این مساله شخصاً تأکید زیادی نداشت، ریشه قومی غیر روسی او می‌توانست در این امر موثر باشد، او از میان مردم چچن برخاسته بود. برجسته‌ترین اقدام پارلمان روسیه در حمایت از روس‌تبارها اعلام بندر سواستوپل در کریمه به عنوان یکی از مناطق تحت اختیار و نفوذ دولت در مسکو بود. در جزیره کریمه نیز گرایشهای جدایی‌طلبی از اوکراین و تمایل به الحاق به روسیه روندی فزاینده یافت.

سرگئی استانکوویچ که از سپتامبر ۱۹۹۲ به عنوان مشاور یلتسین در امور سیاسی برگزیده شد، بشدت ضرورت حمایت از حقوق روس‌ها در جمهوریهای پیرامون را مورد تأکید قرار داد. او سازمانی تحت عنوان "کلوب روسی بین‌المللی"[1] ایجاد کرد. این کلوب به حمایت از روزنامه‌های روسی در جمهوریهای بالتیک پرداخت، و مراکزی را برای تقویت روابط فرهنگی با روس زبانها ایجاد نمود. توسعه و تحکیم پیوند میان روس‌تبارهای ساکن در خارج نزدیک با دولت و حکومت روسیه هدف اصلی این کلوب بود. دیمیتری روگوزین رهبر "اتحادیه رستاخیز روسیه"[2] نیز سازمانی ایجاد کرد که پیوند نزدیکی با اتحادیه مدنی داشت و حمایت از حقوق روس‌تبارها را در خارج نزدیک مورد توجه قرار داد. دو سازمان یاد شده دارای استراتژیهای متفاوتی در مورد روس‌زبانها بودند. درکلوب بین المللی روسی توسعه ارتباطات با نخبگان این گروه‌در خارج نزدیک دنبال می‌شد، و هدف استانکوویچ جلوگیری از افزایش مهاجرت روس‌ها به روسیه بود. ولی اتحادیه دوم به عنوان یک گروه فشار در داخل روسیه برای کمک به ایجاد

1- International Russian Club

2- The Union for the Renaissance of Russia

سازمانهای جدی‌تری برای حمایت از جمعیت‌های روس زبان مطرح شده بود.

پ) شکست ملی‌گرایان افراطی

پس از سرکوب پارلمان توسط ریاست جمهوری در آغاز پاییز ۱۹۹۳، یلتسین سرکوب ائتلاف نیروهای سرخ ـ قهوه‌ای[1] را آغاز کرده و نشریات پراودا و دِن تعطیل شدند. سپس نیروهای نظامی روسیه عقب‌نشینی خود را از جمهوریهای بالتیک اعلام کردند. ولی پیروزی ژیرینفسکی و حزب راست‌گرای افراطی لیبرال دمکرات روسیه شرایط جدیدی را در روسیه ایجاد نمود. حمایت از حقوق روس‌تبارها در خارج نزدیک باردیگر مورد توجه قرار گرفت. نتایج انتخابات پارلمانی ۱۹۹۳ به تقویت نیروهای ملی‌گرا و حتی کمونیست‌ها انجامید. گرایشهای ملی‌گرایانه بار دیگر بر سیاست خارجی روسیه سیطره یافت.

ت) ظهور ملی‌گرایی جدید

پس از انتخابات پارلمانی سال ۱۹۹۳ میان گرایشهای تلاش برای احیای شوروی و ملی‌گرایی روسی فاصله ایجاد شد. حزب کمونیست روسیه به عنوان یک حزب چپ‌گرا بیشتر ایده‌های ملی‌گرایانه روسی را مورد توجه قرار می‌داد. گنادی زیوگانف رهبر حزب کمونیست روسیه بیشتر به روسیه و منافع ملی آن توجه نشان داد، تا احیای اتحاد شوروی یا تلاش برای اهداف و برنامه‌های صرفاً طبقاتی.[2] پس از انتخابات پارلمانی ۱۹۹۳ در سیاست خارجی شوروی لحن ملی‌گرایانه از شدت بیشتری برخوردار گردید.

پس از تحول یاد شده حتی آندره کوزیرف نیز ناچار گردید از منافع ملی بیشتر سخن گوید. کوزیرف حتی خروج نیروهای روس از منطقه بالتیک را به این دلیل که قرنها این منطقه تحت نفوذ روسیه بود، مورد تردید قرار داد. ریاست جمهوری روسیه نیز تحت تاثیر شرایط

۱ـ افراطیون چپ و راست (به ترتیب) (Red - Brown)

۲ـ در فصل چهارم به آن بیشتر می‌پردازیم.

ایجاد شده پس از انتخابات، نقش روسیه را در "خارج نزدیک" بیشتر مورد توجه قرار داد. نفوذ فزاینده نیروهای نظامی در این راستا نیز قابل تامل می‌باشد. طی این دوره بتدریج در مورد سیاست خارجی روسیه در میان گروههای سیاسی روسیه اجماعی بوجود آمد.[1] این امر که روسیه به عنوان یک قدرت بزرگ دارای منافع ملی گسترده‌ای می‌باشد، نقطه مشترک پذیرفته شده‌ای در میان آنها بود. یلتسین نیز در نطق خود در پارلمان روسیه در فوریه ۱۹۹۴ ظرفیت و توانایی عظیم روسیه و موقعیت برجسته ژئوپلیتیکی آن را زمینه‌ساز پذیرش مسئولیت جهانی از سوی آن خواند.[2] حمایت از حقوق روس‌زبانها در "خارج نزدیک" در این چارچوب از جایگاه و اعتبار ویژه‌ای برخوردار گردید. یوری باتورین مشاور امنیتی یلتسین در مصاحبه با مجله اشپیگل اعلام کرد، ایدئولوژی "قدرت بزرگ" در روسیه، حمایت از حقوق شهروندان روس تبار در خارج از روسیه را ضروری می‌سازد.[3]

سیاست خارجی جدید روسیه براساس این مفروض قرار دارد که روسیه یک قدرت بزرگ می‌باشد و لذا به داشتن نقش محوری در روابط بین‌الملل "محکوم" است. بر همین اساس تکلیف دولت روسیه این است که از حقوق روس تبارها در "خارج نزدیک" حمایت کند. در همان حال این جماعت‌های روس توجیهی برای توسعه نفوذ روسیه در مناطق پیرامون آن می‌باشند. به این ترتیب آیین مونروئه روسی[4] شکل گرفته است. ملی‌گرایی روس براساس واقعیات موجود از پیوستگی شدید در روسیه مبنا و پایگاه استواری را برای فعالیت خود یافت. این واقعیت‌ها سبب گردیده تا در سالهای پس از فروپاشی گرایشهای گوناگون برای اتحاد مجدد ظاهر گردد. جنگ‌های محلی و مشکلات گسترده اقتصادی نیز زمینه را برای توسعه آن در روسیه

1- Suzanne Crow, "Russia Asserts its Strategic Agenda", **RFE/RL Research Report**, Vol.2, No.50. (17. Dec. 1993), PP. 1-8.

2- **FBIS** - 28 Feb, 1994, **in:** Melvin, **Op.cit.**, P 46.

3- **FBIS** - 8 Feb, 1994, **in: Ibid.**

4- Russian Monroe Doctrine:

اشاره به عقیده رییس جمهوری آمریکا مونروئه، که آمریکای لاتین حیات خلوت امریکا است و اروپاییان نباید در امور آن دخالت نمایند.

فراهم آورده است.

به هر حال پیوند میان دولت فدراسیون روسیه و روس‌زبانها در "خارج نزدیک" اینک در روسیه کاملاً پذیرفته شده است. مساله مهم این است که روابط روسیه و روس زبان‌ها چگونه تنظیم شود که منافع متقابل برای هر دو طرف تأمین گردد. تلاش کنونی روسیه برای کسب توافق در مورد ترتیبات تابعیت مضاعف در مجموعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع CIS باید در این راستا مورد توجه قرار گیرد.

۹) برنامه سولژنیتسین برای "ملت‌سازی"[1] در روسیه

سه ماه پس از اعلام استقلال فدراسیون روسیه برنامه الکساندر سولژنیتسین در مقاله‌ای تحت عنوان "چگونه می‌توان روسیه را از نو بنا کرد؟"، در روزنامه‌های "کومسولسکایا پراوادا" و "لیتراتورنایاگازتا" بچاپ رسید. سولژنیتسین که در کنار دمکرات‌هایی چون یلتسین قرار داشت، بر این باور بود که روسیه نمی‌تواند به عنوان یک کشور بسیط آینده‌ای داشته باشد. ولی او توسعه گرایشهای مرکز گریز[2] و جدایی‌طلبانه را موجب خونریزی در روسیه می‌دانست. سولژنیتسین حفظ امپَراطوری را موجب نابودی نهایی قوم روس و بردگی ملیت‌های دیگر خواند. او اعلام کرد جمهوریهای بازمانده از اتحاد شوروی باید راه مستقل خود را بروند و روسیه نیز به بازسازی خود بپردازد. در حالیکه یلتسین و هوادارانش از نظریه تثبیت مرزها دفاع می‌کردند، سولژنیتسین تغییر آنها را بر اساس تمایل مردم قابل پذیرش دانست. مثلاً در مورد سرزمینهای شمالی قزاقستان باید اجازه داده می‌شد، براساس تمایل خود نسبت به الحاق یا جدایی از روسیه تصمیم بگیرند.

در مورد شرق اروپا و اقوام اسلاو ساکن در اوکراین و روسیه سفید نیز سولژنیتسین امیدوار بود آنها خواستار الحاق به روسیه باشند. او از ایده یک "اتحاد پان روسی" به این منظور

1- Nation - Building

2- Centrifugal

حمایت کرد. ولی گالینا استاروویتوا از واژهٔ "اتحادیه اسلاو" بجای "اتحادیه پان روسی" حمایت کرد. سولژنیتسین با توجه به گرایشهای جدایی طلبانه در غرب اوکراین کاربرد زور برای تحقق این اتحادیه را رد کرد،[1] آزادی و اختیار آن را در پذیرش یا رد الحاق به اتحادیه مورد توجه قرار داد. او معتقد بود باید انتخابات برای تعیین با روسیه ماندن یا جدا شدن از آن در اوکراین انجام گیرد.

به هر حال مدل "ضد امپریالیستی" سولژنیتسین برای بازسازی روسیه با دیدگاه گورباچف و بسیاری از تندروها تفاوت داشته، و با مفهوم کنفدراسیون یلتسین نیز متفاوت می‌باشد. بنظر سولژنیتسین چنین وضعیتی روسیه را به سوی گرایشهای امپریالیستی سوق می‌دهد و تجدید حیات آن را نیز دشوار می‌سازد.

۱۰) ترتیبات اداری ـ سیاسی مسایل ملی

از دوران اتحاد شوروی برای تأمین خودمختاری ملیت‌ها در جمهوری‌های عضو اتحاد تقسیم‌بندیهای کوچکتری بر پایه ملی انجام گردید. پس از فروپاشی مجموعه اتحاد و شکل‌گیری جمهوری‌های مستقل در فدراسیون روسیه، مساله سیاست‌های منطقه‌ای و حکومت‌های منطقه‌ای دچار ابهامات زیادی گردید. گرایش به تقویت اقتدار محلی و تلاش برای تحکیم آن در سطح مناطق توسعه یافته است. در همان حال استقرار مجدد روابط عمودی در میان مرکز و مناطق نیز دنبال گردیده است. طی دوران اتحاد شوروی مجموعه‌ای از اقتدارهای محلی منطبق با سلسله مراتب حزب کمونیست شکل گرفته بود. هدف اصلی از این تقسیم‌بندیها اجرای برنامه‌های مورد نظر حزب کمونیست در سطوح محلی بود. در دوران اجرای پرسترویکای گورباچف تحکیم و تقویت نهادهای محلی مورد توجه واقع شد. شعار "همه قدرت از آن

1- John Dunlop, "Solzhnitsyn Calls for the Dismemberment of the Soviet Union", Report on the USSR", (Dec 14, 1990), PP. 3-4, **in**: J.D Unlop, Russia: Confronting a Loss of Emipre, **in**: I. Bremer. **"Nation and Baltics in the Soviet Successor States,"** (G.B: Cambridge University Press, 1994).

شوراها" که در هنگام شکل‌گیری انقلاب اکتبر مطرح بود، طی این دوره مجدداً مورد توجه قرار گرفت. هرچند تا پایان حیات اتحاد شوروی نتایج جدی از اجرای این سیاست حاصل نگردید. نخبگان سیاسی اتحاد شوروی تلاش می‌کردند، از طریق توزیع مجدد قدرت در شوراهای محلی به گونه‌ای اقتدار خویش را تداوم بخشند.

پس از بحث‌های طولانی در مورد قانون "حکومت‌های محلی در فدراسیون روسیه" که سرانجام در ۶ ژوییه ۱۹۹۱ به تصویب رسید، انتخابات عمومی شهرداران برگزار شد و به دستگاههای اداری محلی اختیارات بیشتری داده شد. طبق این قانون حکومت‌های محلی اقتدار بیشتری در زمینهٔ تأمین بودجه و مالیات گرفتن بدست آوردند و در مسیر انتقال به نظام اقتصادی بازاری از گسترهٔ عمل وسیع‌تری برخوردار شدند. پس از کودتای اوت رهبری مسکو اجرای اصلاحات اقتصادی و کنترل بیشتر بر حکومت‌های محلی را (که برخی از آنها هنوز تحت نفوذ نخبگان سیاسی هوادار کند کردن این مسیر بودند) مورد توجه قرار داد. اعزام نمایندگان ریاست جمهوری در این راستا قابل اشاره است، که از سوی یلتسین رییس جمهوری فدراسیون روسیه دنبال گردید. آنها از نفوذ بسیاری برای تاثیرگذاری بر سیاست‌های مناطق برخوردار بودند.[1] بیشتر این افراد که به ۲۱ جمهوری خود مختار فدراتیو روسیه فرستاده شدند، از نمایندگان هوادار یلتسین در پارلمان بودند. روسای ادارات مجلس عمدتاً از چهره‌های اصلاح‌طلب غرب‌گرایی روسیه بودند.

ریاست جمهوری روسیه کنترل بیشتر مناطق را در شرایطی سازمان می‌داد، که شعار توسعه آزادیهای سیاسی و اجتماعی را مطرح می‌ساخت. بیشتر مناطق بویژه در نواحی روستایی تحت نفوذ جناح‌های محافظه کار سیاسی قرار داشتند، آنها که با روند سریع اصلاحات سیاسی ـ اقتصادی در روسیه مخالفت جدی داشتند. یلتسین گسترش کمیسیون‌های محلی شورای امنیت روسیه را برای کنترل بر کارکردهای رهبران مجلس مورد توجه قرار داد، و در نیمه سال ۱۹۹۲ به آن پرداخت.

1- Sakwa, Russian Politics and Society, P. 182.

بحران روابط پارلمان و ریاست جمهوری در سالهای ۹۳-۱۹۹۲ بر حکومت‌های جمهوری‌ها و استان‌ها نیز تاثیر داشت. مجموعه‌ای از قوانین پارلمان در مورد عملکرد آن‌ها وجود داشت، که در کنار آن نیز سلسله‌ای از فرامین صادره از سوی ریاست جمهوری بود. به این ترتیب طی این دوران نوعی شکاف در حکومت‌های محلی ایجاد گردید. در شهر مسکو این شکاف در میان شهردار و شوراها ظاهر شد. به این ترتیب تعارض میان ریاست جمهوری و پارلمان سبب گردید هریک از دستگاهها و نهادهای مجلس به حمایت از یک طرف این تعارض برخیزند. در سال ۱۹۹۳ یلتسین حدود ۲۰۰۰ فرمان در مورد عملکرد ادارات محلی صادر کرد و پارلمان نیز ۳۴۰۰ دستورالعمل در این زمینه داشت.[1]

پس از فروپاشی اتحاد شوروی اساساً نهادهای محلی برای حل مشکلات خود تمرکز زدایی[2] و منطقه‌گرایی[3] را مورد تأکید قرار دادند. روند غرب‌گرایی در مسکو سبب افزایش فاصله آن با بسیاری از مناطق که همچنان تحت کنترل نومنکلاتورای دوران اتحاد شوروی بوده، گردید. برجای ماندن نخبگان قدیمی در سطح برخی از جمهوریهای خود مختار و استان‌ها سبب گردید، مقاومت در برابر مسکو شدت یابد. در این نواحی تمایل دستگاههای اداری بر مداخله جدی و پیگیر در امور اقتصادی و سیاسی برجای مانده بود، که با دیدگاههای مسکو در سالهای نخست پس از فروپاشی اتحاد شوروی تفاوت داشت. بررسی وضعیت یاروسلاول[4] بیانگر تداوم حاکمیت نخبگان قدیمی می‌باشد[5]. علی‌رغم تلاشهایی که برای تفکیک قوای دولتی صورت گرفت، قوای اجرایی در این استان توانستند سیطره خود را بر کلیه امور حفظ نمایند.

انتخابات محلی در سال ۱۹۹۴ نشان داد، کمربند قرمزی[6] در پیرامون مسکو شکل گرفته

1- Ibid., P. 189.

2- Decentralisation

3- Regionalisation

4- Yaroslavel

5- Sakwa, **Russian Politics and Society, p.198**.

6- Red Belt

است[1]. این امر به معنی حاکمیت نومنکلاتورای دوران اتحاد شوروی در مناطق پیرامون مسکو می‌باشد. اساساً در میان کاندیداهای این انتخابات تعداد اصلاح طلبان هوادار مسکو اندک بود. سرگئی فیلاتوف رییس دفتر ریاست جمهوری نتایج این انتخابات را فاجعه آمیز خواند. دیگران نیز اصلاح طلبان را به عدم تحرک کافی متهم کردند. در واقع بسیاری از کاندیدا هایی که در انتخابات محلی ۱۹۹۴ برگزیده شدند، قبلاً در حزب کمونیست اتحاد شوروی فعال بودند[2].

توجه به این نکته ضروری است که از دوران اتحاد شوروی روسای ادارات محلی همواره در سطح ایالت، بخش و شهر[3] انتصابی و نه انتخابی بودند. در حالیکه طبق قانون اساسی ملیت‌های ساکن جمهوریهای خود مختار و استان‌ها اجازه یافته بودند، رهبران و روسای خود را انتخاب کنند. بروز نابرابری در برخی از این جمهوری‌ها در میان روس‌ها و دیگر ملیت‌ها سبب توسعه نارضایتی آنان گردید. این امر به نوبهٔ خود سبب مداخلهٔ بیشتر مرکز در امور مناطق گردید برجسته‌ترین مورد در زادگاه یلتسین، ایالت سوردولوفسک[4] و مرکز آن یکاترین بورگ[5] بود. مردم این منطقه تا پاییز ۱۹۹۳ از یلتسین حمایت می‌کردند، ولی با برکناری رییس حکومت محلی از سوی یلتسین این جهت‌گیری دگرگون گردید. حتی در رفراندوم دسامبر ۱۹۹۳ در مقابل او قرار گرفتند[6]. آنها شکل‌گیری نظام اقتدارگرا در مسکو را محکوم کردند. بنظر آنها اقدام مسکو بی‌توجهی به حقوق روس‌ها در جمهوریهای خود مختار درون فدراسیون روسیه بود. این امر سبب گردید آنها به حمایت از ژیرینفسکی رهبر افراط‌گرای حزب لیبرال دمکرات روسیه روی آورند.[7]

1- Elizabeth Teague, "Russia's Elections Begin", **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No.7, (18 Feb. 1994), P.1

2- **Ibid.**, P. 2.

3- Oblast, Kray and City

4- Sverdlovsk

5- Ekatrinburg

6- Julia Wishnevsky, "Problem of Russian Regional Leardership", **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No.19, (13 May 1994), P. 9.

7- **Ibid.**, P.9.

به این ترتیب پس از استقلال روسیه به تدریج روندی از جایگزین شدن نظام‌های انتخاباتی در مناطق مختلف کشور که از دوران پرسترویکا مطرح گردیده بود شکل گرفت. انتخاب رهبران مجدداً جای خود را به انتصاب آنان از مرکز داد. تفاوت دیدگاههای رهبران روسیه در مسکو و مناطق، در حمایت یا تقابل با روند اصلاحات اقتصادی ـ سیاسی این دگرگونی را شدت بخشید. بسیاری از مقامات سیاسی روسیه شکل‌گیری این روند (انتصاب بجای انتخاب) را گامی در مسیر پیشگیری از توسعه هرج و مرج کشور خواندند. بنظر آنها ادامه این روند به فروپاشی فدراسیون روسیه نمی‌انجامید. ریشهٔ این سیاست را باید در فرهنگ سیاسی روس و جنبه شدید تمرکزگرایی آن جستجو کرد.

۱۱) اعضای فدراسیون روسیه

فدراسیون روسیه مرکب از ۲۱ جمهوری، ۶ ناحیه، ۴۹ استان، ۱۰ منطقه خود مختار، دو شهر فدرال، و یک منطقه یهودی‌نشین می‌باشد که به این شرح است:

۱) جمهوری‌ها : آدیغه، آلتای، باشقیرستان، بوریاتیا، چچن[1]، چوواش، داغستان، اینگوش، کاباردینو ـ بالکار (قبارطه ـ بلغار)، کالمیک، قره‌چای ـ چرکس، کارلی، خاکاسیا، کومی‌ال، موردوا، اوستیای شمالی، ساخا، تاتارستان، توفا، ادمورت.

۲) ناحیه‌ها : آلتای، خاباروفسک، کراسنودار، کراسنویارسک، پریموریه (کناردریا)، استاوروپل.

۳) استان‌ها : آمور، آرخانگلسک، آستراخان، بلگورود[2]، بریانسک، چلیبابینسک، چیتا، ایرکوتسک، کالوگا، کالینینگراد، کامچاتکا، کمررو[3]، کیروف، کاسترومـا، کورسک، لیپتسک[4]،

1- Ibid.

2- Belgorod

3- Kemerovo

4- Lipetsk

ماگادان، مسکو، مورمانسک، نیژنی نووگرود، نووگرود[1]، نووسیبریسک[2]، اُمسک، اورال[3]، اورنبرگ، پنزا، پرم[4]، پسکوف، روستوف، ریازان، سن‌پترزبورگ، ساخالین، سامارا، ساراتوف، سمولنسک، سوردولوفسک، تامبوف، تومسک، تولا، تەور[5]، تیومن، اولیانوفسک، ولادیمیر، ولگاگراد، ولگوگرا، وروتژ، یاروسلاول.

۴) منطقه‌های خود مختار: آگین ـ بوریات، چوکچی، ایونکی[6]، خانتی ـ ماسنی، کومی ـ پرمیاک، کوریاک، ننتس[7]، تایمیر (دولگانو ـ ننتس)، اوست اوردین ـ بوریات، یامال ـ ننتس.

۵) شهرهای فدرال: مسکو و سن‌پترزبورگ (لنینگراد دوران اتحاد شوروی)

۶) منطقه یهودی‌نشین بیروبیجان[8]

۱۲) هراس از تکرار فروپاشی

یکی از مهمترین نگرانی‌های روسیه پس از کسب استقلال هراس از تکرار سناریوی فروپاشی اتحاد شوروی در درون فدراسیون روسیه، و جدا شدن جمهوریهای آن از یکدیگر بوده است. جدایی طلبان چچن که ابتدا استقلال این جمهوری را از اینگوش و سپس جدایی آن از روسیه را هدف قرار دادند، به این نگرانی دامن زدند. این جمهوری خودمختار که در مسیر انتقال انرژی از قفقاز به دریای سیاه قرار گرفته، از اهمیت استراتژیک برای روسیه برخوردار بوده است. جنگ در چچن در سالهای ۹۶-۱۹۹۴ و سپس در سالهای ۲۰۰۰-۱۹۹۹ برای این کشور تجربه دردناک و تلخی را ببار آورده است.

1- Novogrod
2- Novosibrisk
3- Oral
4- Perm
5- Tver
6- Ivenki
7- Nentes
8- Birobijan

سرکوب شدید نظامی جدایی‌طلبان چچن بسیاری از کارشناسان مسایل روسیه را نسبت به ادامه روند گسترش دمکراسی در این کشور بیمناک‌تر ساخت. حمله نظامی و سرکوب قاطعانه و خشونت‌آمیز مردم چچن سبب بروز احساسات منفی شدید در میان کشورهای اسلامی گردید. در پاسخ به این سرکوب شدید، جنگجویان چچن در شهرهای مختلف منطقه قفقاز گسترش اقدامات تروریستی را هدف قرار دادند. گروگان گرفتن مردم مسکو در سالن تئاتر در اکتبر ۲۰۰۲ که با استفاده از گاز سمّی توسط نیروی نظامی ـ امنیتی پایان یافت، با بحث‌های بسیاری همراه شد. گروگان گرفتن دانش‌آموزان مدرسه‌ای در بسلان[1] که برخی از والدین نیز همراه آنها بودند، در سپتامبر ۲۰۰۴، صحنه‌های فجیع دیگری را در حمله به آنان از سوی نیروهای نظامی روسیه بهمراه داشت[2]. ولادیمیر پوتین در برخورد با این اقدامات از روش‌ها و ابزارهای نظامی و سرکوب شدید بهره گرفت. پوتین تأمین امنیت را با استفاده از همهٔ امکانات خود هدف قرار داده است.

1. Beslan

2. Michael A McFaul, "State of Siege: Putin's Strong Hand is Failing Russia," (Washington: **Washington Post Outlook**, Sep. 12, 2004)

فصل چهارم
جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع

مقدمه

فروپاشی اتحاد شوروی با استقلال ۱۵ جمهوری تشکیل دهندهٔ آن به عنوان واحدهای مستقل سیاسی همراه بود. تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع[1] که ۱۲ جمهوری غیر از جمهوریهای بالتیک را در برمی‌گیرد، روسیه را با مسایل جدی در سیاست خارجی خود مواجه کرد. جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی در پیرامون فدراسیون روسیه مجموعهٔ "خارج نزدیک" را بوجود آورند، که در برابر "خارج دور" یعنی دیگر کشورهای جهان مباحث جدیدی را در روابط خارجی این کشور ایجاد نمودند.

تجزیه مسالمت‌آمیز اتحاد شوروی که نابودی یکی از دو ستون اصلی نظام دوقطبی را در پایان جنگ جهانی دوم تشکیل داده بود، با خطر فزاینده درگیریهای منطقه‌ای[2] و توسعه تلاش‌های خارجی برای بهره‌گیری از خلاء قدرت ایجاد شده، همراه گردید. جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع جایگزین اتحاد شوروی نشد، زیرا یک سیاست خارجی منسجم و یک سیاست داخلی واحد با ایجاد آن شکل نگرفت. بلکه سیاست خارجی متفاوت و اختلافات گوناگون در میان جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی بوجود آمد. اعضای این جامعه سیاست اقتصادی و خارجی متفاوتی را نسبت به یکدیگر در پیش گرفتند.[3] این کشورها با

1- Commonwealth of Independent States (CIS)

2- Regional Conflicts

3- Elizabeth Teague, "The CIS: An Unpredictable Future", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No. 1, (7 January 1994), PP.9-12.

اجرای سیاست‌های اقتصادی متفاوت در پی یافتن شرکای جدیدی در منطقه و جهان برای کاهش وابستگی‌های همه جانبهٔ خود به روسیه برآمدند. روابط روسیه با جمهوریهای پیرامون خود سبب طرح و توسعهٔ مسایل جدیدی گردیده است.

تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع در شرایطی صورت گرفت که هنوز اتحاد شوروی از میان نرفته بود. پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ محافظه‌کاران برعلیه گورباچف، روند استقلال‌طلبی در میان جمهوریها گسترش یافت. در دسامبر ۱۹۹۱ رهبران جمهوریهای اسلاو (روسیه، اوکراین، روسیه سفید) تشکیل اتحادیه جدید را اعلام کردند. با ایجاد جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع مساله تقسیم دارایی‌ها، سرمایه‌ها و نهادهای بازمانده از اتحاد شوروی حل نشد. مساله تابعیت شهروندان روسی در جمهوریهای پیرامون و شهروندان ملیت‌های دیگر در روسیه نیز حل و فصل نشده باقی ماند. به هر حال این توافق در میان جمهوری‌ها شکل گرفت که هریک مالک بخشی از دارایی‌های اتحاد شوروی شوند، که در خاک آنها قرار گرفته است.

روسیه به عنوان وارث جایگاه اتحاد شوروی در نظام بین‌المللی پذیرفته شد، ولی رهبران جمهوریها به اشکال گوناگون نگرانی خود را از روابط برتر روسیه با خود آشکار نمودند. در چارچوب توافق‌های به عمل آمده حفظ فضای اقتصادی مشترک، هماهنگی در سیستم حمل و نقل، و آزادی رفت و آمد شهروندان جمهوری‌ها تحقق یافت. از آغاز دو نگرش متفاوت نسبت به این اتحادیه وجود داشت. در دیدگاه نخست این اتحادیه نهادی برای تسریع و بازنگری در روند یکپارچگی تلقی می‌گردید. در حالیکه هواداران نگرش دیگر آن را ابزاری مناسب برای انتقال به استقلال کامل هریک از جمهوریها می‌دانستند.

در توافق‌های رهبران جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع مرکز روسیه سفید (مینسک)[1] به عنوان مرکزیت این نهاد نیز مطرح گردید. هماهنگ‌سازی سیاست‌ها در این

1- Minsk

مجموعه از طریق شورای رهبران جمهوری[1]ها پذیرفته شده است. شورای رهبران دولت‌ها[2] نیز قرار شد سالی دو بار جلسه تشکیل بدهد، این مساله در مورد شورای رهبران جمهوری‌ها نیز مورد پذیرش قرار گرفت. هریک از رهبران جمهوری‌ها حق دارند نظریات خود را به عنوان وتوی توافق دیگران مطرح سازند. این شوراها جلسات متعددی را برگزار کردند، که طی آن توافق‌های بسیاری به امضا رسید. نخستین گرایش در این جلسات تنظیم فرآیند جدایی جمهوری‌ها بود، برخلاف روندی که در جامعه اروپا وجود داشته است. در اجلاس بهار ۱۹۹۲ رهبران جمهوری‌ها ایجاد یک مجمع بین پارلمانی[3] را مورد تصویب قرار دادند، ولی فقط رهبران هفت جمهوری اسناد آن را امضا کردند.

اسنادی که در اجلاسیه رهبران جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع به تصویب رسیده در دو گروه قابل تفکیک می‌باشد: گروه اول برای جلوگیری از نابودی کامل زیر ساختهای[4] اتحاد شوروی بود. مسایلی چون انرژی، حمل و نقل، نیروهای مرزی و قواعد گمرکی از این شمار بود، که اکثر جمهوریها آنها را امضا کردند. گروه دوم اسنادی بودند که ایجاد هماهنگی‌های جدید را دنبال می‌کردند. تشکیل شورای امنیت جمعی و شورای وزرای دفاع از جمله این توافق‌ها می‌باشد. در بیشتر این توافق‌ها تلاش شد در حوزه‌های مهم اقتصادی ـ نظامی اقدامات مشترک انجام گیرد. اوکراین، ترکمنستان و آذربایجان و مولداوی نسبت به تقویت روند یکپارچگی مجدد نسبت به دیگر اعضای این اتحادیه تمایل کمتری نشان داده‌اند. ظرفیت اقتصادی و منابع معدنی سه جمهوری اول و نزدیکی مولداوی با رومانی در این راستا باید مورد توجه قرار گیرد.

1- Council of Heads of State (CHS)

2- Council of Heads of Government (CHG)

3- Interparliamentary Assembly

4- Infrastructures

۱) دسته‌بندی اعضا

در روند شکل‌گیری جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع سه گروه شکل گرفت: گروه اول مرکب از روسیه، قزاقستان، جمهوری قرقیز، تاجیکستان و روسیه سفید با امضاء بیشتر توافق‌های به عمل آمده، خواستار تقویت این اتحادیه بوده‌اند. نورسلطان نظربایف رییس جمهوری قزاقستان با حمایت از اتحادیه جدید، استقلال عمل آنها را در زمینه سیاست خارجی مورد تأکید قرار داد. او با اشاره به کاهش شدید در تولیدات همه جمهوریها که ارتباط نزدیک با وابستگی‌های آنها به یکدیگر نیز داشته، تقویت روابط اقتصادی در میان جمهوری‌ها را مطرح ساخت. نظریه تقویت روابط کنفدرالی در میان جمهوریها در دوران گورباچف و سالهای پایانی اتحاد شوروی نیز مورد توجه قرار داشت. در برابر استقلال‌طلبی اوکراین و تمایل آن به سوی اروپا، اوراسیاگرایان[۱] در روسیه تقویت روابط روسیه با جمهوریهای آسیایی را مورد تأکید قرار داده‌اند، تا برتری آن در اوراسیا تأمین گردد. برخلاف آتلانتیک‌گرایان[۲] که روابط نزدیک روسیه با غرب را مورد توجه قرار می‌دهند، اوراسیاگرایان متحدان طبیعی روسیه را در جنوب جستجو می‌کنند.

گروه دوم ابتدا از ارمنستان و روسیه سفید تشکیل شده بود، که روسیه سفید نیز تقویت روابط اقتصادی با روسیه را دنبال کرد و اتحادیه گمرکی[۳] با آن را شکل داد. روسیه سفید ابتدا از تحکیم روابط سیاسی و نظامی پرهیز داشت و بیشتر به سوی اروپا تمایل نشان می‌داد. ولی بعد این سیاست را تغییر داد. ارمنستان نیز با توجه به جایگاه جغرافیایی خود در قفقاز خود را از کانون اتحادیه جدید جدا نمی‌دانست. این کشور در مسیر حل و فصل جنگ در قره‌باغ کمک‌های جدی روسیه را خواستار گردیده، در همان حال با کمک گروههای ذی‌نفوذ ارمنی در فرانسه و آمریکا از اهرم آنها نیز بهره جسته است.

گروه سوم از اوکراین، آذربایجان، مولداوی و ترکمنستان تشکیل شده است. اوکراین

---

۱ و ۲ - در فصل هفتم به این مباحث خواهیم پرداخت.

3- Custom Union

نگران احیای نقش مسلط روسیه در اتحادیه کشورهای مشترک‌المنافع بوده، در پی نزدیکی با اروپا برآمده است. لذا اوکراین این اتحادیه را در حد ممکن ضعیف می‌خواهد. در اجلاس مارس ۱۹۹۲ مینسک لئونید کراوچوک رییس جمهور اوکراین از نوزده توافق، چهارده مورد را تصویب نکرد. در اجلاس بیشکک (مرکز جمهوری قرقیز) در اکتبر ۱۹۹۲ نیز توافق مربوط به ایجاد رادیو و تلویزیون مشترک، رفت و آمد بدون روادید شهروندان و تشکیلات فوق ملی[1] جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع را نیز مورد تصویب قرار نداد.

آذربایجان نیز همراه با مولداوی روابط خود را با این اتحادیه در وضعیت سستی قرار دادند. در اجلاس مسکو در ژوییه ۱۹۹۲ تصمیم گرفته شد نسبت به وضعیت اتحادیه یاد شده و تثبیت اقتدار آن تلاش بیشتر صورت گیرد. در دوران حاکمیت ابوالفضل ایلچی‌بیگ رهبر غرب‌گرای جبهه خلق در آذربایجان سیاست تلاش برای جدایی ادامه یافت. پیوستن مولداوی به جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع نیز براساس ملاحظات اقتصادی صورت گرفت و خواستار خروج نیروهای نظامی روسیه از خاک خود بوده است. مولداوی نیز با تبدیل این اتحادیه به یک ساختار فوق ملی مخالف بوده و روند تحولات در آن را منجر به یک "مرکز" جدید در میان اعضاء خواند. ترکمنستان با اتکا به منابع عظیم نفت و گاز طبیعی خود تلاش کرده موضع مستقل خود را در برابر جامعه مشترک‌المنافع تقویت نماید. به این ترتیب با عدم شکل‌گیری چارچوب نهادی موثر در میان اعضای اتحادیه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، این مجمع به یک نهاد بین دولتی تبدیل گردید. بحث‌های طولانی در مورد منشور آن بیانگر عدم توافق در میان اعضا در مورد دامنه و حوزهٔ اقتدار آن بوده است. سیاست‌های اجرا شده نشان می‌دهد شکل‌گیری انسجام در میان اعضای این سازمان همچنان با دشواری‌های اساسی مواجه خواهد بود. تحولات بعدی در این مجموعه گرایش به توسعه روابط دوجانبه[2] در میان اعضاء را آشکار ساخت.

1- Supranational

2- Bilateral Relations

ترکمنستان از امضای توافق‌های اقتصادی، نظامی، و امنیت دسته جمعی[1] خودداری کرده، بیشتر به توسعه روابط متقابل با روسیه توجه نشان داد. نیازاف که به دلیل بیماری در اجلاس بیشکک در اکتبر ۱۹۹۲ شرکت نکرده بود، در همان هنگام با کراوچوک رییس جمهوری اوکراین ملاقات کرد، تا قرارداد دوستی و همکاری را با وی به امضا رساند. کراوچوک نیز به طور مستمر توسعه روابط دوجانبه با روسیه را مورد توجه قرار داد.

روند دوجانبه گرایی در میان اعضای جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، بیانگر فقدان تحقق نهادهای منطقه‌ای موثر برای تنظیم روابط کشورهای عضو می‌باشد. پیمان امنیت دسته جمعی میان این کشورها که در مه ۱۹۹۲ در بیشکک به تصویب رسید، تنها مورد جدی و قابل ملاحظه می‌باشد که به ایجاد نظام امنیت چند جانبه[2] واقعی انجامید. هرچند اوکراین توسعه روند دوجانبه کردن روابط در میان اعضای سابق اتحاد شوروی را دنبال می‌کند، ولی این روند نیز به نوبه خود می‌تواند به گونه‌ای نفوذ برتر روسیه را احیا نماید. روابط نزدیک میان اعضای اصلی جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، ترتیبات روابط مودت‌آمیز، همکاری و کمک‌های متقابل میان ازبکستان، قزاقستان، جمهوری قرقیز با روسیه ایجاد شده است. ظرفیت برتر اقتصادی و نظامی روسیه در توسعه روابط نقش جدی ایفا خواهد کرد. روسیه نقطه اتکای اصلی همکاریهای اقتصادی، نظامی و سیاسی جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی مانده است. سابقه روابط روسیه و جمهوریهای پیرامون آن و آثار سیاست‌های گسترده روسی کردن جمهوری‌ها، چنان عمیق است که روابط موجود و آتی را تحت تاثیر قرار می‌دهد.[3] مشکلات اقتصادی و کمبودهای گسترده در جمهوری‌ها، موجب گردیده آنها در برابر ظرفیت اقتصادی عظیم روسیه از قدرت مانور مناسب برخوردار نباشند. دشواریهای امنیتی جمهوریها نیز اتکای آنها را برای تأمین امنیت به روسیه آشکار ساخته است، شرایط تاجیکستان و

1- Collective Security

2- Multilateral Security System

3- Martha Brill Olcott, "Russia's Place in the CIS", **Current History**, Vol.42, No. 576, (October 1993), P. 318.

گرجستان در این مورد مثال‌زدنی است.

در اجلاس رهبران جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع در مه ۱۹۹۲ در بیشکک، رهبران روسیه، قزاقستان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان و ارمنستان علی‌رغم خودداری اوکراین و مولداوی، روسیه سفید و آذربایجان، پیمان امنیت دسته جمعی را به تصویب رساندند، این امر بیانگر شکاف جدی در جامعه مشترک‌المنافع بود. طبق توافق یاد شده هر تجاوزی علیه امضاء کنندگان اقدام علیه همه کشورهای دیگر تلقی می‌گردید. ولی این توافق بیش از آنکه یک پیمان جمعی باشد، نوعی مشروعیت بخشیدن به حضور نظامی روسیه در جمهوریهای دیگر بود، زیرا آنها اساساً فاقد نیروهای نظامی کافی و کارآمد بودند. این توافق در واقع وضعیت نیروهای روسیه را به عنوان نیروهای پاسدار صلح[1] در جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع مورد تایید قرار داد. روسیه از تهدید درگیر شدن خود در جنگ در مناطق پیرامون خود نگران بوده است. این امر زمانی شدت یافت که ارمنستان در برابر عدم مداخله روسیه در بحران قره‌باغ تهدید کرد از پیمان امنیت دسته جمعی کناره‌گیری خواهد کرد. به هر حال در زمینه امور امنیتی نیز گرایش به توسعه روابط دوجانبه وجود داشته، توافق‌های متعددی در این مورد به امضا رهبران جمهوریها رسیده است.

ایجاد فضای اقتصادی واحد[2] در میان اعضای جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع نیز با توجه به سرعت متفاوت حرکت به سوی بازار در جمهوریها دچار مشکلات جدید گردید. تأکید جدی روسیه بر انتقال سریع به نظام اقتصادی بازاری، دیگران را نیز برای طی این مسیر به حرکت درآورد. باقی ماندن آنها در حوزهٔ نفوذ روبل خود یکی از دلایل افزایش تورم در جمهوریها بود.[3] روسیه دارای مازاد تجاری عظیمی در روابط خود با جمهوری‌ها بوده، ولی کوشید با ایجاد محدودیت‌های مختلف آن راکنترل نماید. در این راستا توسعه تجارت پایاپای [4]

1- Peacekeeping Forces

2- Single Economic Space

۳- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، سیاست و حکومت در آسیای مرکزی، ص ۱۰۹.

4- Barter Trade

در میان آنها قابل توجه می‌باشد.

همه جمهوری‌ها غیر از تاجیکستان کوشیده‌اند با به جریان انداختن پول‌های ملی خود از حوزه روبل[1] خارج شوند، ولی روسیه سعی کرده نقش بانک مرکزی خود را برای تنظیم سیاست‌های پولی و مالی در مجموعه جمهوری‌ها حفظ و تقویت نماید. در ژوییه ۱۹۹۲ در اجلاس مسکو نظربایف پیشنهاد کرد شورای اقتصادی هماهنگ سازنده روابط جمهوری‌ها تشکیل شود. هرچند این شورا در اکتبر ۱۹۹۲ تشکیل شد، هریک از جمهوری‌ها به متنوع ساختن بازارهای داخلی خود برای کسب درآمدهای ارزی پرداختند. تلاشهای جمهوری‌ها برای پیدا کردن شرکای تجاری جدید، به نوبه خود سبب توسعه روابط اقتصادی ـ سیاسی آنها با کشورهای اروپایی و نیز آمریکا گردیده است. جمهوریهای آسیای مرکزی همچنین پیوستن به اکو را برای کاهش وابستگی خود به روسیه مورد توجه قرار دادند.[2]

آذربایجان و اوکراین در اجلاس مارس ۱۹۹۲ از پیوستن به اتحادیه گمرکی که از سوی رهبران جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع پیشنهاد شده بود، خودداری کردند و مقررات گمرکی در میان آنها با روسیه برقرار گردید. در اواخر همین سال در جریان تصویب منشور این اتحادیه نیز اختلافات جدی بروز کرد. در اجلاس بیشکک بجای تصویب آن راههای متفاوت در مسیر اعضای جامعه مشترک‌المنافع برای یکپارچگی مطرح گردید. در ژانویه ۱۹۹۳ تنها هفت کشور این منشور را امضا کردند. قزاقستان و اوکراین حتی انتقال کامل تسلیحات هسته‌ای به روسیه را مورد تردید قرار دادند.

روسیه برای پیشبرد برنامه‌های یکپارچه‌سازی جمهوری‌ها نقش برتر را ایفا کرده، و در همان حال روابط خود را با غرب نیز توسعه داده است. این روابط روسیه را در ایجاد یک تصویر توسعه‌طلبانه از خود محتاط ساخته است. روسلان خاسبولاتف رییس سابق پارلمان روسیه تقویت روند یکپارچگی را مورد تأکید جدی قرار داد، و خواستار تقویت ساختارهای کامل در آن

1- Rouble Zone

۲ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، "جمهوریهای آسیای مرکزی و سازمان همکاری اقتصادی (اکو)"، **مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی**، شماره سی و سوم، (بهمن ماه ۱۳۷۳)، صص ۱۶۷-۱۵۱.

بود. صنعتگران و سرمایه‌داران روسیه نیز روند یکپارچگی را مورد حمایت قرار دادند. در پایان سال ۱۹۹۲ آنها خواستار ایجاد یک کنفدراسیون یا نوعی اتحادیه از نوع اتحادیه‌های فعال در اروپا و یا آسیا در میان جمهوری‌ها بودند. محافظه‌کاران در روسیه از این روند به شدت حمایت می‌کردند.

تحت فشارهای داخلی روسیه بتدریج تقویت روابط با جمهوری‌ها را مورد توجه بیشتر قرار داد. کوزیرف اولویت اصلی روسیه را شکل‌گیری جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و تقویت آن خواند.[1] حمایت از این نهاد هم می‌توانست مانع فروپاشی بیشتر روابط اقتصادی جمهوریها گردد، هم فشارهای داخلی از سوی ملی‌گرایان و کمونیست‌ها و نیروهای افراطی راست‌گرا را کاهش دهد[2]. این ساختار می‌توانست همچنین به حضور نظامی روسیه در جمهوریهای پیرامون مشروعیت بخشد.

۲) منشور و نهادهای جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع

هیچ سازمان بین‌المللی بدون یک منشور یا توافق‌نامهٔ قانونی که حقوق و وظایف اعضاء را مشخص سازد، نخواهد توانست به کارکرد موثری دست یابد. منشور جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع توسط هفت عضو اصلی آن در اجلاس مینسک در ۲۲ ژانویه ۱۹۹۳ به امضا رسید. اوکراین با هرگونه ترتیباتی که حاکمیت آن را محدود سازد، مخالفت می‌ورزید. برای تصویب این منشور مواد آن از ۶۵ ماده اولیه به ۴۸ ماده کاهش داده شد. در این منشور برای تسهیل همکاری همه جمهوری‌ها غیر از اعضای اصلی، اعضای پیوسته[3] نیز پیش‌بینی گردید. در ماده ۴۳ به اعضای تشکیل دهنده جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع اجازه داده شد، در سازمان‌های فراملی دیگر نیز مشارکت نمایند. اعضای این اتحادیه یکسال فرصت یافتند تا در مراجع داخلی منشور آن را به تصویب برسانند.

1- Izvestia, (2 January 1992), in: Sakwa, Op.cit., P.332.

۲ـ بیشتر آنها اساساً این اتحادیه را بجای اتحاد شوروی نامشروع و غیرقانونی تلقی می‌کردند.

3- Associated Members

براساس این منشور شورای رهبران جمهوری‌ها، شورای روسای دولت‌های جمهوری‌ها، شورای وزیران امور دفاعی، شورای وزرای امور خارجه، فرماندهی کل نیروهای مسلح مشترک (در ژوئن ۱۹۹۳ منحل گردید)، شورای فرماندهان نیروهای مرزبانی، کمیته مشورتی هماهنگی، دادگاه اقتصادی، کمیسیون حقوق بشر و ارگانهای هماهنگی مجلس نهادهای اصلی اتحادیه بودند. تشکیل مجمع بین المجالس نیز در اجلاس آلماتی به تصویب هفت کشور اصلی رسید.[1] حق وتو برای اعضا محفوظ تلقی شد، این حق بارها مورد استفاده رهبران جمهوری‌ها قرار گرفته است[2]. این امر بدین معنی است که اسناد کمتری با امضاء کلیه اعضا به تصویب رسیده است[3].

۳) افزایش اعضای جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع

از پاییز ۱۹۹۳ جنبش‌های جدایی طلبانه در گرجستان و آذربایجان این دو جمهوری را با شرایط دشواری مواجه ساخت. هر دو جمهوری برای کسب حمایت نظامی روسیه در جهت فائق آمدن بر مخالفان و نیروهای تجزیه‌طلب پیوستن به جامعه مشترک‌المنافع را مورد توجه قرار دادند. پس از پیوستن این دو جمهوری، اعضاء این اتحادیه به ۱۲ جمهوری افزایش یافت، در واقع تنها جمهوریهای بالتیک از آن جدا ماندند. آذربایجان در دوران ایاز مطلب اف توافق پیوستن به این اتحادیه را امضاء کرده بود، ولی پارلمان این جمهوری از تصویب آن خودداری نموده بود. در دوران ابوالفضل ایلچی‌بیگ و سیاست‌های غرب‌گرایانه او نیز این امر تحقق نیافت. در دوران او آذربایجان به عنوان عضو ناظر در اجلاسیه‌های جامعه مشترک‌المنافع شرکت داشت. پس از زمامداری حیدرعلی‌اف رهبر پیشین حزب کمونیست آذربایجان در این جمهوری،

۱ـ روسیه، ارمنستان، قزاقستان، جمهوری قرقیز، تاجیکستان، ازبکستان، روسیه سفید.

2- Ann Sheehy, "CIS, an Uneasy Partnership", In: "Vera Tolz & Iain Elliot, **The Demise of the USSR**, (London: Macmillan, 1995), P.221.

3- Ann Sheehy, "The CIS Charter", **RFE/RL Research Report**, Vol. 2, No.12, (19 March 1993) PP.23-27.

آذربایجان نیز به این اتحادیه پیوست، و در پی آن اتحادیه اقتصادی دو کشور (آذربایجان و روسیه) شکل گرفت. آذربایجان امیدوار بود با الحاق به منشور جامعه مشترک‌المنافع و سیستم امنیتی جمعی آن بتواند بر جدایی طلبان ارمنی و قره‌باغ غلبه نماید.

گرجستان نیز که از ابتدا به اتحادیه جدید نپیوسته بود، تحت رهبری شواردنادزه که گرایشهای شدید ملی‌گرایانه گرجی داشت، ابتدا به عنوان عضو ناظر در آن شرکت کرد. فشار جدایی‌طلبان آبخازی[1] بر تفلیس موجب گردید، علی‌رغم عدم تمایل شواردنادزه برای پیوستن به جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع این امر تحقق یابد. شرایط فاجعه‌آمیز اقتصاد گرجستان نیز در این راستا قابل اشاره می‌باشد. شواردنادزه در اجلاس مشترک خود با رهبری جمهوری‌های دیگر در قفقاز (آذربایجان و ارمنستان) در اکتبر ۱۹۹۳ در مسکو پیوستن کشور خود را به جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع اعلام کرد. او صریحاً پیوستن به این جامعه را تنها راه نجات جمهوری گرجستان از نابودی و جنگ داخلی دانست. پارلمان گرجستان نیز او را مورد حمایت قرار داد، هر چند مخالفت‌هایی نیز علیه این اقدام او وجود داشت.

هر چند تا نیمه سال ۱۹۹۳ روسیه سفید هنوز منشور آلماتی را تصویب نکرده بود، ولی رهبری مجدد کمونیست‌ها بر این جمهوری مسیر همگرایی را با روسیه تقویت نمود. نمایندگان جبهه خلق روسیه سفید مخالف این روند بودند. پارلمان روسیه سفید در برابر فشارهای روسیه در اوت ۱۹۹۳ پیوستن این جمهوری به جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع را تصویب کرد. انتخابات پارلمان فوریه ۱۹۹۴ روند نزدیکی را تسهیل نمود. در آوریل ۱۹۹۴ پارلمان مولداوی نیز پیوستن این جمهوری به جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع را مورد تصویب قرار داد[2]

۱ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، "الگوی رفتاری روسیه در گرجستان، تداوم یا تغییر"، **راهبرد**، شماره ۴، (پاییز ۱۳۷۳)، صص ۱۶۵ـ۱۷۸.

2- **Keesings, Record of World Events,** (April 1994), P.39970

۴) روابط روسیه و جمهوریهای دیگر

فروپاشی اتحاد شوروی سبب گردید فدراسیون روسیه با مجموعهٔ جدیدی از کشورها در پیرامون خود مواجه گردد. واژهٔ "خارج نزدیک" برای اشاره به این جمهوری‌ها امروزه در سیاست داخلی و خارجی روسیه کاملاً جا افتاده است. برای بسیاری از روس‌ها تصور این جمهوری‌ها به عنوان واحدهای مستقل ملی غیرقابل قبول است. روسیه به عنوان مرکزیت امپراطوری پیشین، از نظر اقتصادی فرهنگی و اداری دارای محوریت بوده است. زبان روسی، نشریات به زبان روسی و برنامه‌های تلویزیونی به زبان روسی بطور گسترده‌ای در جمهوریهای پیرامون فدراسیون روسیه بکار گرفته می‌شود. در دوران اتحاد شوروی قوم روس در کلیه سطوح اداری و تصمیم‌گیری در جمهوری‌ها دارای جایگاه ممتازی بودند. در ساختارهای حزبی و دولتی[1] در سطح مرکز و جمهوری‌ها این پدیده عمومیت داشت. علی‌رغم استقلال سیاسی جمهوری‌ها تا استقلال اقتصادی و فرهنگی آنها راهی طولانی در پیش است. زبان روسی نیز به عنوان زبان دوم در جمهوری‌ها نفوذ خود را حفظ کرده و بیشتر مردم در جمهوریها از برنامه تلویزیون مسکو استفاده می‌کنند. خطوط ارتباطی جمهوریهای پیرامون همچنان از طریق روسیه شکل می‌گیرد. روسیه همچنان تأمین کنندهٔ اصلی مواد اولیه و مواد تولیدی گوناگون مورد نیاز در جمهوری‌ها است. تأمین تجهیزات و لوازم یدکی مورد نیاز جمهوری‌ها عمدتاً از سوی فدراسیون روسیه صورت می‌گیرد. نیروهای نظامی روسیه و فقدان توانایی نظامی جمهوری‌ها نیز به نوبهٔ خود تداوم اقتدار روسیه را در مناطق پیرامون موجب گردیده است. برای کنترل تسلیحات هسته‌ای اوکراین و قزاقستان نیز از سوی روسیه تلاشهای جدی صورت گرفته است.

مساله مرزها یکی از عمده‌ترین موضوعات در روابط روسیه و جمهوریهای "خارج نزدیک" بوده است. روسیه با جمهوریهای بالتیک، روسیه سفید، اوکراین، قزاقستان، گرجستان و آذربایجان دارای مرز مشترک می‌باشد. در حالیکه با مولداوی، ارمنستان، جمهوری قرقیز و

1- Party and Government Structures

ازبکستان، ترکمنستان و تاجیکستان مرز مشترک ندارد. روسیه کوشیده است همسایگان جدید خود را برای استقرار نیروهای مرزبانی روسی در امتداد مرزهای آن‌ها با دیگر کشورها متقاعد سازد. از اکتبر ۱۹۹۳ روسیه نخستین تاسیسات گمرکی خود را در مرزهای جدید خویش گشوده، که در مرز استونی قرار داشت.[۱] حضور ۲۵ میلیون روس تبار در جمهوریهای پیرامون یکی از محورهای عمده را در روابط روسیه و دیگر بازماندگان فروپاشی اتحاد شوروی تشکیل داده است. جمهوریهای خارج نزدیک در برابر ملاحظات سیاسی ـ اقتصادی روسیه، واکنش‌های متفاوتی را نشان داده‌اند. سرعت اصلاحات سیاسی و اقتصادی نیز در آنها متفاوت بوده است.

الف) جمهوریهای بالتیک

جمهوریهای لتونی، لیتوانی، و استونی در مراحل پایانی جنگ جهانی دوم بـه اتحاد شوروی ملحق گردیده بودند. آنها با توجه به زمینه‌های اقتصادی و سیاسی خود دیرتر از دیگران تحت تاثیر نظام متمرکز اتحاد شوروی قرار گرفتند، و با اجرای سیاست‌های بازسازی دوران گورباچف شدیدترین تمایلات ملی‌گرایانه و استقلال‌طلبانه را آشکار ساختند. جمهوریهای بالتیک خود را با اروپای غربی هماهنگ‌تر و همگون‌تر یافته، در سالهای پایانی اتحاد شوروی جدایی از آن را مطرح نمودند. مهاجرانی که از این جمهوریها به دیگر کشورهای اروپایی در طول حاکمیت کمونیسم رفته بودند، پس از استقلال آنها سرمایه، نیروی کار و تخصص خود را برای پیشرفت زادگاه خود بکار گرفتند.

در لیتوانی پیروزی حزب دمکراتیک کارگر که از بقایای حزب کمونیست این جمهوری بود، از دوران پرسترویکا روند استقلال طلبی را توسعه بخشید. پیروزی جبهه ملی‌گرایان، ویتاتس لندزبرگیس[۲] شدت رویارویی با مسکو را افزایش داد. لیتوانی در مارس ۱۹۹۰ نخستین جمهوری بالتیک بوده که استقلال خود را اعلام کرد. در استونی تحولات روند دیگری داشت. در

۱- غیر از آذربایجان در دیگر جمهوری‌ها این نیروها حفاظت از مرزها را عهده‌دار شدند.

2- Vitautas Landsbergis

انتخابات پارلمانی ۱۹۹۲ جبهه میهن که ائتلافی از راست‌گرایان و طرفداران اقتصاد بازاری بود، به موفقیت دست یافت. ریاست جمهوری نیز از همین بلوک لنارت مری[1] انتخاب شد: استونی با تصویب قانونی در مورد شهروندان خود، روس تبارها را به رتبهٔ شهروندان درجه دوم کاهش داد، این امر سبب گردید روسیه نیز متقابلاً در مورد خروج نیروهای نظامی خود از خاک استونی تعلل ورزد. در ۲۴ نوامبر ۱۹۹۳ روسیه متعهد گردید تا اوت ۱۹۹۴ نیروهای نظامی خود را از استونی خارج سازد. نقش فشارهای بین‌المللی در این مورد نباید مورد غفلت قرار گیرد. در لتونی نیز حزب راست میانه "راه لتونی" در انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری پیروز گردید و رییس جمهوری آن آناتولی گوربونوفس[2] از این حزب دارای تمایلات ملی‌گرایانه می‌باشد.

لتونی نیز به طور جدی خروج نیروهای نظامی روسیه را از خاک خود دنبال کرده است. مقامات روسی در مذاکرات خود این امر را به ادامه حضور خود در پایگاه رادار شراندا[3] موکول نمودند. ولی لتونی این مساله را نپذیرفت و برای تحقق خواسته خود و خروج نیروهای نظامی روسیه به مراجع بین‌المللی متوسل گردید.[4]

ب) اوکراین، روسیه سفید و مولداوی

اوکراین دومین جمهوری بزرگ در میان جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع پس از روسیه است، که ۲۲ درصد جمعیت آن را روس‌ها تشکیل داده‌اند. این جمهوری مانند روسیه و روسیه سفید به گروه اسلاوهای شرقی تعلق دارد. کیف نخستین مرکزیت شکل‌گیری دولت روسیه بود، که اینک مرکز اوکراین است. در دوران پرسترویکا جنبش رخ[5] خواستار خودمختاری اقتصادی و توسعه دمکراسی در اوکراین گردید. این جنبش دارای تمایلات ملی‌گرایانه است.

1- Lennart Meri

2- Anatolii Gorbonovs

3- Shrunda

4- **Eastern Europe and the Commonwealth of Independent States 1994**, P. 401.

5- Rukh Movement

ملی‌گرایان دیگر نیز در اوکراین توسعه‌طلبی تاریخی روسیه را مورد انتقاد قرار دادند. اوکراین پس از اعلام استقلال روسیه، در ۲۴ اوت ۱۹۹۱ استقلال خویش را اعلام کرد.

در برابر توسعه گرایشهای ملی‌گرایانه در اوکراین، جمعیت‌های روس ساکن آن برای پیوستن مناطق شرقی اوکراین با روسیه تمایل نشان می‌دهند. اوکراین هم در مورد اختیارات مناطق مانند روسیه با مشکلاتی مواجه شده است. دولت اوکراین تحت حاکمیت ملی‌گرایان، اوکراینی کردن[1] این جمهوری را علی‌رغم ترکیب قومی متنوع آن دنبال کرده است و از سوی مخالفان خود به اتخاذ روش‌های مشابه روسی کردن متهم شده است. زبان اوکراینی در این راستا جایگاه ویژه‌ای دارد، که زبان دو سوم مردم کشور است. در حالیکه یک سوم دیگر روس زبان هستند و رسمی شدن این زبان برای آنان دشواری آفرین می‌باشد. از سال ۱۹۸۹ زبان اوکراینی به عنوان زبان رسمی به تصویب رسید.

روابط روسیه و اوکراین تحت تاثیر تحولات داخلی دو کشور قرار داشته است. ملی‌گرایان روسیه جدایی اوکراین را واقعه‌ای دردناک و غیر قابل پذیرش یافته‌اند، حتی اصلاح‌طلبانی چون پوپوف و سوبچاک جدایی فرهنگی، اقتصادی دو کشور را برای هر دو کشور زیانبار تلقی کرده‌اند. به هر حال در اوکراین هراس از توسعه‌طلبی و برتری‌جویی روسیه کاملاً جدی است و ملی‌گرایان روی آن تأکید شدید دارند. در روابط این دو جمهوری تنش‌های مهمی پس از استقلال آنها بروز کرد. سرنوشت تسلیحات هسته‌ای و بدهی‌های اوکراین به روسیه، مبادلات نفت و گاز طبیعی، شبه جزیره کریمه (قرم) و ناوگان دریای سیاه از آن جمله‌اند.

شبه جزیره کریمه (قرم) که از دوران کاترین کبیر به تصرف روسیه درآمده بود، در سال ۱۹۵۴ در سیصدمین سالگرد دولت روسیه و اوکراین در دوران یاروسلاول (پیش از خاندان رومانوف)، از سوی خروشچف به عنوان سمبل دوستی دو جمهوری به اوکراین اهدا گردید. ملی‌گرایان روسیه پس از فروپاشی خواستار پیوستن مجدد آن به روسیه بوده‌اند. سکنه روس ساکن در این شبه جزیره نیز تمایل مشابهی را آشکار کرده‌اند. بازگشت تاتارهای کریمه که در

1- Ukrainisation

دوران استالین به جرم همکاری با آلمان‌ها تبعید شده بودند، پس از استقلال اوکراین روندی فزاینده یافت. به هر حال این امر ترکیب قومی شبه جزیره راکه حدود ۶۰ درصد آن از روس‌ها هستند، دگرگون ساخت.

در ژانویه ۱۹۹۱ طی رفراندومی که در شبه جزیره کریمه برگزار شد، تقاضای پیوستن به روسیه مطرح گردید. پارلمان روسیه نیز متقابلاً مشروعیت اهدای کریمه به اوکراین را مورد تردید قرار داد. پارلمان اوکراین کوشید به این شبه جزیره خودمختاری بیشتر اعطا نماید، تا روند جدایی‌طلبی را متوقف سازد. پارلمان کریمه نیز در مه ۱۹۹۲ استقلال خود را از اوکراین اعلام نموده بود. در ژانویه ۱۹۹۴ بخشودگی‌های مالیاتی نسبت به اهالی کریمه از سوی دولت کیف اعلام شد و بنا شد ۵ درصد از بودجه اوکراین به این جمهوری خودمختار اختصاص یابد.[۱] انتخاب یک روس ملی‌گرا به نام یوری مشکوف[۲] به عنوان رییس این جمهوری خودمختار شرایط را پیچیده‌تر ساخت. در مه ۱۹۹۴ پارلمان کریمه احیای قانون اساسی سال ۱۹۹۲ را اعلام کرد.[۳] این اقدام موجب نگرانی بیشتر رهبران کیف گردید. پارلمان اوکراین این اقدام را غیر قانونی خواند. با وخامت یافتن بیشتر اقتصاد اوکراین، کریمه نیز خودمختاری بیشتری را در امور داخلی خواستار گردید. اجرای قانون اساسی ۱۹۹۲ برای کریمه به معنی استقلال عمل بیشتر آن بود، رهبری کریمه در همان حال تجزیه طلبی خود را انکار نموده است..

اختلاف روسیه و اوکراین در مورد تقسیم ناوگان دریای سیاه که مرکب از ۳۰۰ تا ۴۰۰ کشتی، و تعدادی زیردریایی و شماری هلی‌کوپتر و حدود ۷۰ هزار نیروی نظامی می‌باشد[۴]، یکی از عمده‌ترین مباحث در روابط دو جمهوری بوده است. هریک از دو جمهوری در مورد تأمین هزینه‌های این ناوگان ادعاهایی را مطرح نموده‌اند که طرف دیگر مردود خوانده است. در

1- **Eastern Europe and the Commonwealth of Independent States**,1994, P. 682.

2- Yurii Meshkov

3- Ustina Markus, "Crimea Restore 1992 Constitution", **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No.23, (10 June 1994), P.9.

4- Ustina Markus, "The Ukrainian Navy and the Black Sea Fleet, **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No. 18, (6 May 1994), P.34.

سال ۱۹۹۲ روسیه و اوکراین برای تقسیم این ناوگان توافق کردند و سپس در مورد فرماندهی مشترک آن به توافق رسیدند.[۱] وضعیت کریمه نیز بر تقسیم ناوگان دریای سیاه و تاسیسات بندری آن موثر بوده است. مشکوف خواستار خروج نیروهای نظامی اوکراین از کریمه بوده است. بنظر بسیاری از مقامات اوکراین روسیه نفوذ خود بر این ناوگان را برای ادامه نفوذ بر کریمه جستجو می‌کند. به نظر یکی از فرماندهان اوکراینی این ناوگان روسیه می‌خواهد با حضور خود در بنادر و خاک کریمه، اقدامات و سیاست‌های داخلی اوکراین را تحت نظر بگیرد.

اوکراین اقدامات رهبری روس ناوگان را موجب افزایش تنش در روابط دو کشور دانست. هریک از دو کشور دیگری را به عدم اجرای تعهدات مالی خود متهم کرده است. در ژوئن ۱۹۹۳ تقسیم مساوی ناوگان مجدداً مورد توافق دو کشور قرار گرفت، ولی در پی آن پارلمان روسیه بندر سواستوپل[۲] را متعلق به این کشور دانست.

مقامات روسی و اوکراینی مساله بدهی‌های اوکراین را نیز در چارچوب مذاکرات خود در مورد ناوگان وارد کردند[۳]، این امر مورد مخالفت بسیاری از مردم اوکراین قرار گرفت. تصمیم اوکراین برای ملحق نمودن بخشی از ناوگان به نیروی دریائی خود با اعتراض شدید روسیه مواجه گردید. دو طرف مسایل خود را در اجلاس سران جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع مطرح نمودند. مسایل این اجلاس نیز در رسانه‌های طرفین انعکاسی متفاوت داشت. در حالیکه رسانه‌های روسیه تعلق بیش از هفتاد درصد ناوگان به روسیه را مطرح می‌کردند، در اوکراین از تقسیم آن به دو بخش مساوی صحبت می‌شد[۴]. روسیه بر این امر که بندر سواستوپل مرکزیت ناوگان قرار گیرد، تأکید جدی نموده، و اینکه ناوگان اوکراین نباید در کریمه استقرار یابند. اوکراین متقابلاً استفاده مشترک از سواستوپل را برای استقرار ناوگان مطرح کرد.[۵]

۱- هر چند عملی نشد.

2- Sevastopol

۳ـ این بدهی‌ها حدود ۴ میلیارد دلار برآورد شده بودند.

4- Markus, **Op.cit.**, P.35.

۵- سرانجام دو کشور در مورد تقسیم ناوگان و استفاده مشترک از بندر سواستوپل به توافق رسیدند.

اوکراین قبل از استقلال ضرورت غیر هسته‌ای شدن خود را مورد تأکید قرار داده بـود، ولی پس از کسب استقلال کوشید با برخی امتیازات از امریکا و روسیه این روند را تحقق بخشد. روسای جمهوری روسیه و امریکا در اجلاس ون‌کوور[1] در آوریل ۱۹۹۳ بر ضرورت تصویب پیمان استارت ۱ و امضا توافق نامه عدم اشاعه سلاحهای هسته‌ای[2] از سوی اوکرایـن تأکـید نمودند. اوکراین از کشورهای غربی برای نابودی تسلیحات هسته‌ای کمک‌های بسیاری دریافت کرد. در ژوییه ۱۹۹۳ پارلمان اوکراین تملک دولت اوکراین را بر سلاحهای هسته‌ای موجود در این جمهوری اعلام کرد، ولی روسیه با محکوم کردن آن، این اقدام را ناقض توافق‌های بین‌المللی دانست. در سپتامبر ۱۹۹۳ در ماساندرا[3] توافقی بین یلتسین، و کراوچوک، چرنومیردین و کوچما (نخست‌وزیر اوکراین) بوجود آمده، که براساس آن انتقال بخشی از سلاحهای هسته‌ای اوکراین به روسیه پذیرفته شد.

آمریکا در جریان غیرهسته‌ای ساختن اوکراین نقش جدی ایفا نمود. روسیه نیز در برابر تعلل ورزیدن اوکراین در انتقال تسلیحات هسته‌ای خود در دسامبر ۱۹۹۳ به صراحت اعلام کرد حاضر به پذیرش یک قدرت هسته‌ای در مرزهای خود نیست. در سفر کلینتون به اوکـرایـن و روسیه در ژانویه ۱۹۹۴ یک توافق سه جانبه در مورد نابودی تسلیحات هسته‌ای اوکراین به امضا رسید.[4] انقلاب نارنجی سال ۲۰۰۴ در اوکراین مجدداً باعث تخریب روابط دو کشور شد[5]

روسیه سفید

این جمهوری که در قرون وسطی تحت سیطرهٔ لهستان قرار داشت، پس از حمله شوروی

1- Vancouver

2- Nonproliferation Treaty (NPT)

3- Massandra

4- John W.R. Lepingwell, "Ukraine, Russia, and Nuclear Weapons. A Chronology", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.4, (28 January 1994), P.25.

۵- برای اطلاع، ر.ک، الهه کولائی، (گردآوری) **افسانه انقلابهای رنگی،** تهران: موسسه تهران، ۱۳۸۴ صص ۱۵۱-۱۰۱

به لهستان در سال ۱۹۳۹ به آن ضمیمه گردید. روسیه سفید نیز در ژوییه ۱۹۹۰ استقلال خویش را اعلام کرد. پس از آن قانونی به تصویب رسید که همه ساکنان این جمهوری شهروندان آن هستند. در قانون اساسی این کشور، آن را یک حکومت مبتنی بر قانون و تفکیک قوا معرفی کرده‌اند. هرچند زبان ملی روسیه سفید به تصویب رسید، ولی زبان روسی نیز پذیرفته شد. استانیسلاوشوشکوویچ ریاست سابق شورای عالی در دوران اتحاد شوروی در این جمهوری رهبری آن را عهده‌دار گردید. روسیه سفید کوشید از سیاست‌های "شوک درمانی" اقتصادی روسیه پرهیز نماید. این جمهوری ابتدا در جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع عضو نشد، ولی با حاکمیت مجدد نیروهای ملی‌گرا و کمونیست این روند دگرگون گردید.

مولداوی

بیشتر بخش‌های این جمهوری در قرن نوزدهم به امپراطوری روسیه ضمیمه گردیده بود، که بخشی از آن تحت نام بسارابی[1] به رومانی پیوست. جمهوری خود مختار مولداوی از سال ۱۹۳۴ به عنوان بخشی از اوکراین شکل گرفت. در جریان توافق شوروی ـ آلمان در سال ۱۹۳۹ بخشی از بسارابی به اتحاد شوروی داده شد. یک سوم بسارابی به اوکراین تعلق یافت و بقیه آن جمهوری مولداوی با مرکزیت کی‌شینف[2] گردید. این جمهوری نیز در سال ۱۹۹۰ استقلال خود را اعلام کرد، هرچند فاقد ساختارها و نیروهای لازم برای اجرای سیاست‌های مستقل بود. جبهه خلق مولداوی پیوستن به رومانی را مورد توجه قرار داده است. ملی‌گرایان رومانیایی تمایل مشابهی را مطرح کرده‌اند، ولی دشواریهای اقتصادی و سیاسی در رومانی پس از فروپاشی کمونیسم، شرایط را برای پیشبرد این برنامه مهیا نکرد. متقابلاً اکثریت عظیمی از روس تبارها و اوکراینی‌های ساکن مولداوی که در کرانه رودخانه دنی‌یستر[3] قرار گرفته‌اند، خواستار یکپارچگی ارضی این جمهوری و عدم الحاق آن به رومانی بوده‌اند. در مولداوی حکومت تنوع زبانی و

1- Bessarabia

2- Kishinev

3- Dniester

فرهنگی را مورد پذیرش قرار داده، و حقوق افراد را برای تعیین شرایط اجتماعی ـ فرهنگی خود پذیرفته است.

ولی در منطقه ماورای دنی‌یستر[1] ترکیب جمعیتی حساسی وجود دارد، که همه اقوام مهمی که در جمهوری هستند از مولداویایی و روس را در برمی‌گیرد. در سپتامبر ۱۹۹۰ جمهوری خودمختار ماورای دنی‌یستر اعلام موجودیت کرد. روسهای ساکن منطقه به این ترتیب سعی کردند، استقلال خود را حفظ نمایند و نگران از جذب شدن در سیاست‌های طرفدار رومانی به تحرک درآمدند. رهبران جنبش استقلال‌طلبانه روس از کمونیست‌های سابق بودند، که برخی از آنان از کودتای اوت ۱۹۹۱ حمایت کرده بودند. شورشیان در منطقه تحت نفوذ خود، روسی کردن را مورد توجه قرار دادند و الفبای سیریلیک را جایگزین الفبای لاتین کردند. جدایی‌طلبان از سوی ملی‌گرایان روسیه حمایت شدند، ولی دولت روسیه از پذیرش جمهوری دنی‌یستر خودداری کرد. یلتسین در ملاقات با سنگور[2] همان سال برای ایجاد نیروهای پاسدار صلح و عقب‌نشینی ارتش چهاردهم روسیه به توافق رسید. در توافق‌های بعدی وضعیت مناسبی برای این منطقه در نظر گرفته شد، و عقب‌نشینی نیروهای نظامی روسیه با موافقت اوکراین آغاز گردید.

یلتسین بر حل مسالمت‌آمیز این اختلافات تأکید کرد و اعمال تبعیض نسبت به شهروندان روس تبار را سبب بروز دشواری در این جمهوری خواند و تقاضای پذیرش "تابعیت مضاعف"[3] را مطرح نمود. او خودمختاری جمهوری دنی‌یستر را نیز پیشنهاد کرد و مخالفت خود را با الحاق مولداوی به رومانی اعلام کرد. ارتش چهاردهم روسیه در این تحولات نقش موثری در حمایت از روس‌ها ایفا کرد[4]. ژنرال لبد فرماندهٔ آن دنی‌یستر را بخشی از روسیه دانست و

1- Trans - Dniester

2- Snegur

3- Dual Citizenship

۴ـ رهبری آن ژنرال الکساندرلبد توانست در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۶ از آن بهره گیرد. او در جریان سرکوب پارلمان نیز درکنار ژنرال گراچف وزیر دفاع روسیه نقش جدی داشت.

دولت مولداوی را یک دولت فاشیست خواند. برخورد لبد با یلتسین که در پی راه حل صلح‌آمیز برای اختلاف‌ها بود، به طور کامل تفاوت داشت. دولت مولداوی بر این باور بود که ارتش چهاردهم به شورشیان کمک می‌کند و آنها را تجهیز می‌نماید.

پارلمان روسیه در ۲۰ ژوئن اعلام کرده بود اگر نیروهای نظامی روسیه مورد حمله قرار بگیرند، باید از خود دفاع نمایند. یلتسین نیز پس از آن ضرورت مداخله نیروهای نظامی روسیه را در درگیری‌های قومی مورد تأکید قرار داد. به هر حال پس از توافق یلتسین و سنگور نیروهای نظامی روسیه (ارتش چهاردهم) خاک مولداوی را ترک کردند، ولی تا ماهها دولت روسیه از سوی ملی‌گرایان بدلیل عدم حمایت از روس‌های ساکن مولداوی (ماورای دنی‌یستر) محکوم می‌شد و به شدت مورد سرزنش قرار می‌گرفت. افرادی چون استانکوویچ و آمبارتسوموف نیز حمایت خود را از شورشیان ماورای دنی‌یستر اعلام کردند، حتی کوزیرف نیز آشکار از حق مردم این منطقه برای الحاق به روسیه حمایت کرد[1].

پ) قفقاز

روسیه از قرن نوزدهم سلطهٔ خود را بر قفقاز تحکیم نمود. پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ سه جمهوری مستقل در این منطقه شکل گرفتند: آذربایجان، ارمنستان و گرجستان. ولی پس از دوران کوتاهی استقلال، این جمهوریها در سال ۱۹۲۰ یکی پس از دیگری تحت کنترل کامل روسیه قرار گرفتند. در طول سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ میان جمهوریهای قفقاز اختلافات ارضی و مرزی بوجود آمد. با تقسیم‌بندی مجدد آنها در دوران استالین بذرهای کشمکش در روابط آنها کاشته شد. منطقه کوهستانی قره‌باغ با اکثریت ارمنی آن در داخل خاک آذربایجان قرار گرفت و ناحیه نخجوان تحت حاکمیت آذربایجان، ولی در داخل خاک ارمنستان واقع شد.

1- Vladimir Socor, "Moldava's" Dniester" Ulcer", **RFE/RL Research Report**, Vol.2, No.1, (1 January 1993), P.15.

آذربایجان ـ ارمنستان

اجرای سیاست‌های بازسازی از دوران گورباچف سبب بروز اختلافات کهنه در میان آذربایجان و ارمنستان گردید.[1] جمعیت ارمنی ساکن منطقه کوهستانی قره‌باغ که ۹۰ درصد اهالی آن را تشکیل می‌دادند، از سال ۱۹۸۸ خواستار الحاق به ارمنستان شدند که با مخالفت شدید آذربایجان روبرو شد. ارمنستان که دارای همگون‌ترین ترکیب نژادی در میان جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی است[2]، حمایت گسترده‌ای از ارمنی‌های قره‌باغ به عمل آورد. لئون ترپتروسیان در برابر فشارهای حزب ملی‌گرای داشناکسیون برای الحاق قره‌باغ به خاک ارمنستان قرار گرفت. داشناک‌ها بیش از یک قرن است که برای استقلال و عظمت ارمنستان تلاش می‌کنند.

آذربایجان متقابلاً در برابر حمایت ارمنستان از ارامنه جدایی طلب قره‌باغ، این کشور را در محاصره اقتصادی قرار داد، و مسیر خط آهن که روسیه را به آن وصل می‌کرد مسدود ساخت. جنگ قره‌باغ اقتصاد دو کشور را به شرایط دشواری دچار کرده است. ارامنه مهاجر که در کشورهای اروپایی (به ویژه فرانسه) و آمریکا دارای نفوذ بسیاری هستند، حمایت گسترده‌ای را از این کشور انجام داده‌اند. آنها در امریکا موفق شدند، قانون منع ارایهٔ کمک‌های اقتصادی آمریکا را به آذربایجان به دلیل در محاصره اقتصادی قرار دادن ارمنستان به تصویب برسانند.

در آذربایجان نیز که بیش از ۸۰ درصد اهالی آن را ترک زبانها تشکیل داده‌اند، جنگ با ارامنهٔ جدایی‌طلب بر مشکلات اقتصادی ناشی از عملکرد منفی نظام اقتصادی برجای مانده از دوران اتحاد شوروی و شرایط پس از فروپاشی افزوده است. حدود یک چهارم اراضی این کشور تحت کنترل ارامنه قرار گرفته است. رییس جمهوری غرب‌گرای این جمهوری ایلچی‌بیگ از سال ۱۹۹۲ که به این سمت برگزیده شد، کوشید با توسعه روابط با ترکیه و امریکا بر مشکلات سیاسی ـ اقتصادی خود فائق آید. آذربایجان در دوران او روابط پرتنشی را با روسیه تجربه کرد.

1- Elizabeth Fuller, "Trans-Caucasia", in : Vera Tolz & Ian Elliot, **Op.cit.**, P.160.

۲ـ براساس برخی برآوردها ۹۳/۳ درصد سکنه آن را ارمنی‌ها تشکیل داده‌اند.

ایلچی‌بیگ مدل غیر مذهبی و غرب‌گرای توسعه در ترکیه را مطلوب جمهوری آذربایجان می‌دانست. درگیری ارامنه و ترک‌زبانها در قره‌باغ سبب تبدیل این جنگ منطقه‌ای به یک مسئلهٔ بین‌المللی گردید. در حالیکه روسیه می‌کوشد براساس نقش سنتی و استراتژیک خود در قفقاز به این خصومت پایان دهد، سازمان ملل و سازمان امنیت و همکاری اروپا نیز بطور فعال برای پایان دادن به آن تلاش کرده‌اند. در دوران اتحاد شوروی آرکادی ولسکی[1] از سوی شورای عالی مأمور حل و فصل درگیری ارامنه و ترک‌زبان‌ها گردید. هدف این ماموریت ارایهٔ برخی پاداشها و تنبیهات به طرفین برای پایان درگیری بود[2]. گورباچف در تلاش بود تا از این درگیری هیچیک از طرفین پیروز یا شکست خورده خارج نشوند.

با از دست دادن شهرهای استراتژیک شوشا و دالان لاچین که از درون خاک آذربایجان، قره‌باغ را به ارمنستان متصل می‌ساخت، شکست جبهه خلق نیز در جنگ آشکار شد. در پی مخالفت‌های داخلی حیدر علی‌اف به عنوان ریاست جمهوری برگزیده شد. روسیه با پذیرش نقش سازمان امنیت و همکاری اروپا و گروه مینسک که با آن مرتبط بود، به تلاشهای خود برای پایان دادن به این جنگ ادامه داد، در حالیکه رهبران آذربایجان آن را به حمایت فعال از ارامنه متهم کرده‌اند. روسیه تلاش گسترده‌ای را برای استقرار مجدد نیروهای مرزبانی خود در خاک آذربایجان انجام داد، ولی با مخالفت‌های مستمر رهبران این جمهوری مواجه گردیده است.

از تابستان ۱۹۹۳ با روی کار آمدن حیدرعلی‌اف در آذربایجان، انتظار می‌رفت روابط روسیه و آذربایجان وارد مرحله جدیدی شود، ولی او نیز توسعه روابط با غرب را مورد توجه قرار داد. از پاییز ۱۹۹۳ مذاکرات دولت آذربایجان با کنسرسیومی از شرکت‌های نفتی غرب برای بهره‌برداری از نفت دریای خزر آغاز شد، در حالیکه هنوز رژیم حقوقی آن تعیین نشده بود. یکی از مقامات انگلیسی پس از آغاز این مذاکرات تعهد انگلیس را برای تأمین کمک‌های نظامی به

1- Arkadii Volskii

2- V. Rudein Reavski, "The Azerbaijani - Armenian Conflict", in: Kumar Rupesinghe and Others, **Ethnicity and Conflict in a Post - Communist World**, (London: Macmillan, 1992), P.127.

آذربایجان اعلام کرد.[1]

بهره‌برداری از نفت دریای خزر که قرارداد آن از سوی جمهوری آذربایجان با کنسرسیوم شرکت‌های نفتی غربی در سپتامبر ۱۹۹۴ به تصویب رسید، تحولات جدیدی را در قفقاز ایجاد کرده است.[2] این امر به نوبه خود مساله انتقال نفت از قفقاز را مطرح نمود، که سبب بروز دگرگونی‌های جدی در ژئوپلیتیک این منطقه و واکنش‌های جدید روسیه گردیده است[3]. روسیه مسیرهای سنتی انتقال نفت از خاک خود را مورد توجه قرار داد، که مورد توافق کنسرسیوم نبود. سرانجام دو مسیر بندر نوروسیسک[4] در کنار دریای سیاه و مسیر گرجستان و بندر سوپسا[5] مورد توافق قرار گرفت. شرکت روسی لوک اویل ده درصد از سهام این کنسرسیوم را بخود اختصاص داده است.

رییس جمهوری ارمنستان که همانند روسای جمهوریهای گرجستان و آذربایجان در هنگام فروپاشی، دارای سوابق مبارزه در دوران اتحاد شوروی بود[6]، برای رفع دشواریهای اقتصادی کشور در پی انعقاد قرارداد کنسرسیوم باکو، آمادگی خود را برای انتقال نفت آذربایجان از خاک ارمنستان اعلام کرده است. بهره‌برداری از نفت دریای خزر این جمهوری را نیز مشتاق سهیم شدن در منافع آن نموده است. ولی عدم حل و فصل بحران قره‌باغ و عدم پایبندی ارمنستان به توافق‌های به عمل آمده و توصیه‌های گروه مینسک همکاری با آذربایجان را غیر عملی ساخته است. روسیه در همان حال که می‌کوشد به این بحران پایان دهد، نگران توسعه حضور و نفوذ قدرتهای بیگانه در قفقاز می‌باشد، که با انعقاد قرارداد کنسرسیوم در باکو ابعاد جدی پیدا کرده است.

1- **Defence & Foreign Affairs Handbook, 1995**, London: Europa Publication Limited, P. 80.

۲ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولایی، "نقش منابع نفتی در تحولات سیاسی آذربایجان"، **فصلنامه خاورمیانه**، شماره ۱، بهار ۱۳۷۴، صص ۱۸۵ـ۱۷۳.

۳ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، "پیامدهای بهره‌برداری از نفت خزر بر ژئوپلیتیک منطقه"، **مجله راهبرد**، شماره ۱۳، تابستان ۱۳۷۶، صص ۳۶ ـ ۱۹

4- Novrosisk

5- Supsa

6- Slider, Politics Outside Russia, in: White and Others, Op.cit., P.273.

گرجستان

این جمهوری از قرن نوزدهم تحت نفوذ روسیه قرار گرفت. در جریان انقلاب اکتبر، حاکمیت منشویک‌ها بر تفلیس سبب شد شرایط پیچیده‌ای شکل بگیرد، که سرانجام با دخالت ارتش سرخ استقلال کوتاه این جمهوری از میان رفت. با اجرای سیاست گلاس نوست گورباچف این جمهوری نیز در سال ۱۹۹۰ استقلال خود را اعلام کرد. رهبری استقلال‌طلب آن، ادوارد شواردنادزه از پیوستن به جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع خودداری کرد.[۱] این جمهوری با توسعه جنبش جدایی‌طلب در آبخازیا[۲] و اوستیای جنوبی[۳] مواجه گردید، که بزودی ثبات سیاسی ـ اقتصادی آن را به خطر انداخت[۴]. توسعه درگیری‌ها و رشد بی‌قانونی در گرجستان سرمایه‌گذاری خارجی و توریسم را به شدت کاهش داد. استقلال در این جمهوری نیز بجای شرایط مطلوبی که انتظار می‌رفت، با دشواریهای جدی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی همراه گردید. پس از اعلام جدایی جمهوری خودمختار چچن از روسیه، اوستیای جنوبی در گرجستان نیز خواستار الحاق به روسیه گردید. ولی پس از ملاقات شواردنادزه با یلتسین در ژوئن ۱۹۹۲ استقرار نیروهای مختلط روسی ـ گرجی برای حفظ صلح در اوستیای جنوبی مورد توافق قرار گرفت.

پس از اجرای سیاست‌های ملی‌گرایانه از سوی گامساخوردیا رییس جمهوری پیشین در آستانه استقلال گرجستان، در جمهوری خود مختار آبخازیا روند جدایی‌طلبی آبخازها گسترش یافت. پارلمان آبخازیا در اوت ۱۹۹۲ جدایی خود را از گرجستان اعلام کرد و نیروهای نظامی گرجستان مبارزه با جدایی‌طلبان را آغاز کردند. گسترش روند جدایی‌طلبی در چچن از سوی ژنرال دودایف و حمایت فدراسیون خلق‌های قفقاز از جدایی‌طلبان آبخازیا بر پیچیدگی شرایط

۱ـ شاید نقش گامساخوردیا در مسیر استقلال گرجستان از شوارد نادزه هم برجسته‌تر باشد. عدم پیوستن شوارد نادزه به CIS بر توافق‌های دوران گامساخوردیا اتکا داشت.

2- Abzhazia

3- South Ossetia

۴ـ ر.ک: الهه کولائی، "الگوی رفتاری روسیه در گرجستان"، صص ۱۷۸ـ۱۶۵.

در قفقاز افزود. بازگشت گامساخوردیا در تابستان ۱۹۹۳ و تلاش برای کسب مجدد قدرت وضعیت را برای شواردنادزه دشوارتر ساخت، او مسکو را حامی گامساخوردیا و شورشیان آبخازیا می‌دانست[۱]. شواردنادزه از سازمان ملل و سازمان امنیت و همکاری اروپا نیز کمک خواست. این باور وجود دارد که برخی گروههای ملی‌گرا در روسیه با حمایت جدی از آبخازها سعی در افزایش فشار بر گرجستان داشتند، تا وارد جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع شود. به هر حال پیشروی نیروهای مخالف به رهبری گامساخوردیا و خطر سقوط شهر کوتایسی[۲] (دومین شهر بزرگ گرجستان) سبب گردید، دولت شواردنادزه که در آستانه سقوط قرار گرفته بود، به روسیه متوسل شود. این امر با پذیرفتن پیوستن به جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع همراه بود. با مداخله روسیه نیروهای مخالف و شورشیان آبخازی متوقف شدند، و شهرهای از دست رفته مجدداً تحت کنترل دولت مرکزی قرار گرفت. هواداران گامساخوردیا سرکوب شدند و نیروهای نظامی روسیه حفاظت از خطوط ارتباطی قفقاز را عهده‌دار گردیدند. پیوستن گرجستان به جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع در پارلمان این کشور با مخالفت‌های شدید مواجه شد. ولی طرفداران شواردنادزه ضرورت توجه به واقعیت‌های مبرم سیاسی ـ اقتصادی را مطرح می‌ساختند. روسیه با انعقاد پیمان‌های دفاعی ـ نظامی با گرجستان، مجدداً فرصت یافت سربازان خود را در خاک این جمهوری مستقر سازد.

انقلاب گل سرخ این کشور در سال ۲۰۰۳ روابط آن را با روسیه وارد مرحله جدیدی کرد[۳].

ت) آسیای مرکزی

در میان جمهوریهای آسیای مرکزی تنها ازبکستان به گونه‌ای دارای سابقه حکومت است. ازبکستان با توجه به سوابق تاریخی و فرهنگی خود که ارتباط عمیق با فرهنگ و تمدن ایرانی ـ اسلامی دارد، جمعیت بیش از بیست و دو میلیون نفر، و منابع و ظرفیت‌های اقتصادی

۱ـ **همان**، ص ۱۷۱.

2- Kutaisy

۳- ر.ک. الهه کولائی، **افسانه انقلابهای رنگی**، فصل اول.

خود پس از فروپاشی اتحاد شوروی و کسب استقلال جایگاه ویژه‌ای را در میان دیگر جمهوریهای آسیای مرکزی بدست آورده است. رهبری تاشکند خود را ادامه حاکمیت خانات بخارا، خیوه و خوقند در آسیای مرکزی می‌داند. در جمهوریهای دیگر نیز جمهوری قرقیز، قزاقستان، ترکمنستان و تاجیکستان روابط قبیله‌ای و خانوادگی از اهمیت و نفوذ بیشتری برخوردار می‌باشد. جمهوریهای آسیای مرکزی پس از کودتای اوت سال ۱۹۹۱ در اتحاد شوروی، یکی پس از دیگری استقلال خود را اعلام کردند. این اعلام استقلال با توجه به وابستگی‌های همه جانبه آنها به روسیه تا تحقق واقعی راهی طولانی را پیش پای رهبران این جمهوریها قرار می‌داد. بیشترین آثار اجرای اصلاحات گورباچف در جمهوری قرقیز و کمترین آن در ترکمنستان ظاهر گردیده است. نور سلطان نظربایف بعد از جمهوری قرقیز و رهبری آن قرار می‌گیرد، در حالیکه اسلام کریم‌اف در جوار رهبری ترکمنستان و بعد از آن واقع می‌شود. سیاست‌های آنها به ترتیب با یکدیگر شباهت دارد.

سیاست روسیه در آسیای مرکزی پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ براساس تقسیم این منطقه به جمهوریهای مبتنی بر شاخص‌های ملیتی بود. ایجاد پنج جمهوری در آسیای مرکزی که از سال ۱۹۲۴ تا ۱۹۳۶ به طول انجامید، در این راستا صورت گرفت. برخلاف جمهوریهای دیگر که از دوران روسیه تزاری وارد مسیر نوسازی و صنعتی شدن[1] گردید، جمهوریهای آسیای مرکزی بوسیله رژیم اتحاد شوروی وارد این فرآیند شدند. آنها با جهان صنعتی خارج از محیط خود ارتباطی نداشتند. برای نوسازی آسیای مرکزی مدیران، مهندسان و نیروی کار ماهر از جمهوریهای اسلاو وارد شدند. روند توسعه جمهوریهای آسیای مرکزی با وابسته‌سازی سیاسی ـ اقتصادی ـ فرهنگی آنها با روسیه همراه بود. آنها به صادرکنندگان عمده پنبه و تولیدات مرتبط به آن تبدیل شدند. شکل‌گیری اقتصادهای تک محصولی[2] در این منطقه پس از کسب استقلال سیاسی در پی فروپاشی اتحاد شوروی، رهبران جمهوریها را با شرایط دشواری مواجه نموده

1- Modernisation and Industrialisation

2- One - Product

است.[۱] برنامه‌های نوسازی اتحاد شوروی و توسعه اقتصادی آن سبب گردیده، امروز این جمهوری‌ها با دشواریهای عظیم محیط زیستی مواجه شوند، که عمده‌ترین جلوهٔ آن خشک شدن آب دریاچهٔ آرال است، که به یک فاجعه زیست محیطی تبدیل شده است.[۲]

جمهوریهای آسیای مرکزی نیز انتقال به نظام اقتصاد بازاری را در پیش گرفته‌اند، ولی این روند در میان آنها به اشکال متفاوت تحقق یافته است. همانگونه که روند توسعه دمکراسی نیز در میان آنها در درجات متفاوتی دنبال شده است. حضور میلیونها روس در این منطقه اهمیت آن را برای روسیه شدت بخشیده است. توسعه ملی‌گرایی در میان این جمهوری‌ها موقعیت روسها را که عمدتاً نیروهای متخصص و کارآزمودهٔ منطقه را تشکیل داده‌اند، مورد تهدید قرار داده است. این امر سبب افزایش مهاجرت آنها و دیگر اقوام اسلاو از آسیای مرکزی گردیده است. رهبران جمهوری‌ها نیز کوشیده‌اند با کنترل این روند، هم از توسعهٔ آن جلوگیری کنند و هم از آن به عنوان ابزاری در روابط خود با روسیه بهره‌گیرند. در پرتو گسترش ملی‌گرایی توجه به زبان و فرهنگ بومی نیز مطرح شده، و جمهوری‌ها در پی تبدیل الفبای خود از سیریلیک[۳] به لاتین برآمده‌اند. احیای گرایشهای اسلامی نیز از حساسیت جدی برخوردار می‌باشد.

علی‌رغم هفتاد سال تبلیغات رژیم کمونیستی علیه مذهب و باورهای دینی، از دوران اجرای سیاست گلاس نوست در اتحاد شوروی، فعالیت نهادهای مذهبی گسترش یافت و از سوی عموم مردم منطقه نسبت به آموزش‌های دینی توجه زیادی صورت گرفت. ولی رهبران آسیای مرکزی توسعه اسلام را به عنوان یک تهدید جدی علیه موجودیت خود تلقی کردند. تبلیغات غرب و روسیه نیز در این زمینه موثر بوده است. توسعهٔ اصول‌گرایی اسلامی[۴] در پی تحولات تاجیکستان به عنوان یک عامل برهم زننده ثبات مورد توجه قرار گرفته است. در این

۱- برای اطلاع بیشتر ر.ک. **سیاست و حکومت در آسیای مرکزی**، فصل دوم.

۲ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک : الهه کولائی، "ریشه‌های سیاسی ـ اقتصادی بحران دریاچهٔ آرال"، **فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۸، (زمستان ۱۳۷۳)، صص ۱۸۷-۱۷۷.

3- Cyrilic (الفبای نگارش زبان روسی)

4- Islamic Fundametalism

راستا رهبران دیگر جمهوری‌ها با اشاره به این تحولات مانع فعالیت احزاب سیاسی اسلامی شدند و اصولاً مبانی حکومتی خود را غیر دینی[1] خوانده‌اند. آنها با توجه به اینکه اساساً بازماندگان دوران کمونیسم هستند، از مدل توسعه غرب‌گرا و غیر دینی حمایت کرده‌اند.

به هر حال پس از استقلال جمهوریها، رهبران منطقه توسعه روابط با کشورهای اسلامی را نیز مورد توجه قرار داده‌اند. آنها برای بهره‌مند شدن از کمک‌های گوناگون این کشورها در جهت کاهش مشکلات خود از پیوندهای مذهبی و فرهنگی نیز استفاده کرده‌اند. آنها هم از کمک وهابی‌های عربستان سعودی استقبال می‌کنند و هم همکاری با جمهوری اسلامی ایران را توسعه می‌دهند. رهبران آسیای مرکزی در همانحال که روابط خود را با کشورهای غربی توسعه می‌دهند، همکاریهای منطقه‌ای را نیز مورد توجه قرار داده‌اند.

ملی‌گرایان امروزی جمهوریهای آسیای مرکزی که در گذشته از تمایلات جهان‌گرایانه دفاع می‌کردند، آنها که در سطح رهبران منطقه قرار دارند، در واقع همان نخبگان دوران کمونیسم هستند. رهبران کمونیست سابق اینک مدافع حقوق بشر و آزادیهای اقتصادی شده‌اند. آنها در برابر مخالفان خود همچنان از سیاست‌های دوران پیشین بهره می‌گیرند، محدودیت فعالیت احزاب سیاسی مخالف دولت بیانگر این تداوم است. این مسئله در میان جمهوریها ابعاد متفاوتی می‌یابد.

روسیه با توجه به واقعیات سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی موجود در آسیای مرکزی توسعه و تحکیم روابط خود را با آنها دنبال کرده است. نیاز گسترده جمهوریها به کمک‌های اقتصادی روسیه و ساختارهای وابسته آنها ادامه نفوذ این کشور را میسر ساخته است. منافع اقتصادی حاصل از روابط اقتصادی با توجه به شرایط پرآشوب پس از فروپاشی مجدداً مورد توجه رهبران آسیای مرکزی قرار گرفت. هرچند در روسیه بسیاری از نیروهای ملی‌گرا خواستار قطع کامل سوبسیدهای تجاری روسیه در برابر آنها بوده‌اند.

1- Secular

بی‌ثباتی سیاسی[1] در آسیای مرکزی و توسعه درگیریهای قومی یکی از نگرانی‌های اساسی روسیه را شکل داده است. جمهوریهای آسیای مرکزی دارای اختلافات ارضی و مرزی متعدد با یکدیگر هستند، که هریک از آنها می‌تواند صلح و امنیت منطقه را مختل سازد. لذا تأمین امنیت یکی از ملاحظات جدی روسیه در آسیای مرکزی است. این امر می‌تواند زمینه را برای توسعه نفوذ قدرتهای بیگانه در منطقه فراهم سازد، در حالیکه روسیه در پیرامون خود منافع حیاتی برای خویش در نظر گرفته است. توسعه بی‌ثباتی سیاسی به نوبهٔ خود باعث افزایش روند مهاجرت روس‌های ساکن منطقه نیز می‌گردد، که از نظر دولت روسیه پدیده‌ای منفی است و سبب تشدید فشارهای داخلی سیاسی ـ اقتصادی بر آن خواهد گردید.

قزاقستان

رهبران آسیای مرکزی پس از فروپاشی اتحاد شوروی تلاش وسیعی را برای رفع وابستگی‌های وسیع خود به روسیه انجام داده‌اند. نورسلطان نظربایف رییس جمهور قزاقستان از جمله افرادی است که با تمایلات فن سالارانه و دیوانسالارانه[2] در پی تحقق نوسازی سیاسی ـ اقتصادی جامعه قزاقستان البته بطور اقتدارگرایانه[3] است. در قزاقستان نیز حزب کمونیست با تغییر نام (حزب سوسیالیست) بازسازی گردید، ولی کمونیست‌های بازمانده از دوران پیشین به هر حال ضرورت اجرای اصلاحات همه‌جانبه را پذیرفته‌اند. ترکیب جمعیتی این جمهوری روابط آن را با روسیه حساس نموده است. ۳۶ درصد از جمعیت این جمهوری طبق آخرین آمارها از روس‌ها تشکیل شده است. اقتصاد نواحی روس‌نشین در شمال قزاقستان ارتباط نزدیکی با اقتصاد روسیه از دوران اتحاد شوروی داشته است. توسعه روند ملی‌گرایی در قزاقستان رابطه دو کشور را بسیار پراهمیت ساخته است. نور سلطان نظربایف می‌کوشد از بروز تنش جدی در پی فشار بر روس‌های ساکن جمهوری جلوگیری کند. او از رهبرانی در جمهوریهای بازمانده از اتحاد شوروی است که

1- Political Instability

2- Technocratic & Bureauctratic Tendencies

3- Authoritarian

خواستار تقویت جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع بوده است. ولی اعتماد او نیز به این اتحادیه برای تأمین منافع قزاقستان به تدریج رو به تحلیل رفت.[۱]

این کشور برای کاهش وابستگی خود به روسیه توسعه روابط تجاری و اقتصادی را با کشورهای اروپایی و آمریکا توسعه داده است، و با کمپانی امریکایی شورون برای بهره‌برداری از حوضه نفتی تنگیز[۲] قرارداد نفتی منعقد ساخت[۳]. این کشور پس از فروپاشی اتحاد شوروی به عنوان یک کشور مسلمان دارای سلاح هسته‌ای سبب توجه جدی امریکا و اروپا در کنار روسیه گردیده است.[۴] نظربایف نیز بهره‌برداری از سلاحهای هسته‌ای موجود در خاک این جمهوری را ابزاری مناسب در مذاکرات خود با روسیه یافت. دو کشور در مورد پایگاه فضایی بایکونور[5] که آزمایشات فضایی اتحاد شوروی در آن انجام می‌شد، گفتگوهای طولانی انجام دادند. سرانجام روسیه موفق به اجاره کردن آن گردید. منطقه سمی پالاتینسک[۶] در قزاقستان از دوران اتحاد شوروی محل آزمایشات هسته‌ای بوده، که امروزه با دشواریهای جدی محیط زیستی مواجه می‌باشد. این امر سبب توسعه اعتراضات عمومی در این جمهوری علیه روسیه بوده است.

قزاقستان برای کاهش وابستگی‌های خود به روسیه احتیاط آمیز عمل کرده است، ولی در مورد بهره‌برداری از نفت دریای خزر موضعی خلاف آن را اتخاذ نموده، حاکمیت مشترک بر دریای خزر را نپذیرفته است و از ایدهٔ "دریا بودن" خزر حمایت می‌کند. این کشور نیز با مشکل انتقال نفت خود به بازارهای جهانی روبرو است، زیرا همانند دیگر کشورهای آسیای مرکزی در خشکی محصور گردیده است. این واقعیت سبب شد قزاقستان نیز همکاری با دیگر کشورها و

1- Ahmed Rashid. **The Resurgence of Central Asia,** (London : Zed Books, 1994), P.120

2- Tengiz

3- **Ibid.,** P. 126.

۴- قدرت هسته‌ای پاکستان نباید فراموش شود. این کشور از مدتها قبل دارای تکنولوژی و سلاح هسته‌ای بوده است.

5- Semipalatinsk

6- Bykonor

ازجمله ایران را مورد توجه قرار دهد، تا بتواند به بازارهای جهانی دست یابد و تولیدات خود را عرضه نماید.

ترکیب قومی این جمهوری و حضور تعداد قابل ملاحظه‌ای مسلمان در آن، سبب توجه رهبری غیر دینی آن به توسعهٔ تمایلات اسلام‌گرایی شده است. قزاق‌ها از نظر تاریخی آخرین قومی بودند که اسلام را پذیرفتند (در منطقه)، و آثار سیاست‌های روسی کردن ملیت‌ها بطور چشمگیری در آنها وجود دارد. ولی رهبری قزاقستان نگران توسعه نفوذ اسلام در زندگی مردم این کشور و ایفای نقش سیاسی از سوی آن می‌باشد. افزایش فعالیت مساجد و مدارس مذهبی در این راستا قابل توجه است. این امر سبب گردیده فعالیت سیاسی احزاب و گروههای اسلامی اساساً ممنوع گردد.

جمهوری قرقیز

این جمهوری با ۵۲/۴ درصد جمعیت قرقیز حدود ۲۲ درصد از روس تبارها را نیز گردآورده است. جمهوری قرقیز در سال ۱۹۱۸ بخشی از جمهوری سوسیالیستی شورایی ترکستان بود و از سال ۱۹۳۶ به عنوان جمهوری عضو اتحاد شوروی ارتقا یافت. در این جمهوری توسعه آزادیهای سیاسی ـ اجتماعی نسبت به دیگر جمهوریها بیشتر بوده است. ریاست جمهوری قرقیز تنها رهبر منطقه آسیای مرکزی است که از حزب کمونیست برنخاسته است. عسگر آقایف آکادمیسین و رییس آکادمی علوم قرقیزستان بود. آقایف با تأکید بر ضرورت اصلاحات اقتصادی ـ سیاسی از جامعه بین‌المللی خواسته کشورش را بیطرف[1] بشناسند، او می‌خواهد جمهوری قرقیز را به سویس آسیا تبدیل کند.[2] جمهوری قرقیز که در همسایگی جمهوری خلق چین قرار گرفته است، روابط گسترده‌ای با این کشور ایجاد کرده است. مراتع گسترده این کشور از دیرباز سبب جلب مهاجران روس گردیده است. حضور تعداد زیادی از

1- Neutrality

2- Rashid. **Op.cit.,** P.373.

روس‌ها این کشور را نیز به ملاحظات جدی امنیتی در مورد روسیه دچار کرده است. در این جامعه که اساساً مبتنی بر کشاورزی و دامداری است روابط قبیله‌ای استواری حاکم است. در جمهوری قرقیز نیز خاندان‌ها و قبایل در شکل دادن به سیاست‌های کشور نقش جدی ایفا کرده‌اند، همانگونه که در دیگر جمهوریهای آسیای مرکزی رخ داده است. در این جمهوری طریقت‌های صوفی توسعه بسیار یافته است، و فرقه‌های مختلف با گرایشهای اسلامی فعالیت دارند.

جنبش دمکراتیک قرقیزستان در برابر حزب کمونیست این جمهوری در پایان دهه ۱۹۸۰ قرار گرفت. آقایف تنها رهبر آسیای مرکزی بود که در برابر کودتای اوت ۱۹۹۱ و رهبران آن به مخالفت پرداخت. او پس از شکست کودتا فعالیت حزب کمونیست را ممنوع کرد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی این جمهوری نیز با دشواریهای اقتصادی عظیمی مواجه گردید، ولی سیاست‌های انتقال به نظام اقتصادی بازاری را دنبال کرده است. آقایف بیش از دیگر جمهوریها این روند را در کشور خود توسعه داده است . روند خصوصی‌سازی در اقتصاد این کشور بسرعت از دوران استقلال گسترش یافت. نهادهای غربی نیز از اجرای اصلاحات اقتصادی آقایف حمایت‌های جدی بعمل آورده‌اند.[1]

در جمهوری قرقیز نیز جنبش اسلامی بویژه از دوران اجرای گلاس نوست در دوران گورباچف رشد چشمگیری داشته است. این امر به نوبه خود توسعه نفوذ و فعالیت کشورهای خارجی را سبب گردیده است، که یکی از نگرانی‌های اساسی روسیه را در کنار رهبران غیر دینی آسیای مرکزی شکل داده است. جنبش وهابی عربستان سعودی کمک‌های قابل ملاحظه‌ای به مسلمانان آسیای مرکزی نموده است، در حالیکه کشورهای اسلامی دیگر نیز فعالیتهای مشابهی در احیا و ترویج گرایشهای مذهبی انجام داده‌اند. روابط قومی این جمهوری دارای شرایط تنش‌آمیز است که به نوبه خود نگرانی روسیه را سبب گردیده است. دهها گروه قومی و نژادی ساکن این جمهوری هستند، که اروپایی‌های زیادی در میان آنها وجود دارند. این جمهوری نیز

1- Ibid., P.149.

برای بازسازی اقتصادی خود نیازمند سرمایه‌های خارجی است که این امر سبب نزدیکی آن با منابع سرمایه در جهان و کشورهای غربی گردیده است. ولی وابستگی‌های اقتصادی آن به روسیه سبب شده همچنان این کشور نقش جدی را در اقتصاد جمهوری قرقیز ایفا نماید. انقلاب لاله‌ای در این کشور بطور جدی روابط آن را با روسیه تحت تاثیر قرار داد[1].

تاجیکستان

۱۱ درصد روس ساکن در جمهوری تاجیکستان، در کنار ۲۳ درصد ازبک ترکیب قومی آن را در کنار ۵۸/۸ درصد تاجیک بوجود آورده‌اند. تاجیک ها تنها قوم فارسی زبان در آسیای مرکزی هستند، که با اقوام ترک زبان همسایه می‌باشند. این جمهوری پس از استقلال با یکی از دشوارترین شرایط در آسیای مرکزی مواجه گردید. تاجیکستان با پیشینهٔ تاریخی غنی و پیوندهای عمیق با فرهنگ و تمدن ایرانی ـ اسلامی به یکی از صحنه‌های جنگ داخلی تبدیل شد. در برابر گسترش اعتراضات عمومی رهبری تاجیکستان پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ سقوط کرد و رحمان نبی‌اف قدرت را بدست گرفت. او نیز در پی افزایش فعالیت گروههای اسلامی ـ ملی ناچار گردید، هشت وزیر از آنان را به کابینه خود وارد سازد و یک حکومت ائتلافی تشکیل دهد.

ولی علی‌رغم این اقدام درگیری‌ها ادامه یافت و مخالفان خواستار برکناری نبی‌اف گردیدند. روند تحولات سبب گردید مناطق مختلف خواستار خودمختاری بیشتر شوند. منطقه خودمختار بدخشان کوهستانی[2] در آوریل ۱۹۹۲ ارتقای خود به سطح جمهوری خودمختار و در واقع استقلال عمل بیشتر را اعلام کرد. رهبران مناطق کولاب و گورگان تپه متقابلاً در پی این تحولات خواستار برکناری نبی‌اف شدند. روند دگرگونی های سیاسی در این کشور به وقوع جنگ خونین انجامید؛ این تحولات به برکناری نبی‌اف انجامید. این روند به وقوع جنگ خونینی منجر

۱- برای اطلاع بیشتر، ر.ک، الهه کولائی، **افسانه انقلابهای رنگی**، فصل سوم.

2- Gorngo - Badakhshan Autonomous Region

شد که همراه با دشواریهای ناشی از فروپاشی اتحاد شوروی و وابستگی‌های شدید این جمهوری شرایط بسیار ناهنجاری را ایجاد کرد.

با توسعه بی‌ثباتی سیاسی در تاجیکستان، ازبکستان برای حمایت از ازبک‌های کمونیست در تاجیکستان و کشورهای اسلامی منطقه در حمایت از نیروهای ملی و اسلامی فعال شد. این امر سبب گردید روسیه به طور گسترده‌ای حضور نظامی خود را تقویت نماید. یلتسین و رهبران آسیای مرکزی با تأکید بر ضرورت جلوگیری از گسترش درگیری‌های نظامی، حدود ده هزار نیروی نظامی جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع را که عمدتاً روس بودند، به تاجیکستان اعزام کردند. با برکناری حکومت نبی‌اف، نیروهای کمونیست مجدداً زمام امور را در تاجیکستان بدست گرفتند و سرکوب شدید نیروهای اسلامی ـ ملی را آغاز کردند.

دولت روسیه شدیداً خواستار عدم مداخله کشورهای دیگر در امور داخلی تاجیکستان گردید. مرزهای این جمهوری در کنار افغانستان به نوبه خود سبب انتقال بی‌ثباتی سیاسی در دو سوی مرزها گردیده است. تاجیکستان و افغانستان دارای ترکیب قومی نسبتاً مشابهی هستند، که انتقال بی‌ثباتی سیاسی را تسهیل می‌نماید.[1] تأمین تسلیحات مورد نیاز مخالفان دولت دوشنبه و آموزش آنها در خاک افغانستان سبب گردید، روسیه دولت این کشور را به مداخله در امور تاجیکستان متهم سازد. در حالیکه دولت کابل نیروهای شبه نظامی و گروههای نظامی مستقل را در این امر دخیل می‌دانست.

مذاکرات صلح در میان مخالفان و دولت دوشنبه با میانجی‌گری فعال ایران و روسیه به نتیجه نهایی دست یافت. رقابت‌های منطقه‌ای و نفوذ ازبکستان در تاجیکستان در دگرگونی‌های داخلی آن موثر بوده است. انتقال حاکمیت از خجندیها به اهالی کولاب و جنوب، تحولی در ساختار سیاسی حاکم این جمهوری است. رهبران حزب کمونیست همواره از منطقه خجند آمده بودند. ارتباط خجندی‌ها با دولت تاشکند در این راستا قابل تامل است. لشگر ۲۰۱ روسیه برای

۱ـ حمایت ژنرال دوستم و ازبکستان از ازبک‌های تاجیکستان، پیوند احمد شاه مسعود با تاجیک‌های این جمهوری قابل توجه می‌باشد. ر.ک. الهه کولائی، «پیوندهای امنیتی تاجیکستان و افغانستان»، **مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره، ۳۸، تابستان ۱۳۸۱، صص ۱۰۸-۸۳

حفظ حاکمیت سیاسی موجود در دوشنبه نقش جدی ایفا کرده است.

ترکمنستان

در ترکمنستان نیز ۹/۵ درصد روس ساکن هستند، که عمدتاً پس از سال ۱۸۷۷ و غلبه روسیه تزاری بر این منطقه در آن استقرار یافتند. در سال ۱۹۲۰ ارتش سرخ عشق‌آباد را تصرف کرد و در سال ۱۹۲۴ جمهوری شورایی سوسیالیستی ترکمنستان تشکیل شد. سیاست‌های ضد مذهبی و اشتراکی سازی اجباری کشاورزی نیز در این جمهوری از دهه ۱۹۲۰ آغاز شد. در اوت سال ۱۹۹۰ ترکمنستان استقلال خود را همانند دیگر جمهوریها اعلام کرد. صفر مراد نیازاف رییس این جمهوری از دوران گورباچف به رهبری حزب کمونیست ترکمنستان انتخاب شد. او مانند دیگر رهبران جمهوریهای آسیای مرکزی پس از فروپاشی ثبات سیاسی را به توسعه دمکراسی ترجیح داده، و نسبت به توسعه یک نظام غیر دینی علاقه نشان داده است. مدل توسعه غیر دینی ترکیه سبب جلب توجه صفرمراد نیازاف گردیده است. او نیز توسعه روابط دوجانبه با دیگر جمهوریها را دنبال کرده، و نسبت به جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و تقویت آن تمایل جدی نشان نداده است.

منابع عظیم نفت و گاز این جمهوری در اتخاذ سیاست‌های مستقل به ترکمنستان کمک کرده است. این جمهوری تنها کشور عضو جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع است، که حاضر به پذیرش تابعیت مضاعف با روسیه گردیده است. ترکمنستان حفاظت از مرزهای خود را به نیروهای مرزبانی روسیه واگذار نموده است.

در این جمهوری نیز شرایط اقتصادی ـ اجتماعی دشواری در سالهای پس از فروپاشی بوجود آمده است. بحران محیط زیست، نرخ رشد بالای جمعیت که بالغ بر ۵ درصد می‌گردد، از جمله دشواریهای این کشور می‌باشد. مجموعه مشکلات و نابسامانی‌های اقتصادی که در روسیه وجود دارد، در شرایط سخت‌تری ترکمنستان را در بر گرفته است. این جمهوری نیز برای تأمین نیازهای اولیه مردم خود وابسته به خارج است، چون اقتصاد آن اساساً مبتنی بر تولید پنبه

می‌باشد. کشاورزی این جمهوری که دارای سرزمین‌های خشک وسیع است به شبکه‌های گستردهٔ آبیاری وابسته می‌باشد. بزرگترین کانال آبیاری جهان تحت عنوان کانال قره‌قوم[۱] آبهای رودخانه آمودریا را به اراضی خشک ترکمنستان برای کشت پنبه انتقال می‌دهد. این جمهوری هم در درون خشکی محصور است[2]، هرچند در جوار دریای خزر قرار گرفته که عملاً راه اتصال طبیعی به آبهای آزاد جهان ندارد. محصور بودن ترکمنستان در خشکی سبب گردیده برای انتقال نفت و گاز خود به بازارهای جهانی روابط خود را با جمهوری اسلامی ایران توسعه دهد، و در این مسیر در برابر فشارهای مستمر آمریکا مقاومت نماید.

نیازاف نیز همانند دیگر رهبران آسیای مرکزی برخلاف تمایل روسیه از حوزهٔ روبل خارج شده، و پول ملی خود (منات) را به جریان انداخته است. روسیه جدایی جمهوریها را برای اقتصاد همه آنها زیانبار دانسته، در پی ترمیم گسست‌های موجود در روابط اقتصادی آنها می‌باشد. تمایل یا عدم تمایل جمهوریها در این راستا به میزان منابع و ثروتهای ملی آنها بستگی دارد. ترکمنستان از جمله جمهوریهایی است که همواره از منافع خود برای دیگران کمک رسان بوده است. این جمهوری نیز توسعه روابط با همسایگان به ویژه ایران و پاکستان را بطور جدی مورد توجه قرار داده است. ترکمنستان پیوستن به سازمان همکاری اقتصادی را برای کاهش وابستگی‌های خود به روسیه تحقق بخشیده است.[۳] پیوندهای فرهنگی و تاریخی مردم منطقه با یکدیگر چشم‌انداز روشنی را در این مسیر برای آنان ارائه نموده، ولی به لحاظ شاخص‌های اقتصادی لازم شرایط دشواری پیش روی آنها قرار دارد.

ازبکستان

۸ درصد جمعیت ازبکستان را روس‌ها تشکیل می‌دهند، در حالیکه ۷۱ درصد آن را

۱ـ طول این کانال هزار و صد کیلومتر است.

2- Landlocked

۳ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **نقش اکو در همگرایی منطقه‌ای**، (تهران: مرکز مطالعات خاورمیانه ۱۳۷۹)

ازبک‌ها بوجود آورده‌اند. این جمهوری از سال ۱۹۲۴ به عنوان یکی از جمهوریهای سوسیالیستی شوروی شکل گرفت، در حالیکه تاجیکستان یک جمهوری خودمختار در درون آن بود که از سال ۱۹۲۹ جدا شد[1]. ازبکستان نیز از سال ۱۹۹۰ استقلال خود را اعلام کرد، در اوت ۱۹۹۱ پس از کودتا بر آن تأکید ورزید. رهبری این جمهوری نیز با گرایشهای اقتدارگرایانه مانع بروز تحولات سیاسی و توسعه دمکراسی در کشور گردیده است. فعالیت احزاب سیاسی به ویژه گروههایی که دارای تمایلات اسلامی هستند، با محدودیت‌های شدید مواجه گردید. جنگ داخلی در تاجیکستان سبب شد، اسلام کریم‌اف توسعه دمکراسی را در شرایط آسیای مرکزی پس از فروپاشی، موجب تکرار تجربه این کشور بخواند.

ازبکستان نیز روابط منطقه‌ای خود را با همسایه‌های جنوبی خود، پاکستان و هند توسعه داده و به ویژه با ترکیه پیوندهای گسترده‌ای را ایجاد کرده است. روابط این کشور با افغانستان که حدود دو میلیون ازبک ساکن آن هستند، بسیار حساس می‌باشد. تاثیر تحولات جنگ داخلی در تاجیکستان و افغانستان، رهبری ازبکستان را بشدت نگران توسعه بی‌ثباتی در منطقه ساخته است. این هراس مشترک سبب همکاری نزدیک ازبکستان و روسیه در تحولات تاجیکستان و جلوگیری از سقوط دولت دوشنبه بوده است.

تنها این جمهوری در میان کشورهای آسیای مرکزی دارای سابقه تمدن شهرنشینی است که ارتباط نزدیک با فرهنگ و تمدن ایرانی و سپس اسلامی دارد. قبل از فروپاشی نیز فعالیتهای مسلمانان در ازبکستان توسعه زیادی یافت. تعداد مدارس و مساجد فعال پس از استقلال این کشور بیانگر توسعه تمایلات اسلام خواهی در این جمهوری است. ازبکستان از دوران اتحاد شوروی در آسیای مرکزی دارای جایگاه ویژه‌ای بوده است. مافیای پنبه در ازبکستان از اقتدار جدی برخوردارند و ارتباط با ساختارهای برتر قبیله‌ای این جمهوری دارند. توسعه فعالیت آنها در دهه ۱۹۸۰ ابعادی غیر قابل کنترل یافت و رهبران مسکو تصفیه‌های جدی را در این رابطه

1- Beatrice F.Manz, **Central Asia in Historical Perspective,** (Boulder: Westview Press, 1994), P. 121.

دنبال کردند. محاکمات انجام شده از دخالت بسیاری از مقامات عالیرتبه جمهوری در اقدامات غیرقانونی صدور و فروش پنبه پرده برداشت. با اجرای سیاست گلاس نوست اقتصاد تک‌محصولی ازبکستان بطور فزاینده‌ای مورد انتقاد قرار گرفت. رشد ملی‌گرایی ازبکی سبب انتقاد وسیع از سیاست‌های روسیه در این جمهوری گردید. با افزایش مخالفت‌ها اسلام کریم‌اف، مبارزه با گلاس نوست را آغاز کرد.

در جریان کودتای اوت ۱۹۹۰ کریم‌اف رضایت خود را آشکارا نشان داد، ولی با شکست آن ناچار از پذیرش دگرگونی‌های اجباری نیز گردید. به هر حال کریم اف توسعه فعالیت احزاب و گروههای سیاسی را به طور جدی محدود ساخت. ادامه سانسور و کنترل عقاید و آراء در این جمهوری استمرار یافت. ازبکستان نیز با دشواریهای اقتصادی عظیمی مواجه بوده، که وابستگی همه جانبه به روسیه و پیوندهای قطع شده بر شدت آن افزوده است. این جمهوری نیز با تنش‌های بالقوه قومی روبرو است، که همچون دیگر جمهوریهای آسیای مرکزی ثبات سیاسی آن را مورد تهدید قرار می‌دهد. کریم‌اف اصول‌گرایی اسلامی را به عنوان یکی از تهدیدات جدی برای ازبکستان مطرح نموده، ولی در همان حال تقویت نهادهای رسمی اسلامی را مورد توجه قرار داده است. تاشکند از دوران اتحاد شوروی مرکز آموزش و فعالیت‌های دینی آسیای مرکزی بوده است.

۵) آیین مونروئه روسی[1]

تحولاتی که پس از استقلال جمهوریهای تشکیل دهندهٔ اتحاد شوروی رخ داد، این واقعیت را آشکار نمود که صرف جدا شدن آنها از مسکو به معنی رهایی از مشکلات و تحقق رشد و توسعه منطقه‌ای نبوده است[2]. در واقع از سالهای ۱۹۷۰ بسیاری از کارشناسان مسایل اتحاد شوروی با توجه به روند دگرگونی در اقتصاد جامعه این کشور، نرخ سریع رشد ملل غیر

1- Russian Monroe Doctrine

۲ـ مایل ریوکین، "دکترین مونروئه: روسیه و ثبات منطقه"، **مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، و شماره ۸، زمستان ۱۳۷۳، صص ۷۴-۶۷.

اسلاو بویژه مسلمانان، رکود شدید اقتصادی و توسعه نارضایتی نسبت به شرایط برتر روس‌ها در کلیه جمهوری‌ها، سوبسیدهای عظیمی که روسیه در تجارت خود با جمهوریهای پیرامـون پرداخت می‌کرد، تغییرات گسترده را کاملاً محتمل می‌دانستند. بـه هـر حـال فـروپاشی اتـحاد شوروی روابط فدراسیون روسیه و جمهوری‌های پیرامون آن را وارد مرحله جدیدی کرد. توسعه بی‌ثباتی سیاسی، اقتصادی و گسترش درگیریهای منطقه‌ای که بـه نـوبه خـود نـفوذ قـدرتهای خارجی را در پیرامون فدراسیون روسیه افزایش داد، سبب گردید نگرش‌های جدید در روسـیه شکل گیرد.

روسیه پس از تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، هم زمان توسعه روابط دو جانبه با جمهوریهای پیرامون خود را نیز دنبال کرده است[1]. با مداخله نیروهای نظامی روسیه در مولداوی، گرجستان و آذربایجان بتدریج مفهوم جدیدی در روابط روسـیه و جـمهوریهای بـازمانده از فـروپاشی اتـحاد شـوروی شـکـل گـرفت. پـیوندهای امـنیتی در مـیان مـجموعه جمهوری‌های پیشین اتحاد شوروی مفهوم جدیدی را در سیاست امنیتی روسیه بوجود آورد: دکترین مونروئه روسی. این مفهوم در بردارنده حق مداخله انحصاری روسیه در جـمهوریهای دیگر براساس منافع ویژهٔ آن است.[2] روسیه با ارائه این مفهوم کوشید حضور نظامی خـود در مناطق پیرامون را توجیه نماید. در مه ۱۹۹۵ هفت جمهوری از دوازده عضو جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع پیمان دفاع از مـرزهای بـیرونی ایـن جـامعه را امـضا کـردند. اوکـرایـن مولداوی، آذربایجان، ازبکستان و ترکمنستان حاضر به تصویب آن نشدند[3]. مـداخـله نـظامی روسیه در گرجستان و تاجیکستان براساس این سیاست طراحی و اجرا گردید. در مسکـو یک گرایش قوی در حال توسعه بوده که جمهوری‌ها نباید در پی ایجاد نیروهای نظامی مستقل خود

1- Martha Brill Olcott, "Sovereignty and the «Near Abroad»", **Orbis**, Vol.39, No.3, (Summer 1995), P. 353.

۲- در مورد آیین نظامی جدید فدراسیون روسیه در فصل پایانی این کتاب بیشتر توضیح خواهیم داد.

3- Fred Halliday, "The Empires Strike Back? Russia, Iran and the New Repubics", **The World Today**, Vol. 51, NO.11, (November 1995), P.220.

برآیند. همچنین توسعه روابط نظامی و دفاعی جمهوریهای "خارج نزدیک" با غرب برای روسیه نامطلوب تلقی شده است.

تمایلات استقلال طلبانه جمهوریهای صاحب ذخایر نفت و گاز در این راستا باید مورد توجه قرار گیرد. تلاشهای قزاقستان و آذربایجان برای توسعه همکاریهای فنی و اجرایی با شرکت‌های چند ملیتی نفتی، موجب تقویت این نگرش گردیده است. اقدامات کمپانی نفتی شورون در قزاقستان و کنسرسیوم شرکت‌های غربی در باکو از این دیدگاه فعالیت در "حوزه نفوذ" روسیه ملاحظه می‌شود. هرچند شرکت روسی لوک اویل در قرارداد دوم مشارکت نموده است. وزارت امور خارجه اساساً قرارداد باکو را غیر قانونی خوانده، زیرا قبل از تعیین رژیم حقوقی دریای خزر به اجرا درآمده است[1].

تلاشهای اعضای جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع در مسیر یافتن شرکای تجاری جدید برای رهایی یا کاهش وابستگی به روسیه، واکنش‌های جدی این کشور را در پی داشته است. پس از پیوستن اعضای این جامعه در آسیای مرکزی و قفقاز، به سازمان همکاری اقتصادی (اکو) روسیه، اوکراین و روسیه سفید در پی یک اجلاس سه جانبه، ایجاد "اتحادیه اقتصادی اسلاو"[2] را اعلام کردند. این سه جمهوری از نظر شرایط و سطح توسعه اقتصادی دارای همگونی بیشتر نسبت به دیگر اعضای جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع هستند و میراث فرهنگی کم و بیش مشترکی دارند[3]. نخست وزیر وقت روسیه سفید این اقدام را آشکارا اقدامی در برابر اتحادیه کشورهای اسلاوی خواند. اشاره او به طور ضمنی به پیوستن اعضای جامعه در آسیای مرکزی به اکو بود. یکی از مقامات روسیه نیز اعلام کرد کشورهای مسلمان یا باید به این اتحادیه بپیوندند، و یا ایران، ترکیه و پاکستان را انتخاب کنند. در چارچوب این اتحادیه مبادله آزاد کالا، خدمات، سرمایه و اعتبارات مورد توافق قرار گرفت. رفت و آمد آزاد شهروندان نیز مورد توافق

1- Rodman R. Bundy, "Legal Aspects of Protecting Environment of the Caspian Sea", **Review of European Community & International Environmental Law**, Vol. 5, No.2, (1996), P.125.

2- Slav Economic Union

3- Vera Rich, "An East Slavic Union?" **The World Today**, Vol.51, No.3, (March 1995), P.48.

این سه جمهوری قرار گرفت.

در اکتبر ۱۹۹۴ در مسکو رهبران جمهوری‌ها پیشنهاد کردند، در کمیته اقتصادی جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع عملاً تصمیم‌گیری اقتصادی در اختیار مسکو قرار گیرد. رویه تصمیم‌گیری در مورد مسایل اقتصادی با ۵۰ درصد سهم روسیه، ۱۴ درصد سهم اوکراین، ۵ درصد روسیه سفید، قزاقستان، ازبکستان و بقیه ۷ عضو دیگر ۳ درصد شکل گرفت[1]. تصمیم‌گیری در مورد مسایل سهمیه‌ها، ذخایر و منابع جدید مالی نیاز به ۷۵ درصد آرا دارد. به این ترتیب روسیه در تصمیم‌گیری اقتصادی نقش محوری یافت و مرکز این کمیته اقتصادی نیز در مسکو قرار گرفت. برخلاف دیگر نهادهای مشترک که مرکز آن در مینسک مرکز روسیه سفید واقع شده بود. برخلاف انتظار رهبران جدید روسیه سفید و اوکراین با این پیشنهاد مخالفت کردند.

الف) آسیای مرکزی

پس از فروپاشی اتحاد شوروی علایق امنیتی روسیه در آسیای مرکزی شدت یافت، جنگ داخلی تاجیکستان سبب تشدید این مساله شد. روسیه برای حفظ یکپارچگی آنها با کشورهای مستقل مشترک‌المنافع CIS اهمیت بسیار قائل بوده، برای مقابله با نفوذ بیگانگان در این منطقه این موضوع را ضروری تلقی کرده است. براساس همین علایق تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع CIS و پیمان شانگهای مورد توجه قرار گرفت، تا با موضوع مواد مخدر، درگیریهای منطقه‌ای و تروریسم برخورد لازم انجام شود. در همان حال کشورهای آسیای مرکزی روابط با امریکا و ناتو را نیز مورد توجه قرار داده‌اند. پیوستن آنها به برنامه مشارکت برای صلح[2] در این زمینه انجام شد.

از اواخر دهه ۱۹۹۰ بدلایل عمدتاً اقتصادی و عدم تمایل رهبران آسیای مرکزی تعداد

1- Ibid.

2. Partnership for Peace (PfP)

نظامیان روس در منطقه رو به کاهش نهاد. در سال ۱۹۹۹ ازبکستان از پیمان امنیت دسته جمعی خارج شد، که در ۱۹۹۲ بسته شده بود. ناتو همزمان با این اقدام فعالیت‌های خود را در منطقه گسترش داد. این روند در سال ۲۰۰۰ ادامه یافت و نفوذ امریکا رو به افزایش نهاد. کشورهای منطقه به توافق‌های دو جانبه با امریکا توجه نشان می‌دادند، در حالیکه روسیه این روند را بسیار منفی ارزیابی می‌کرد. پس از ۱۱ سپتامبر و جنگ برای ساقط کردن طالبان در افغانستان واقعهٔ شگفت‌آور حضور نیروهای امریکایی در "خارج نزدیک" روی داد. بوش و پوتین در بیانیه مشترکی در اجلاس مه ۲۰۰۲، آسیای مرکزی را حوزه علایق[1] مشترک خود خواندند، و بر ضرورت همکاری با یکدیگر در این منطقه تأکید کردند. این تحول مهم تنها در پرتو حادثه‌ای مانند اقدامات تروریستی در امریکا در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ می‌توانست شکل بگیرد.

پس از تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع CIS، منشور آن اعضاء را ملزم ساخت برای تقویت صلح و امنیت بین‌المللی تلاش کنند. پیمان امنیت دسته جمعی[2] پس از آن در ۱۵ مه ۱۹۹۲ در تاشکند به امضاء رسیده بود که ابتدا روسیه، قزاقستان، ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان و ارمنستان آن را امضا کردند، سپس آذربایجان، روسیه سفید، گرجستان به آن پیوستند. در آوریل ۱۹۹۹ ازبکستان، گرجستان و آذربایجان از این پیمان خارج شدند، و آن را برای تأمین امنیت خود کافی تلقی نکردند. در آوریل ۲۰۰۰ روسیه، قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان پیمان ضد تروریسم CIS را منعقد کردند. این اقدام پس از گروگان‌گیری در باتکین (قرقیزستان) انجام شد. سرویس فدرال امنیتی روسیه در مه ۲۰۰۱ ایجاد نیروهای واکنش سریع را اعلام کرد. سپس در مه سال ۲۰۰۲ پیمان امنیتی تاشکند به سطح سازمان امنیت جمعی ارتقا یافت، تا مبارزه با تروریسم، قاچاق مواد مخدر و جرائم سازمان یافته را بر عهده گیرد.

روسیه در مه ۲۰۰۱ همراه با روسیه سفید، قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان اتحادیه اقتصادی اوراسیا[3] را نیز بوجود آورد، تا مبادلات تجاری و روابط اقتصادی این کشورها بهبود

---

1. Common Interests
2. Collectine Security Treaty (CST)
3. Eurasian Economic Community (EEC)

یابد. از این طریق هماهنگی تجاری، تعرفه‌ای و گمرکی در دستور کار این کشورها قرار گرفت. پیمان شانگهای که ابتدا با نام "شانگهای ۵" شکل گرفت، قدم دیگری برای مبارزه با دشواریهای امنیتی در آسیای مرکزی در سالهای ۱۹۹۷-۱۹۹۶ بود. روسیه و چین همراه با قزاقستان، قرقیزستان و تاجیکستان اعضای اولیه این پیمان بودند. تمرکز اولیه این هماهنگی بیشتر بر همکاریهای مرزی و سپس امور امنیتی و نظامی بود.

مجمع شانگهای[1] رفت و آمدهای غیرقانونی و قاچاق سلاح و قاچاق انسان را نیز مورد توجه قرار داد. اعضای این مجمع بازسازی "جاده ابریشم" را یکی از اهداف خود اعلام کردند. از سال ۱۹۹۸ اعضای آن بر ضرورت ایجاد یک سازمان کارآمد برای تأمین اهداف خود تأکید کردند، و در ۱۹۹۹ در اجلاس بیشکک همکاریهای نزدیکی را برای مقابله با جدایی‌طلبی و افراط گرایی مطرح ساختند. در ژوئن ۲۰۰۱ نخستین گام برای تشکیل سازمان همکاری شانگهای[2] SCO برداشته شد. مبارزه با تروریسم، افراط‌گرایی و جدایی‌طلبی به عنوان اهداف اصلی آن مطرح گردید. به هر حال شرایط پس از ۱۱ سپتامبر موقعیت را برای همکاری بیشتر و نزدیکتر این سازمان و این کشورها با امریکا فراهم کرد. جنگ با تروریسم عامل اصلی این ارتباط رو به افزایش بوده است. در اجلاس ماه مه ۲۰۰۳ در مسکو تاسیس دبیرخانه این سازمان در پکن تصویب شد، و پرچم آن نیز مورد تصویب قرار گرفت.

ب) قفقاز

هر چند در آغاز دهه ۱۹۹۰ روسیه نسبت به نواحی پیرامون خود کمتر توجه داشت و بیشتر به مسایل داخلی توجه یافت، در پایان این دهه تحول جدی در سیاست آن در قفقاز روشن شده بود[3]. ولادیمیر پوتین برخلاف سیاست‌های یلتسین توجه خود را بر این منطقه متمرکز

---

1. Shanghai Forum
2. Shanghai Cooperation Organisation (SCO)
3. Pavel Baev, Russia Refocusces on its Policies in the South Caucasus, Oslo, International Peace Research Institute, Caspian Program, 2001

ساخت. جنگ دوم چچن در سالهای ۲۰۰۰-۱۹۹۹ بخوبی تمایل شدید روسیه به تأمین ثبات و امنیت در قفقاز را نشان می‌داد. وزارت ملیت‌ها به رهبری ویاچسلا میخاییلوف سیاست‌های خود را نسبت بر این منطقه متمرکز ساخت.

در کوتاه مدت تمرکز روسیه بر امور اقتصادی قرار داشت. وابستگی کشورهای منطقه به ویژه گرجستان و ارمنستان به برق روسیه و تأمین آن از سوی روسیه شرایط مناسبی را برای نفوذ آن ایجاد کرده است. در چارچوب مبارزه داخلی پوتین با مافیای قدرتمندی که پس از فروپاشی اتحاد شوروی در این کشور تشکیل شد، او سعی کرد از اهرم تأمین امنیت در قفقاز نیز بهره بیشتری بدست آورد. افزایش جهانی بهای نفت در این مبارزه به او بسیار کمک کرد. منبع اصلی درآمدهای ارزی این کشور را نفت شکل بخشیده است. گاز و نفت و نیروی برق به اهرم مهمی در سیاست خارجی روسیه تبدیل شده‌اند. بسیاری از کارشناسان انرژی این کشور را "ابرقدرت انرژی" در قرن ۲۱ خوانده‌اند.

مساله بهره‌برداری از منابع انرژی و دریای خزر[۱] به موضوع مهمی در سیاست خارجی روسیه تبدیل شده، ارتباط نزدیکی با موضوع انتقال انرژی از این منطقه و مسیرهای گوناگون آن دارد. قفقاز در مسیر انتقال انرژی از باکو به سوی غرب و شمال قرار گرفته، مسیرهایی که روسیه به شدت نسبت به مزایای سیاسی ـ اقتصادی آن حساسیت نشان داده است. روسیه بر مسیر سنتّی بندر نوروسیسک در کنار دریای سیاه تأکید دارد. در حالیکه امریکا مسیر باکو ـ تفلیس ـ جیحان (در کنار دریای مدیترانه) را مورد تأکید قرار داده است. در طول نیمه دهه ۱۹۹۰ و آغاز قرن بیست و یکم جنگ گسترده‌ای برای احداث خط لوله‌های نفتی از منطقه خزر شکل گرفته، که ابعاد وسیعی پیدا کرده است، از ظهور طالبان در افغانستان تا جنگ در قفقاز (چچن) و اقدامات تروریستی در مسکو و شهرهای مختلف قفقاز، از بسلان تا نالچیک.[۲]

در میان روسیه و امریکا در قفقاز رقابت شدیدی ظاهر شده، روسیه برای کاهش حضور

۱- در بخش‌های بعدی به آن می‌پردازیم.

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک. **بولتن برنامه اوراسیای مرکزی**، دانشگاه تهران، شماره ۳، زمستان ۱۳۸۴، صص ۲۰-۱۸

روزافزون امریکا بشدت سعی کرده است. حضور امریکا در قفقاز، دریای خزر و آسیای مرکزی در حوزه منافع حیاتی روسیه تلقی شده، و روسیه تأمین امنیت قفقاز در جهت حفظ ثبات و امنیت آن را در اولویت خود قرار داده است. این کشور برای تنظیم روابط خود با کشورهای قفقاز جنوبی از توانایی‌های گوناگونی بهره‌مند بوده، که در جریان تلاش‌های جدایی‌طلبان آبخازیا (در گرجستان) و مناقشه آذری‌ها و ارامنه در قره‌باغ کوهستانی آن را آشکار ساخته است. رهبران همه جمهوریهای قفقاز جنوبی بخوبی از میزان نفوذ شدید روسیه در این منطقه و گوناگونی اهرم‌های آن آگاهی دارند. حتی پس از انقلاب گل سرخ در گرجستان[1] در سال ۲۰۰۳ میخاییل ساکاشویلی در کشوری که در مسیر خط لوله باکو ـ جیحان قرار دارد، توافق جدیدی برای انتقال خط لوله مورد نظر مسکو را در سفر به روسیه مطرح کرد. رهبری آذربایجان هم در همان حال که غرب‌گرایی را محور سیاست خارجی خود قرار داده، در تنظیم روابط حسنه به مسکو بسیار محتاطانه عمل کرده است.

۱- ر.ک. **افسانه انقلابهای رنگی** (به کوشش الهه کولائی)، پیشین، صص ۹۸-۳۳

فصل پنجم
تحول در ساختارهای سیاسی

مقدمه

با توجه به سنت دیرپای اقتدارگرایی و استبداد در روسیه، تاخیر و کندی در مسیر ایجاد نهادهای دمکراتیک در این کشور طبیعی بنظر می‌رسد. برخی از کارشناسان مسایل روسیه قانون اساسی این کشور را تهدیدی برای توسعه مردم گرایی در روسیه می‌دانند، این دیدگاه در روسیه نیز هواداران جدی دارد. طبق قانون اساسی روسیه اختیارات گسترده‌ای به شخص ریاست جمهوری واگذار شده است. در واقع شکل‌گیری و تنظیم این قانون برای مشروعیت بخشیدن به بوریس یلتسین در برابر مخالفان محافظه کار او و مخالفان روند سریع غرب گرایی در روسیه بود.

۱) ایجاد نهادهای دمکراتیک

تجارب روسیه پس از فروپاشی موید نظریه الکسی دوتوکویل متفکر مشهور فرانسوی در مورد شکل‌گیری نهادهای دمکراتیک است. توکویل معتقد بود "انقلاب موفقیت‌آمیز چندان دشوار نیست، بخش مهم کار در ایجاد یک سیستم مردم گرا در پی آن می‌باشد":[1] این امر هنگامی که با بازسازی اقتصادی و اساساً بحران اقتصادی همراه گردد، دشوارتر می‌شود. فقدان تجربه و ساختارهای مردم گرایانه در روسیه این تحول را با مشکلات جدی مواجه کرده است. تلاشهایی

1- Vera Tolz, "Problems of Building Democratic Institutions in Russia", **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No.9, (4 March 1994), P.1.

که در گذشته برای رهایی از نظام اقتدارگرا در روسیه شکل گرفته بود، در آغاز قرن بیستم در سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ از دوام قابل ملاحظه‌ای برخوردار نبود. انقلاب سال ۱۹۱۷ سرانجام با سیطره کامل حزب کمونیست بر روسیه دنبال شد.

اساساً بسیاری از روشنفکران روسی ایده‌های مردم‌گرایی غربی را نمی‌پذیرند. ولی برخی از آنان نیز تحقق مردم‌گرایی را در یک جامعه بیانگر سلامتی آن می‌دانند. از این دیدگاه برای تحقق مردم گرایی می‌توان از حاکمیت افرادی با داشتن چنین جهت‌گیری فکری بهره‌جست. به همین جهت بسیاری از روشنفکران روسیه از اقتدار گسترده بوریس یلتسین حمایت می‌کنند، و اختیارات وسیعی را که قانون اساسی روسیه به وی تفویض نموده است، مورد تأیید قرار می‌دهند[1]. بر پایه این برداشت است که آنها برای انتقال به یک نظام مردم گرا نیز، از شکل‌گیری یک نظام متمرکز و مبتنی بر اقتدار ریاست جمهوری حمایت کرده‌اند. تأیید همه جانبه بوریس یلتسین در مقام ریاست جمهوری فدراسیون روسیه و در مراحل پایانی اتحاد شوروی براساس چنین نگرشی صورت گرفت.

در دوران انقلاب مردم‌گرای سال ۱۹۰۵ روسیه یکی از روشنفکران با تحلیل فضای فکری حاکم بر روسیه، فقدان سنت روشنفکری[2] و توجه به قانون را مورد توجه قرار داد. او ضرورت ایجاد یک نظام قانونی استوار را مطرح نموده بود. این ضعف طی دوره‌های بعد تا پایان قرن بیستم برجای ماند، حتی بیشتر شدت یافت. در واقع ایجاد نهادهای دمکراتیک و به ویژه نظام فدرال پایدار و مستحکم، با دشواری خودآگاهی یافتن مردم روسیه در هم آمیخته است. فروپاشی اتحاد شوروی هویت ملی و خودآگاهی را در روسیه به تحلیل برد. محدود شدن سرزمین روسیه و فشارهای خارجی با ابهامات داخلی پیوند یافته است. با توجه به مسایل و مشکلات اقتصادی، اجتماعی، و روانی که مردم روسیه با آن مواجه می‌باشند، کندی شکل‌گیری نهادهای مردم‌گرا حیرت‌آور نیست.

1- **Ibid.**, P.2.

2- Intellectual Tradition

۲) شکل‌گیری نظام قانونی

تحولات دو سال نخست پس از فروپاشی اتحاد شوروی در روسیه، با فقدان قانون اساسی مناسب تسریع گردید. قانون اساسی پذیرفته شده سال ۱۹۷۷ (دوران برژنف) همچنان مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت، در حالیکه ریاست جمهوری و پارلمان روسیه هریک در پی تقویت اقتدار ویژهٔ خود بودند. در دومین سال استقلال روسیه آیندهٔ ساختار قانونی آن به موضوع اصلی درکشور تبدیل گردید. این موضوع دارای دو بخش بود: آیا ساختارهای این کشور در مسیر یک نظام مبتنی بر قدرت پارلمان شکل خواهد گرفت، یا ریاست جمهوری محور اصلی آن خواهد بود؟ مساله دیگر به روابط مسکو و ۸۸ بخش دیگر فدراسیون روسیه مربوط می‌گردید[1].

اختلاف یلتسین و پارلمان روسیه به رهبری روسلان خاسبولاتف از قانون اساسی و نظام قانونی آتی به جهت‌گیری اصلاحات اقتصادی نیز گسترش یافت. در حالیکه یلتسین از سرعت در اجرای اصلاحات اقتصادی برای انتقال به نظام اقتصاد بازاری حمایت می‌کرد، خاسبولاتف خواستار کندی این روند بود و پیامدهای منفی آن را مورد توجه قرار می‌داد. در کنگره هفتم نمایندگان خلق روسیه توافق شد اصول قانون اساسی جدید برای نظرخواهی به مردم ارائه شود، ولی خاسبولاتف پیشنهاد کرد انتخابات پیش از موعد هم برای برگزیدن ریاست جمهوری و هم برای نمایندگان پارلمان برگزار گردد[2]. به هر حال همه جناح‌های درگیر در مبارزه برای کسب قدرت فائقه سیاسی بر این امر تأکید داشتند که نظام قانونی موجود پاسخگوی مسایل کشور نیست.

در ۲۵ آوریل ۱۹۹۳ یلتسین توانست در رفراندومی که برگزار شد، مجدداً از مردم رای اعتماد بگیرد و موقعیت خود را در برابر پارلمان و خاسبولاتف تحکیم بخشد. این امر سبب شد یلتسین با اطمینان بیشتری اصلاح قانون‌اساسی را دنبال کند. در پیش نویس پیشنهادی او اقتدار

1- Wendy Slatter, "Russia: The Return of Authoritarian Goverment", P.22.

2- Ibid., P.22.

گسترده‌ای به ریاست جمهوری اعطا شده بود. با توجه به غلبه نخبگان سیاسی دوران کمونیسم بر نهادهای محلی، یلتسین سیستم شوراها را مورد حمله شدید قرار داد. او آنها را نهادهای بلشویکی[1] خواند که روسیه را از مسیر مردم گرایانهٔ آن که با "دولت موقت"[2] آغاز شده بود، منحرف ساخت. به بیان یلتسین قدرت از نوع شورایی قابل اصلاح نیست. شوراها و مردم گرایی با یکدیگر سازگار نیستند[3]. این امر برای حمله به توزیع عمودی قدرت در روسیه بود که تحت سیطره پارلمان مخالف یلتسین فعالیت می‌کرد.

حیطه اختیارات مناطق و جمهوری‌ها یکی از جنبه‌های مهم مباحث پیرامون قانون اساسی را شکل داده بود. ۲۱ جمهوری فدراسیون روسیه که بر پایه تفکیک قومی تشکیل گردیده به جایگاه دولت‌های مستقل دست یافتند. حق تابعیت مضاعف برای آنها به رسمیت شناخته شد، در حالیکه استانها و بخش‌ها که حدود ۷۰ درصد خاک روسیه و ۸۰ درصد جمعیت آن را در خود جای داده‌اند، از این امتیازات برخوردار نشدند. طبق پیش‌نویس پیشنهادی یلتسین ۸۹ جمهوری و استان در روابط خود برابر بودند. تفاوت در میان جمهوری‌ها و استانها بیانگر مفهوم شکل سرزمین ملی گذشته نیز بود، لذا این هراس وجود داشت که فدراسیون روسیه نیز روزی به سرنوشت اتحاد شوروی دچار گردد. به هر حال مجلس قانون اساسی[4] در ۱۲ ژوییه این قانون اساسی را تصویب کرد.

یلتسین در برابر مقاومت‌های رهبران جمهوری‌ها و استانها، ایجاد شورای فدراسیون[5] را مورد توجه قرار داد. این شورا با نمایندگانی از بخش‌های مجریه و مقننه هریک از جمهوری‌ها و استانها تشکیل می‌شد، تا به صورت مجلس علیای فدراسیون روسیه درآید. یلتسین در ۲۱ سپتامبر انحلال پارلمان را اعلام کرد و تشکیل آن را به برگزاری انتخابات پارلمانی ۱۲ دسامبر

1- Bolshevick Institution

2- Provisional Government

3- Slatter, "Problem of Building democratic Institution in Russia", P.23.

۴ـ این مجلس عمدتاً از هواداران ریاست جمهوری و از سوی او تشکیل شده بود.

5- Federation Council

موکول نمود. درگیری یلتسین و خاسبولاتف و نمایندگان هوادار او در پارلمان تا سوم اکتبر ادامه یافت. سرانجام با گلوله باران ساختمان پارلمان روسیه و محدودیت‌های شدید سیاسی - اجتماعی این مرحله پایان یافت.

۴) اقتدار وسیع ریاست جمهوری

سرانجام در رفراندوم ۱۲ دسامبر ۱۹۹۳ قانون اساسی روسیه با اختصاص دادن قدرت وسیع به ریاست جمهوری به تصویب رسید. قانون اساسی پیشین روسیه از دوران برژنف و اکتبر سال ۱۹۷۷ برجای مانده بود. در سال ۱۹۸۸ در دوران گورباچف این قانون اساسی مورد بازنگری قرار گرفت، کنگرهٔ نمایندگان خلق[1] ایجاد گردید و انتخابات چند کاندیدایی پذیرفته شد. در دوران کمونیسم انتخابات عملاً بر پایه معرفی یک کاندیدا از سوی حزب صورت می‌گرفت. با اجرای اصلاحات حوزهٔ اختیارات ریاست جمهوری نیز توسعه یافت. اساساً گورباچف برای تقویت خود در برابر جناح محافظه‌کاران حزبی افزایش قدرت ریاست جمهوری را مورد توجه قرار داده بود.[2] در جریان اصلاحات یاد شده ماده ۶ قانون اساسی که رهبری حزب کمونیست را در نظام سیاسی و ساختارهای آن مطرح می‌ساخت، حذف شد. انتخاب یلتسین در سال ۱۹۹۱ به عنوان ریاست جمهوری روسیه او را موازی گورباچف رهبر اتحاد شوروی قرار داد.

پس از فروپاشی اتحاد شوروی این قانون اساسی در دوران استقلال فدراسیون روسیه همچنان اعتبار خود را حفظ کرد. در این قانون اساسی تفکیک قوا در میان مجریه، مقننه، قضاییه صورت نگرفته بود. اساساً در دوران اتحاد شوروی تفکیک قوا امری بورژوایی و فریب‌آمیز تلقی شده بود[3]. تعارض پارلمان و ریاست جمهوری نیز با ابهام در تعیین اختیارات هریک و تداخل آنها تشدید گردید، که سرانجام با انحلال پارلمان از سوی ریاست جمهوری و برخلاف قانون

1- Congress of People's Deputies

۲- ر.ک: الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، صص ۱۳۳ - ۱۲۹.

۳- ر.ک: **همان**، صص ۲۴۴ - ۲۳۸.

اساسی پایان یافت. در رفراندوم دسامبر ۱۹۹۳ نیز قانون اساسی پیشنهادی رییس جمهوری و نه پارلمان مورد نظر خواهی قرار گرفت، و در پی آن یک نظام سیاسی مبتنی بر اقتدار گسترده ریاست جمهوری شکل گرفت.

در قانون اساسی جدید مجلس نمایندگان خلق از میان رفت و دو مجلس علیا و سفلی جای آن را گرفت، که به ترتیب شورای فدراسیون[1] و دومای کشوری[2] بود[3]. در این قانون تفکیک قوا مورد تأکید قرار گرفت. براساس آن افراد با ۲۱ سال سن می‌توانند برای هریک از دو مجلس انتخاب شوند، ولی نباید در هیچ نهاد نمایندگی دیگر دولتی در سطح فدرال یا محلی عضویت داشته باشند. ولی شورای فدراسیون با دو نماینده از هر منطقه تابع نظام فدرالی روسیه تشکیل شده، که محدودیتی برای پست داشتن آنها در دیگر نهادهای دولتی وجود ندارد. نیمی از نمایندگان دوما بطور مستقیم و نیمی براساس لیست‌های حزبی انتخاب می‌شوند. برخلاف قانون اساسی گذشته که رای‌گیری مستقیم و مخفی بود، در قانون اساسی جدید این امر فقط به چگونگی انتخاب ریاست جمهوری مربوط می‌شود. دوره ریاست جمهوری ۴ ساله است و یک فرد بیش از دوبار نمی‌تواند برای این پست انتخاب شود. اقامت ده ساله در کشور و سن کمتر از ۶۵ سال نیز برای او به عنوان شرایط لازم در نظر گرفته شده است. ریاست جمهوری در راس قوه اجرایی قرار گرفته است. هدایت سیاست داخلی و خارجی برعهدهٔ او است. آیین نظامی کشور نیز باید به تأیید او برسد. تأمین و تنظیم بودجه دولتی نیز از سوی رییس جمهوری صورت می‌گیرد. ولی قوانین فدرال در امور بودجه و مسایل مالی باید مورد تأیید شورای فدراسیون نیز قرار بگیرد، بنابراین دومای کشوری در این زمینه استقلال عملی ندارد. در قانون اساسی جدید هم دومای کشوری و هم شورای فدراسیون قوانینی را در حیطه اختیارات خود صادر می‌نمایند.

شورای فدراسیون باید ظرف دو هفته قوانین تصویب شده در دوما را تأیید کند، و اگر آن

1- The Council of the Federation

2- State Duma

۳ـ جمع آنها "مجمع فدرال" یا ارگان قانونگذاری روسیه را تشکیل می‌دهد. برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **مجموعه قوانین اساسی فدراسیون روسیه و جمهوریهای آسیای مرکزی**، (تهران: دادگستر، ۱۳۷۶).

را رد کرد به دوما برمی‌گرداند[۱]. قوانین مصوب شورای فدراسیون نیز برای ریاست جمهوری ارسال می‌گردد، که باید ظرف دو هفته یا تأیید کند یا به شورای فدراسیون برگرداند. اگر مورد تأیید مجدد شورای فدراسیون قرار گرفت، و $\frac{۲}{۳}$ نمایندگان هریک از دو مجلس آن را مجدداً تصویب کردند، رییس جمهوری باید آن را امضا کند.

طبق مندرجات فصل نهم قانون اساسی روسیه رییس جمهوری، شورای فدراسیون، دومای کشوری، دولت فدراسیون روسیه، (ارگان‌های عالی قانونگذاری) و هریک از نمایندگان دو مجلس به شرط حمایت یک پنجم کل نمایندگان از آنها، می‌توانند تجدید نظر در قانون اساسی را مطرح سازند. در بندهای مختلف این فصل شرایط تغییر در هریک از فصول قانون اساسی تعیین شده است.[۲]

در فصل چهارم این قانون اساسی اختیارات گسترده‌ای به ریاست جمهوری اعطا گردیده است. او نماینده روسیه در داخل کشور و روابط بین‌المللی خوانده شده، و نقش میانجیگری و سازش دهنده را در میان ارگانهای دولتی روسیه در صورت بروز اختلاف دارد. هدایت سیاست خارجی کشور با ریاست جمهوری است، و پیمانهای بین‌المللی باید به امضای او برسد. فرماندهی نیروهای مسلح روسیه و اعلام حکومت نظامی نیز به او اختصاص یافته است. تصمیم‌گیری در مورد مسایل تابعیت و پناهندگی نیز در حوزهٔ اقتدار ریاست جمهوری است. دستورات و فرامین او در سراسر کشور لازم‌الاجرا می‌باشد. اعلام نظرخواهی عمومی نیز برعهده ریاست جمهوری گذاشته شده، و بخشش عمومی نیز به ریاست جمهوری تخصیص یافته است.

در چارچوب قانون اساسی جدید نقش قوه مقننه در انتخاب عناصر اجرایی به طور چشمگیری کاهش پیدا کرد. براساس این قانون دومای کشوری فقط در مورد انتخاب نخست‌وزیر (رییس دولت) نظر می‌دهد، که عملاً از سوی رییس جمهوری انتخاب می‌گردد. اگر دومای

۱ـ در صورت تأیید دوبارهٔ قانون رد شده، کمیسیون حل اختلاف تشکیل می‌شود.

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **مجموعه قوانین اساسی فدراسیون روسیه و جمهوری آسیای مرکزی**، ص ۵۰.

کشوری سه بار از پذیرش نخست‌وزیر معرفی شده از سوی ریاست جمهوری خودداری کند، رییس جمهور می‌تواند دوما را منحل نماید، و انتخابات دوباره را برگزار کند که حداکثر پس از چهار ماه باید تحقق یابد. در این قانون اساسی رییس جمهور حق برکناری معاون نخست‌وزیر و وزرای کابینه را از طریق پیشنهاد به نخست‌وزیر دارد.

در قانون اساسی پیشین روسیه که از دوران اتحاد شوروی برجای مانده بود، کنگره نمایندگان خلق قضات دادگاه عالی را برمی‌گزیدند. قضات دادگاه عالی داوری نیز از سوی کنگره نمایندگان خلق انتخاب می‌شدند. ولی اینک قضات دادگاه عالی، دادگاه عالی داوری و دادگاه قانون اساسی با معرفی رییس جمهور و با تصویب شورای فدراسیون انتخاب می‌شوند. شورای فدراسیون نصب و عزل دادستان کل را نیز بر عهده دارد، که نامزد آن را نیز ریاست جمهوری معرفی می‌کند. روسای ادارت مرکزی و عمده فدرال را نیز رییس جمهور نامزد می‌کند، رییس بانک مرکزی، فرماندهی عالی نیروهای مسلح از جمله این افراد هستند.

طبق ماده ۱۸ قانون اساسی روسیه دومای کشوری با پیشنهاد یک سوم نمایندگان و کمیسیون بررسی خود می‌تواند علیه رییس جمهوری جرایم سنگین را مطرح نماید. شورای فدراسیون به استناد این اتهام و پس از دریافت گزارش دادگاه عالی فدراسیون روسیه با رای بیش از $\frac{۲}{۳}$ نمایندگان مجلس می‌تواند رییس جمهوری را برکنار سازد. تصمیم شورای فدراسیون تا سه ماه پس از طرح اتهام از سوی دومای کشوری باید اتخاذ گردد. در صورت گذشتن از این مدت طرح آن بی‌اساس خواهد بود. در صورتیکه دومای کشوری نیز سه بار نخست‌وزیر پیشنهادی رییس جمهوری را رد کند، او می‌تواند پارلمان را منحل سازد. در صورتی که دوما به دولت رای عدم اعتماد بدهد و ظرف سه ماه آن را تکرار کند، رییس جمهوری یا باید استعفای دولت را اعلام کندو یا دومای کشوری را منحل سازد. به این ترتیب تجربه رویارویی پارلمان و ریاست جمهوری سبب گردید، رییس جمهوری چارچوبه‌های حقوقی حل اختلافات طرفین را به سود خود تنظیم نماید. در مدت برقراری وضعیت فوق‌العاده حق انحلال دومای کشوری از رییس جمهوری سلب گردیده است.

همانگونه که مواد قانون اساسی فدراسیون روسیه نشان می‌دهد، توازن و تعادل بین سه قوه در آن ایجاد نشده است. تجارب دوساله نخست پس از فروپاشی سبب گردید یلتسین و هواداران او اقتدار گسترده‌ای را در قانون اساسی پیشنهادی خود، به ریاست جمهوری اختصاص دهند، تا در برابر جناح‌های محافظه کار و مخالف اصلاحات بازاری جایگاه خویش را بهبود بخشند.[1] این امر که در مقام اختلاف ریاست جمهوری و دوما به شخص رییس جمهوری حق انحلال دومای کشوری داده، بیانگر اعتبار پست یاد شده در نظام سیاسی فدراسیون روسیه می‌باشد. رویارویی پارلمان و ریاست جمهوری سبب گردید، این امر بطور جدی مورد تأکید قرار گیرد. علی‌رغم تأکید قانون اساسی روسیه بر شکل‌گیری یک نظام مردم‌گرا در روسیه بررسی آن حاکی از این امر است که نوعی سلطه پراقتدار ریاست جمهوری در آن شکل گرفته، که با فرهنگ سیاسی روس[2] انطباق کامل دارد[3].

۴) احزاب و گروههای سیاسی

در بیشتر سالهای قرن بیستم روسیه تحت حاکمیت حزب کمونیست قرار داشت، این حزب که طبق قانون اساسی ۱۹۳۶ اتحاد شوروی، نقش برتر و هدایتگر را در نظام سیاسی داشت، همه بخش‌ها و سطوح اجرایی و اداری را تحت سیطره خود قرار داده بود. بر پایه بنیاد نظری، حزب کمونیست بهترین نمایندگان اقشار اجتماعی راگرد آورده بود، که این امر نیز در یک مسیر پرتحول حاصل گردیده بود. حزب کمونیست نمایندگان برجسته پرولتاریا را در خود گرد می‌آورد[4]. در پایان دهه ۱۹۸۰ تعداد اعضای حزب کمونیست بالغ بر حدود ۲۰ میلیون نفر بود، که حدود یک دهم جمعیت روسیه، ۴۵/۴ درصد کارگران و ۱۱/۴ درصد کشاورزان مزارع

۱- همان سیاستی که قبلاً نیز در دوران کمونیسم گورباچف به آن متوسل شده بود.

2- Russian Political Culture

3- Slatter, "Perob1em of Building Democratic Institutions in Russia", P. 28.

۴ـ ر.ک: الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، ص ۹.

اشتراکی[1] و دولتی[2] و نیز روشنفکران روسیه را گردآورده بود[3]. نمایندگان بیش از صد گروه قومی و نژادی در حزب کمونیست اتحاد شوروی حضور داشتند.

حزب کمونیست و واحدهای منشعب از آن و یا به گونه‌ای نظری تشکیل دهندهٔ آن در سطوح مختلف سازمان داده شده بودند. تشکیلات حزب کمونیست در سراسر روسیه دارای اموال و دارایی‌های گسترده‌ای از هتل تا انتشارات عظیم بود. نقش حزب کمونیست در ساختارهای سیاسی و اقتصادی روسیه نیاز به توضیحات بسیار ندارد، کتابها و مقالات متعدد در این زمینه منتشر گردیده است. از دهه ۱۹۷۰ حاکمیت نخبگان حزبی[4] در سراسر روسیه استحکام بی‌مانندی یافت. حزب کمونیست خود را متکی به "ایدئولوژی علمی" مارکسیسم - لنینیسم معرفی می‌کرد. ولی در عمل متصدیان و روسای آن به امتیازات عظیمی در جامعه اتحاد شوروی دست یافتند[5]. اعضای حزب نیز با توجه به نقش برتر آن در پست‌های مهم نهادهای قدرت قرار داشتند: مجریه، مقننه و قضاییه. هرچند در عمل تفکیکی در میان آنها نبود. در واقع دولت و حزب در اتحاد شوروی هیچگاه از یکدیگر جدا نبودند و دولت اتحاد شوروی ماهیت مستقل از حزب کمونیست نداشت. حزب کمونیست از طریق شبکه‌ای پیچیده از ساختارها حاکمیت خود را اعمال می‌کرد. کنگره حزب در راس این شبکه قرار داشت، ولی عملاً کمیته مرکزی و دفتر سیاسی حزب سیاستگزاری اصلی را دنبال می‌کردند. ساختارهای حزب در سطح جمهوری، استان، شهر و بخش و واحدهای اولیه آن در محیط‌های کاری تجزیه شده بود. جلسات منظم حزبی سبب تحکیم روابط در سطوح مختلف عمودی آن می‌گردید. دبیر کل یا دبیر اول حزب قدرتمندترین فرد در نظام حزبی اتحاد شوروی بود، که در اساسنامه حزب در ابتدا نقش اداری سرپرستی دبیرخانه کمیته مرکزی حزب کمونیست را عهده‌دار بود. او برای

1- Kolkhoz

2- Sovkhoz

3- White & Others, **Op.cit.**, P.89.

4- Party Elits

۵ـ ر.ک : میکاییل وسلنسکی، **نومنکلاتورا**، ترجمهٔ : غلامرضا وثیق، (تهران : امیرکبیر، ۱۳۶۴).

اجرای سیاست‌های خود غالباً از مهره‌های دستگاه حزب بهره می‌جست که بنام آپاراتچیکی خوانده می‌شدند. آنها در سلسله مراتب عمودی قدرت در برابر مقام مافوق خود مسئول بودند.

پس از ممنوع شدن فعالیت حزب کمونیست روسیه توسط بوریس یلتسین رییس جمهوری این کشور در نوامبر ۱۹۹۱، با تشکیل کنگرهٔ احیای حزب[1] در فوریه ۱۹۹۳ مجدداً فعالیت آن آغاز شد. هدف اصلی حزب کمونیست از دهه ۱۹۲۰ در روسیه، ایجاد یک جامعه صنعتی به عنوان پایه شکل‌گیری کمونیسم بود. استالین شعار "سوسیالیسم در یک کشور"[2] را در کشوری مطرح کرد که با ایدئولوژی "قدرت بزرگ" تحول یافته بود. شرایط عقب‌ماندگی فنی روسیه و فرهنگ سیاسی آن که با اقتدارگرایی کامل پیوند یافته بود، تجارب اجتماعی مرتبط با آن تحقق سوسیالیسم را در روسیه با دشواریهای جدی مواجه ساخت. البته این سیاست با سنت‌های تاریخی روسیه تطابق داشت، پترکبیر نیز می‌خواست با ایجاد انقلاب از بالا[3] عقب‌ماندگی روسیه را از میان ببرد. سیاست نوسازی سوسیالیستی استالین بر پایه و اساس همسانی است. ولی روند نوسازی روسیه در قرن بیستم گذشته از مسایل صنعتی کردن این جامعه با دشواریهای اجتماعی جدی نیز مواجه گردیده بود. توسعه صنعتی روسیه با فشارهای گروههای جدید صنعتی ـ اداری همراه گردید، که در پی بهره‌گیری از امتیازات اجتماعی بیشتر بودند. در طول نیم قرن بتدریج روسیه از یک جامعه روستایی به یک جامعه شهری تبدیل گردید، که گروههای اجتماعی مختلف آن در پی بهبود موقعیت خود برآمدند. بتدریج از نیمه دهه ۱۹۸۰ در میان رهبران سیاسی اتحاد شوروی نیز ضرورت دگرگونی به طور همه جانبه مورد شناسایی قرار گرفت. جامعه‌ای که تجارب زندگی پیچیده مدرن در مرحله صنعتی را کسب کرده بود، دیگر حاضر به پذیرش انفعال سیاسی نبود. این تعریف از دهه ۱۹۵۰ در اتحاد شوروی روزبروز بیشتر مورد توجه قرار می‌گرفت، که حزب جایگاه تجمع بهترین نیروها از همه اقشار اجتماعی است، در عمل تبدیل به این واقعیت گردید که مجرب‌ترین و کارآزموده‌ترین افراد در

1- Restoration Congress

2- Socialism in One Country

3- Revolution From Above

حرفه‌ها و تخصص‌های گوناگون در آن تمرکز یافتند. این امر به نوبه خود ضرورت تغییر را از درون ساختارهای حزبی آشکار ساخت. تأکید و حمایت یوری آندروپوف رییس سابق کمیته امنیت دولتی در اتحاد شوروی از برنامه اصلاحات در داخل و خارج این نظام سیاسی موید این امر می‌باشد.

۵) اجرای گلاس نوست[1] و ظهور احزاب

مردمی کردن یکی از وجوه اصلی سیاست‌های اصلاحی گورباچف در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ بود. به این ترتیب همراه با آزادیهای اقتصادی، توسعه آزادیهای سیاسی مورد توجه رهبران روسیه قرار گرفت. در پایان سال ۱۹۸۸ حدود ۶۰ هزار مجمع و گروه سیاسی بوجود آمد، که تعداد آنها تا دو سال بعد با اضافه شدن ۱۱ هزار گروه دیگر به آن افزایش یافت[2]. گورباچف برای مقابله با مخالفان اصلاحات این روند را تشویق می‌کرد، توسعه مباحث سیاسی در اتحاد شوروی روندی فزاینده یافت. برگزاری انتخابات با چند کاندیدا نیز حاصل اجرای این سیاست بود. بتدریج بسیاری از این گروهها به یکدیگر نزدیک گردیده و یا از میان رفتند. حزب کمونیست اتحاد شوروی که تا دهه ۱۹۸۰ در شرایط انحصاری و بدون رقیب فعالیت می‌کرد، با انبوهی از رقبای کوچک و بزرگ مواجه گردید. نقش پیشبردی و هدایتگر حزب کمونیست که طبق ماده شش قانون اساسی اتحاد شوروی مورد تأکید قرار گرفته بود، در معرض تهدید جدی قرار گرفت. در نوزدهمین کنفرانس حزب کمونیست در تابستان ۱۹۸۸ جایگاه حزب مورد ارزیابی مجدد قرارگرفت. نمایندگان حزب در این کنفرانس در دو گروه متمایز مخالف و پشتیبان گلاس نوست تقسیم شدند. در بیست و هشتمین کنگره حزب کمونیست نیز این روند ادامه یافت[3].

طی سالهای پایانی اتحاد شوروی سه گروه‌بندی عمده در میان احزاب و گروههای

1- Glasnost

2- White and Others, **Op.cit.**, P.97.

۳ـ ر.ک: الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، فصل هفتم.

سیاسی صورت پذیرفت: دسته اول نیروهای "محافظه‌کار ـ جزم‌گرا"[1] بودند. گروه استالینی جدید نینا آندری یوا و آنها که خود را مدافعان "اصول سوسیالیسم" می‌دانستند در شمار گروه اول قرار داشتند. آنها با تأکید بر جهت‌گیری طبقاتی بر گرایشهای انحصارگرایانه حزب کمونیست توجه داشتند. استالینی‌های جدید روند اصلاحات از دوران خروشچف تا گورباچف را محکوم می‌کردند، و آن را تلاشی برای احیای بورژوازی در روسیه می‌خواندند. برخی از این گروهها از سال ۱۹۹۳ تجدید ساختار خود را آغاز کردند. آنها در جریان تقابل پارلمان و ریاست جمهوری جهت‌گیریهای پارلمان را مورد حمایت قرار دادند.

گروه دوم سوسیال دمکراتها[2] بودند که از نیروهای اصلاح طلب حزبی بشمار می‌آمدند. آنها تفاوتهای موجود در طبقه کارگر پایان قرن بیستم را مورد بحث قرار می‌دادند. این گروهها از کثرت‌گرایی دمکراتیک[3] حمایت می‌کردند، ولی منافع کارگران را در مرحله انتقالی دهه ۱۹۹۰ مورد تأکید قرار می‌دادند.

و گروه سوم که بیشتر از سوی روشنفکران حمایت می‌شدند، غرب گرایان بودند که نزدیکی فزاینده و همه‌جانبه با غرب را مسیر موفقیت و رستگاری ملت روسیه می‌یافتند. آنها از اقتصاد بازاری، دمکراسی پارلمانی و کثرت‌گرایی ایدئولوژیک و کاهش حضور و مداخله دولت در امور اجتماعی پشتیبانی می‌نمودند. گرایش دیگری نیز وجود داشت که اسلاوگرایان جدید بودند که الکساندر سولژنیتسین از چهره‌های برجستهٔ آنان بود. جنبش‌های ملی‌گرا نیز از رشد قابل ملاحظه‌ای طی این دوران برخوردار بودند. مورد تردید قرارگرفتن ایدئولوژی حزبی و ضرر ناشی از آن در جامعه شوروی، توسعه فزاینده گرایشهای فکری و سیاسی گوناگون را سبب گردیده بود.

به این ترتیب ظهور ملی‌گرایان، میهن‌پرستان، اسلاوگرایان، آزادی‌خواهان، جمهوریخواهان، استالینی‌های جدید، تروتسکیست‌ها در روسیه آغاز دهه ۱۹۹۰ بیانگر وقوع

1- Conservative - Dogmatic

2- Democrat Socialists

3- Pluralist Democracy

تحولی اساسی در این جامعه بود. نقش شخصیت‌های سیاسی در سازمان دادن به این گروهها نیز قابل توجه است. گروه "کارگران سوسیالیست"[1] توسط روی مدودف مورخ مشهور روسی، "کمونیست‌های هوادار دمکراسی"[2] و سپس "حزب مردم آزاد روسیه" توسط ژنرال الکساندر روتسکوی که بعداً به "اتحادیه مدنی"[3] تغییر نام داد. "حزب دمکراتیک روسیه" که میانه ـ راست بود به رهبری نیکلای تراوکین در شمار این گروهها بود. "جنبش دمکرات مسیحی روسیه" به رهبری پدر گلب یاکونین یکی دیگر از اصلاح‌طلبان نیز قابل اشاره می‌باشد. این روند بیانگر تاثیر شخصیت‌ها در شکل‌گیری سازمان‌ها و گروههای سیاسی بوده است.

۶) احزاب و گروههای سیاسی در آغاز دهۀ ۱۹۹۰

پس از فروپاشی اتحاد شوروی احزاب و گروههای جدید با گرایشهای سوسیالیستی در مخالفت با شرایط موجود در روسیه شکل گرفتند. بسیاری از اعضای این گروهها اعضای سابق حزب کمونیست اتحاد شوروی بودند. یکی از چهره‌های برجسته در میان چپ‌نو در روسیه، بوریس کاگارلیتسکی[4] بود که از سال ۱۹۹۰ حزب سوسیالیست روسیه را بوجود آورد. آنها خودگردانی سوسیالیستی[5] را در امور سیاسی ـ اقتصادی در جامعه مورد توجه قرار دادند. از دیدگاه آنان سوسیالیسم یک ایده نهایی برای ایجاد یکبارۀ آن در جامعه نیست، بلکه فرآیندی تدریجی و طولانی است، که طی آن باید اشکال جدیدی از مردم گرایی اقتصادی و سیاسی شکل بگیرد[6]. کاگارلیتسکی از اعضای گروه "ابتکار" بود که سعی کرد در سال ۱۹۹۱ در میان گروههای کارگر مسکو تشکل ایجاد کند. آندره‌یی عیسایف[7] از کنفدراسیون هرج و مرج‌گرایان ـ

1- Socialist Workers

2- Communists For Democracy

3- Communists For Democracy

4- Boris Kagarlitsky

5- Socialist Self - Mangement

6- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 143.

7- Anarcho - Syndicalists

سندیکالیست‌ها که به تمایلات هرج و مرج طلبانه باکونین[1] گرایش داشت، میخاییل شماکوف[2] رهبر فدراسیون اتحادیه‌های کارگری روسیه نیز از این گروه بودند. این گروهها "خصوصی کردن وحشیانه" اقتصاد روسیه و "بازاری کردن استالینی" آن را مورد انتقاد شدید قرار دادند. استفاده از واژه‌های فوق بیانگر اتخاذ رویه‌های غیر مردم‌گرایانه از سوی برخی از گروههای اصلاح‌گرا در اصلاح جامعه و سیاست و اقتصاد روسیه بود.

کاگارلیتسکی سیاست‌های یلتسین را در بازاری کردن سریع اقتصاد روسیه محکوم نمود، رویه اقتدارگرایانه او را مردود خواند. او روند موجود در اقتصاد روسیه را نه بازاری کردن که سرقت و غارت اموال عمومی مردم دانست. از دیدگاه او یلتسین و رهبران دیگر روسیه که بازماندگان نومنکلاتورای دوران اتحاد شوروی هستند، بااستفاده از ابزارها و روش‌های جدید در پی تداوم سلطهٔ خود بر جامعه روسیه می‌باشند. بنظر او آنها همراه با سرمایه‌داران غربی غارت منابع ملی روسیه را دنبال می‌کنند و لذا مجموعه سیاست‌های اجرا شده را بحال مردم روسیه زیانبار می‌دانست.

- **کنفدراسیون هرج و مرج گرایان - سندیکالیست‌ها** در مه ۱۹۸۹ تشکیل شد و براساس برخی ادعاهای آنان در سال ۱۹۹۰ حدود ۷۰۰ نفر عضو داشت. آنها سیاست‌های تند خود را با طرد هرگونه زور و فشار و از طریق روش‌های غیر خصومت‌آمیز که در سنت میخاییل باکونین وجود دارد، مطرح می‌سازند. گروههای هرج و مرج‌گرای دیگری نیز وجود دارند که از اهمیت برخوردار نیستند.

- بسیاری از گروههای **سوسیال دمکرات** کنونی روسیه نیز از بازماندگان اعضای حزب کمونیست اتحاد شوروی می‌باشند. حزب سوسیال دمکرات روسیه در مه ۱۹۹۰ کنگره خود را تشکیل داد و چهره‌های معروفی چون اولگ رومیانتسف[3] دبیر کمیسیون قانون اساسی در میان رهبران آن هستند. این حزب درپی احیای سوسیال دمکراسی در روسیه و هوادار سرمایه‌داری

۱ـ بانی نفی قدرت دولتی تا حد هرج و مرج

2- Mikhail Shemakov

3- Oleg Rovnyantsev

است. رهبران حزب خود را اصلاح‌گرا و فعال در چارچوبه‌های پارلمانی می‌دانند، و توسل به دیکتاتوری و خشونت را رد می‌کنند. آنها بجای پایگاه طبقاتی به خاستگاه کل اجتماع توجه دارند، و خود را انسان‌محور[1] جهان‌گرا می‌دانند. احزاب دیگری نیز با گرایش سوسیال دمکراسی در روسیه فعال می‌باشند.

جنبش کمونیست‌ها برای دمکراسی[2] به رهبری الکساندر روتسکوی قهرمان سابق جنگ افغانستان، احیای مجدد حزب کمونیست را رد کرده است. این جنبش با فاصله گرفتن از ایدئولوژی کمونیستی بر همکاری اجتماعی تأکید نموده است. ولی با تعارض فزاینده روتسکوی با رییس جمهوری، روسلان خاسبولاتف رییس پارلمان روسیه بر آن نفوذ یافت. این جنبش در اکتبر ۱۹۹۱ نام کمونیست را حذف کرد و عنوان "حزب مردم برای روسیه آزاد"[3] را برگزید. این حزب در سال ۱۹۹۲ مدعی داشتن حدود ۱۰ هزار عضو بود.

جنبش اصلاحات دمکراتیک[4] در تابستان ۱۹۹۱ به عنوان جایگزین حزب کمونیست اتحاد شوروی شکل گرفت. چهره‌های برجسته‌ای چون ادوارد شواردنادزه، الکساندر یاکوولوف، استانیسلاو شاتالین، گاوریل پوپوف و آناتولی سوبچاک در آن شرکت داشتند. هدف اصلی آن نخست هشدار دادن به دیگران در مورد احتمال قوی وقوع کودتا، و هدف دوم آن تقویت فرآیند اصلاحات همه جانبه بود. نخستین کنفرانس آن در سپتامبر ۱۹۹۱ (پس از کودتا) تشکیل شد. با توجه به ترکیب اعضای آن و رهبران این جنبش ابهام در مشی و برنامه‌های آن ادامه یافت. در برنامه این جنبش اصلاحات اساسی برای تحقق آزادی و مردم سالاری مورد تأکید قرار داشت. پس از تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع این جنبش به "جنبش بین‌المللی اصلاحات دمکراتیک" تبدیل شد، که در جمهوریهای مختلف شعبه داشت. توجه به تحکیم مالکیت خصوصی، توسعه مردم سالاری و تأمین توسعه صلح‌آمیز جامعه از جمله شعارهای

1- Humanitarian

2- The Communists for Democracy

3- People's Party of Free Russia

4- Democratic Reform Movement

این جنبش بود. رهبران آن نسبت به تحکیم سیطره مجدد نومنکلاتورای دوران اتحاد شوروی بر روسیه بارها هشدار داده‌اند.

ـ**گروههای میانه و لیبرال** با تشکیل "**اتحادیه دمکراتیک**"[1] از سال ۱۹۸۸ توسعه خود را آغاز کردند. اتحادیه مردم‌گرا نتوانست حمایت زیادی را برای پیشبرد برنامه‌های خود جلب نماید. حزب دمکراتیک روسیه نیز در جریان انتخابات کنگره نمایندگان خلق در سال ۱۹۹۰ تشکیل گردید، که گرایشهای کاملاً ضد کمونیستی داشت. این حزب خود را با احزاب محافظه کار و سوسیال مسیحی غربی نزدیک ساخت. اولویت حقوق فردی بر امور دولتی و اجتماعی یا ملی مورد تأکید این حزب قرار داشت. از دیدگاه آنان یک دولت قوی می‌توانست حقوق و آزادیهای فردی و وحدت و اقتدار روسیه را پس از فروپاشی اتحاد شوروی تضمین نماید.

نیکلای تراوکین از چهره‌های معروف این حزب هوادار سرسخت فعالیت احزاب سیاسی به عنوان یکی از پایه‌های نظام دمکراتیک بود. او گرایشهای اقتدارگرایانه را مورد انتقاد قرار می‌داد. در سال ۱۹۹۱ این حزب مدعی بود بیش از ۳۳ هزار عضو در سراسر روسیه دارد. براساس برخی آمارها در سال ۱۹۹۲ این تعداد به شدت کاهش یافت.

اتحادیه "**قانونگرایان دمکرات**" نیز از اکتبر ۱۹۸۹ به عنوان جانشین حزب کادت که بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ ممنوع کرده بودند، فعالیت خود را آغاز کرد. ولی این حزب نتوانست در فعالیتهای خود به موفقیت چشمگیری دست یابد. احزاب لیبرال دیگری نیز در آغاز دههٔ ۱۹۹۰ فعالیت خود را در روسیه توسعه بخشیدند. حزب "کارگران آزاد" در شمار این گروهها بودند.

ـ**دمکراتهای مسیحی** در پیوند مردم‌گرایی سیاسی اروپای غربی با تفکر اجتماعی روس و فلسفه مذهبی روسی فعالیت خود را آغاز کردند. نخستین گروه از آنان از سال ۱۹۸۹ در مسکو تحت عنوان "اتحادیه دمکرات مسیحی روسیه"[2] کار خود را آغاز کرد. "جنبش دمکرات مسیحی

1- Democratic Union

2- Christian Democratic Union of Russia

روسیه" نیز از سال ۱۹۹۰ در روسیه شکل گرفت. پدر یاکونین از چهره‌های معروف آن بود. پانزده نماینده دوما رهبری این جنبش را برعهده داشتند. این جنبش حقوق بشر، آزادی بیان، اقتصاد بازاری، میهن پرستی روشنفکرانه و برداشت غیر جزمی از ارزش‌های فرهنگ روسی را مورد تأکید قرار داد. این جنبش به تدریج خود را یک حزب "لیبرال محافظه کار"[1] خواند.

- **احزاب دمکراتیک روسیه** نیز تعداد زیادی از گروههای میهن‌پرست و ملی‌گرا را متشکل ساخته‌اند. از معروفترین این احزاب "حزب لیبرال دمکرات روسیه" است، که از مارس ۱۹۹۰ تشکیل شد. ولادیمیر ژیرینفسکی در تبلیغات خود همواره به عدم عضویت در حزب کمونیست اتحاد شوروی به عنوان یک افتخار اشاره‌کرده است. او در سال ۱۹۹۱ قبل از کودتای اوت ضرورت توقیف احزاب سیاسی را مطرح ساخته بود. وی پس از کودتای اوت خواستار کودتای دیگری برای برقراری نظم در روسیه شد[2]. ژیرینفسکی اعلام کرد باید کلیه فعالیتهای سیاسی گروهها را متوقف کرد، و تنها به امور اقتصادی توجه یافت. او مردم روسیه را خواستار احیای سیاست‌های تمام‌گرا[3] و احیای امپراطوری خوانده است. گرایشهای میهن‌پرستی افراطی ژیرینفسکی سبب گردید، بسیاری از روس‌ها که غرور ملی‌شان در جریان نابودی اتحاد شوروی به سختی آسیب دیده بود، به او روی آورند. پیروزی او در انتخابات پارلمانی دسامبر سال ۱۹۹۳ بیانگر این اقبال بود.

در واقع انتخاب نام لیبرال دمکرات برای این حزب کاملاً حساب شده بود. ژیرینفسکی به این ترتیب خود را از احزاب لیبرال از یکسو و احزاب دمکرات از سوی دیگر جدا کرد. او ایجاد یک دولت قدرتمند روس را مورد توجه قرار داد و تجربه بیش از هفتاد سال فدرالیسم دوران اتحاد شوروی را مردود دانست. او یک قدرت متمرکز و اقتدارگرای توسعه طلب را پاسخگوی نیازهای موجود در روسیه خوانده است. بازگشت به مرزهای تاریخی روسیه در گفته‌های او بارها مطرح گردیده است. بنظر ژیرینفسکی ایجاد امپراطوری ضرورتی می‌باشد که بقای روسیه به آن

1- Liberal Conservative

2- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 151.

3- Totalitarian

وابسته است. شرایط روس‌ها در جمهوری‌های پیرامون در این زمینه مورد توجه او قرار گرفته است[1]. او احیای امپراطوری روسیه سال ۱۹۰۰ را با توجه به اینکه فنلاند و لهستان هم جزیی از آن بودند مطرح می‌نماید. ژیرینفسکی در همان حال در مورد تهاجم به سوی مرزهای جنوبی روسیه نیز مسایلی را مطرح نموده است. ژیرینفسکی نیز همانند پترکبیر سیاست‌های سرمایه‌داری دولتی را مورد تأیید قرار می‌دهد، ولی از برنامه‌های اصلاحات یلتسین که فقر و بیکاری و بی‌نظمی برای روسیه به ارمغان آورده، بشدت انتقاد می‌کند[2].

ـ در میان احزاب و گروههایی که اینک در روسیه فعال هستند، **گروههای ملی‌گرا** نیز قابل توجه می‌باشند. برخی از آنها ملی‌گرایان روس هستند. در حالیکه عده دیگری کمونیست‌های جدید می‌باشند. ملی‌گرایان روس یا شوروی به تدریج به یکدیگر نزدیک شده‌اند. گروه "پامیات" (خاطره)[3] یکی از معروفترین گروههای ملی‌گرا است، که آغاز دهه ۱۹۸۰ در پاسخ به تهدید نابودی بناهای تاریخی در مسکو شکل گرفت. از سال ۱۹۸۵ دیمیتری واسیلف[4] رهبری شاخه اصلی آن را عهده‌دار بوده است. در این گروه گرایشهای ضد یهودی و میهن‌پرستی افراطی وجود دارد. تأکید بر رهبری قوی در این گروه برجسته می‌باشد. بنظر آنها سرمایه‌داری و بازار آزاد بخشی از توطئه یهودیان برعلیه روسیه است[5].

"**حزب جمهوریخواه ملی**" نیز از سال ۱۹۹۰ در سن‌پترزبورگ با تأکید بر توازن میان مردم‌گرایی و میهن‌پرستی تشکیل گردید. در سال ۱۹۹۲ این حزب مدعی داشتن ۳۵۰۰ هوادار بود، و نیکلای لایسنکو رهبری آن را عهده دار بوده است. دو گروه مهم پارلمان نیز با گرایش ملی‌گرایانه شکل گرفته بود: "گروه وحدت"[6]، "گروه روسیه"[7]. مجمع اسلاوی، جنبش رهایی

1- Jacob W. Kipp, "The Zhirinovsky Threat", **Foreign Affairs**, Vol. 73, No.3, (May / June 1994), P.77.

2- **Ibid.**, P.81.

3- Pamyat (Memory)

4- Dmitry Vasilév

5- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 152.

6- Soyoz

7- Rossiaya

روسیه، اتحادیه ملی روسیه، اتحاد مردمی روسیه نیز از جمله گروههای ملی‌گرا در روسیه می‌باشند. قبل از اشتهار یافتن ژیرینفسکی، سرگئی بابورین چهره برجسته ملی‌گرایان روسیه بود. او از احیای اتحاد شوروی و تقویت دولت روسیه، مالکیت جمعی و برداشت های جدید از دولت‌گرایی روسی[1] حمایت کرده است.

ـ در میان تعداد کثیر احزاب و گروههای سیاسی روسیه، عده‌ای سلطنت‌طلب نیز وجود دارند. واژه احیای روسیه در این گروهها به معنی بازگشت به نظام دوران رومانوف است. برخلاف عده دیگری که به مرزهای جغرافیایی روسیه نظر دارند، این گروهها نظام سیاسی سلطنتی را مطرح می‌سازند. پیوند دولت و کلیسا نیز در این زمینه مورد توجه قرار می‌گیرد. بنابراین در این دیدگاه احیای قدرت کلیسا در روسیه نیز مستقر گردیده است. در سال ۱۹۹۰ "اتحادیه نظم سلطنتی ارتدوکس" (پارموس)[2] شکل گرفت، که صد و بیست و دومین سالگرد تولد نیکلای دوم را جشن می‌گرفت. آنها گرد بازماندگان خاندان رومانوف جمع شده‌اند. در روسیه تعدادی احزاب حرفه‌ای فعال در مسایل محیط زیست نیز وجود دارد.

۷) حزب کمونیست و تلاش برای احیای آن

پس از رفع ممنوعیت از فعالیت حزب کمونیست در نوامبر ۱۹۹۲، در فوریه ۱۹۹۳ کنگره‌ای در خارج از مسکو برای احیای آن برگزار گردید. در این کنگره ۶۵۰ نماینده از مناطق مختلف شرکت داشتند. پیش از آن کنفرانس‌های حزبی در اکثر مناطق روسیه تشکیل گردید. چهره‌های سازمان دهنده کودتای اوت ۱۹۹۱ نیز در میان آنها بودند. هرچند عده‌ای از نمایندگان ایجاد رهبری جمعی را مطرح کردند، ولی سرانجام گنادی زیوگانف[3] به عنوان رییس کمیته مرکزی آن برگزیده شد. زیوگانف در جبهه نجات ملی فعالیت داشت، انتخاب او به رهبری حزب بیانگر نزدیکی حزب کمونیست به ملی‌گرایان و میهن‌پرستان بود. این کنگره خواستار استرداد

1- Russian Statism

2- Parmos

3- Gennadii Zyuganov

اموال حزب کمونیست سابق گردید. جناح‌های تندروی کمونیست از شرکت در این کنگره خودداری کردند. آنها کوشیدند نیروهای کمونیست را از پیوستن به تشکیلات جدید باز دارند. دادگاه قانون اساسی احیای حزب کمونیست را در جهت تحقق صلح اجتماعی مجاز می‌دانست[۱]. یکی از قضات این دادگاه اعلام کرده بود، احیای حزب کمونیست اتحاد شوروی مجاز نیست، تنها می‌توان به عنوان یک حزب جدید آن را ثبت نمود[۲].

در این کنگره و بیانیهٔ حزب از علل شکست حزب کمونیست اتحاد شوروی و فروپاشی اتحاد شوروی صحبت نشد، ولی شرایط مردم روسیه فاجعه‌آمیز خوانده شد و مظاهر زیانبار اجرای سیاست‌های انتقال به نظام اقتصادی بازاری مطرح گردید. در برنامه حزب کمونیست روسیه توقف سرمایه‌داری کردن[۳] اقتصاد روسیه خواسته شد، و تحکیم حمایت‌های اجتماعی، توقف خصوصی سازی کشاورزی و صنعت مورد توجه قرار گرفت. حزب کمونیست روسیه برنامه امریکایی کردن روسیه را محکوم کرد و خواستار متوقف شدن آن گردید. جناح‌های چپ و راست در روسیه حزب کمونیست احیا شده را مورد انتقاد قرار دادند، چپ‌ها آن را فرصت‌طلب[۴]، و راست‌ها ارتدوکس افراطی، کمونیست ملی، و نواستالینی خواندند.

حزب کمونیست روسیه با بیش از ۵۵۰ هزار عضو بزرگترین تشکیلات سیاسی را در این کشور دارا می‌باشد. این حزب در جریان انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۳ کوشید چهرهٔ یک حزب قانون‌گرا و فعال در چارچوب قانون اساسی کشور را بخود بگیرد. حزب کمونیست توانست با وارد نمودن کاندیداهای خود به پارلمان، یکی از جناح‌های مهم حزبی را ایجاد کند و ارتباطات مناسبی با نخبگان سیاسی بوجود آورد. ۴۵ نماینده از حزب کمونیست در انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۳ توانستند به دومای کشوری روسیه راه یابند. حزب کمونیست روسیه با

1- Wendy Slater, "Russian Communists Seek Salvation in Nationalist Alliance", **RFE/RL Research Report**, Vol.2, No.13, (26 March 1993), P.10.

2- **Ibid.**

3- Capitalization

4- Opportunistic

سیاست‌های خود نشان داده، از ایده دیکتاتوری پرولتاریای سلف خود روی برتافته، مشروعیت نظام سیاسی موجود را پذیرفته است. رهبری حزب بر ضرورت فعالیت در چارچوب نهادهای قانونی موجود تأکید نموده است. هرچند وضعیت موجود را به شدت مورد انتقاد قرار داده است. ولی از انجام اقداماتی که به ممنوعیت مجدد فعالیتهای آن بیانجامد، پرهیز می‌نماید.

رهبری حزب کمونیست تلاش زیادی برای جلب گروههای کمونیست دیگر نموده است. حزب کارگران کمونیست روسیه به رهبری ویکتور انپیلوف در این راستا مورد توجه جدی بوده است، براساس برخی برآوردها این حزب دارای ۷ هزار عضو فعال می‌باشد. ولی "حزب وحدت ملی روسیه" حزب کمونیست را تجدید نظر طلب و بورژوا خوانده و به دارا بودن گرایشهای سوسیال دمکراسی متهم نموده است

حزب کمونیست روسیه با توجه به ملی‌گرایی روسی، استقرار سوسیالیسم در روسیه را در گرو تقویت دولت روسی خوانده است. به این ترتیب راه سوسیالیستی توسعه در روسیه مستلزم بازسازی اتحاد شوروی تحت رهبری روسیه تلقی شده است. از دیدگاه این حزب، روسیه خارج از اتحاد نمی‌تواند معنای واقعی خود را بیابد. از این جهت سیاست‌های یلتسین و هواداران او در فروپاشی اتحاد شوروی محکوم می‌گردد. رهبری این حزب در مسیر تبیین نظری اهداف خود سوسیالیسم را با ملی‌گرایی روسی پیوند داده است[1]. هرچند این امر سبب حمله کمونیست‌های ارتدوکس به حزب کمونیست روسیه گردیده است. کاهش اعتبار دیدگاه طبقاتی نزد حزب نیز از سوی این گروهها محکوم شده است. ولی به هر ترتیب رهبری حزب کمونیست ضرورت تنظیم ایدئولوژی جدیدی را برای حزب مورد تأکید قرار داده است. این حزب در کنار تأکید بر ایدئولوژی مارکسیستی ـ لنینیستی انقلاب و خشونت را برای کسب قدرت کنار نهاده، بر ایجاد اقتصاد مختلط[2] توجه می‌نماید. بنظر رهبری حزب کمونیست روسیه توجه شدید به مالکیت دولتی و توسعهٔ آن می‌تواند مجدداً دوران رکود برژنفی[3] را زنده نماید.

1- Slater, **Op. cit.**, P.3.

2- Mixed Economy

۳ـ ر.ک. الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، صص ۵۶ـ۱۵۵

گرایشهای جدید در حزب کمونیست روسیه تشابه بسیار آن را با احزاب کمونیست اروپایی آشکار می‌سازد. کمونیسم اروپایی[1] و توسعهٔ آن در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تفاوت میان کمونیسم و سوسیال دمکراسی را برجسته ساخته، و سوسیالیسم انقلابی را از سوسیالیسم تکاملی متمایز نمود. حزب کمونیست روسیه نیز در مجموعه نگرش‌ها و برداشت‌های خود این گرایش را آشکار کرده است. برخی از تحلیل‌گران روسی نیز بر این باور هستند اگر این گرایش میانه سبب جذب مردم نشود، گروههای افراط گرا آنها را به سوی خود جلب خواهند کرد. ولی برخی دیگر ضرورت توفیق سوسیال دمکراسی را به بنیادهای اجتماعی آن مربوط می‌سازند: اتحادیه‌های کارگری که در روسیه مجال رشد واقعی نیافت. به هر حال حزب کمونیست حرکت به سوی سوسیال دمکراسی را رد کرده است. زیوگانف به بدبینی تاریخی سوسیال دمکرات‌ها و کمونیست‌ها اشاره دارد و اینکه کمونیست‌ها با سوسیال دمکرات‌ها وجه اشتراکی ندارند. ولی به هر ترتیب بسیاری از جامعه‌شناسان و سیاست‌شناسان روس این مسیر را با احتمال بسیار پیش‌بینی کرده‌اند. در انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۵ نیز حزب کمونیست روسیه توانست ۲۲ درصد کرسی‌های دومای کشوری را بخود اختصاص دهد.

۸) گروههای افراطی راست در روسیه

بیشتر گروههای ملی‌گرای افراطی و امپراطوری طلبان در روسیه خواستار ایجاد وحدت در میان جمهوریهای جدا شده از یکدیگر می‌باشند. برخی از آنها نیز تشکیل یک دولت روسی خالص را مطرح می‌سازند، که بخش‌های قومی کنونی روسیه را دربرنداشته باشد. گروههای ملی‌گرای تندروی روسیه پاکسازی این کشور را از اقوام دیگر خواستار شده‌اند. این گرایشها بحران هویت[2] پس از فروپاشی اتحاد شوروی را در روسیه آشکار می‌سازد. در طول دوران تزاری و اتحاد شوروی ملی‌گرایی روس همواره با تمایلات توسعه طلبانه و برتری طلبانه همراه بوده

1- Euro-communism

2- Identity Crisis

است. نه اسلاوگرایان قرن ۱۹ و نه ملی‌گرایان دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ در روسیه خواستار پاکسازی قومی نبوده‌اند، بلکه همواره حقوق بیشتری را برای قوم روس درخواست کرده‌اند. در نخستین کنگره نمایندگان خلق نویسنده ملی‌گرایی چون والنتین راسپوتین[1] جدایی روسیه را از دیگر جمهوری‌ها مطرح ساخت، و جداسازی واحدهای قومی خودمختار را از آن مطرح نکرد.

در حالیکه امروزه بسیاری از گروههای ملی‌گرای افراطی ضد یهود، و مخالف حضور گروههای قومی دیگر در روسیه می‌باشند. البته این گروهها هریک تعداد کمی هوادار دارند. آنها خواستار سرنگونی حکومت موجود با ابزارهای خشونت‌آمیز می‌باشند. در میان رهبران این گروهها برخی از کمونیست‌های سابق نیز بچشم می‌خورند. بسیاری از آنها نام آزادیخواه یا مردم گرا بر خود نهاده، و تمایلات خود را با این عناوین پنهان کرده‌اند. فعالیت این گروهها در شهرهای بزرگ سیبری و سن‌پترزبورگ برجسته و چشمگیر است. برخی از این گروهها عبارتند از:

۱) "اتحادیه میهن‌پرستانهٔ ملی"[2] که مرکز آن شهر ایرکوتسک[3] در سیبری است. هدف آن مبارزه با صهیونیسم و الکلیسم می‌باشد. این گروه حمایت از محیط زیست را نیز مورد توجه قرار داده است.

۲) "شورای سراسری اسلاوها" که مرکز آن در ولگاگراد است. چهره‌های معروفی از نویسندگان روسیه در میان آنها هستند.

۳) "جنبش احیای ملی روسیه"، این گروه با "پامیات" ائتلاف کرده، و احیای مجدد امپراطوری روسیه را خواستار گردیده است، و مبارزه با صهیونیسم را در صدر برنامه‌های خود قرار داده است.

۴) جنبش "دن"، نشریه ملی‌گرای زاوترا را منتشر می‌ساخت، که سپس نام دِن گرفت. ایده

1- Valentin Raspotin

2- National Patrotic Union

3- Irkutsk

اوراسیاگرایی[1] مورد حمایت رهبران آن است. از دیدگاه آنها مردم اسلاو و ترک فدراسیون روسیه باید علیه دشمن (غرب) متحد شوند.

۵) "حزب قدرت" بر وحدت ملی‌گرایان و کمونیست‌ها تأکید می‌نماید.

۶) "اتحادیه سراسری عاشقان فرهنگ ملی" (وحدت) افرادی با چهره‌های فرهنگی که خواستار احیا و حفظ فرهنگ روس هستند.

۷) "اتحادیه کارگران میهن‌پرست و استالینیست‌ها"، یک گروه ضد یهودی که از گروه تندروی نینا آندری یوا جدا شده است.

۸) "جنبش بین‌المللی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی"، از دوران اتحاد شوروی در سال ۱۹۹۰ شکل گرفت. ابتدا گرایشهای کمونیستی و توسعه‌طلبانه داشت و اینک رنگ ملی‌گرایانه آن چشمگیر شده است.

۹) "حزب آزادی مردم" (حزب دمکراتیک قانونی) مرکز آن در مسکو است، و بشدت مخالف تجزیه اتحاد شوروی می‌باشد و احیای آن را دنبال می‌کند.

۱۰) "شورای هماهنگ سازنده نیروهای میهن‌پرست در روسیه"، ائتلافی سست از گروههای ملی‌گرا و کمونیست، بیشتر اعضای آن از محافظه‌کاران حزب کمونیست و مخالفان اصلاحات بوده‌اند.

۱۱)" شورای قزاق‌های کوبان"، یک گروه نظامی از قزاق‌های روسی[2] که کراسنودار مرکز آن است. آنها گرایشهای سلطنت‌طلبانه دارند.

۱۲) "حزب لیبرال دمکرات روسیه" به رهبری ولادیمیر ژیرینفسکی، دیدگاه اوراسیاگرایان در میان رهبران این حزب نیز وجود دارد.

۱۳) "حزب میهن‌پرست آزادیخواه"، این حزب بخشی از جبهه نجات ملی و دارای تمایلات ملی‌گرایانه افراطی و سلطه‌طلبانه است.

1- Eurasianism — در فصل هشتم به این موضوع بیشتر می‌پردازیم :

2- Cossacks

۱۴) "حزب اجتماعی مردم"، مرکز آن در سن‌پترزبورگ است.

۱۵) "جبهه بلشویک ملی". تمایلات مشابه گروه دِن دارد. هدف اصلی آن احیای مجدد اتحاد شوروی است.

۱۶) اتحادیه اجتماعی ملی، سازمان کوچکی در مسکو که خواستار سرنگونی یلتسین بوده و تعدادی از اعضای آن در سال ۱۹۹۳ پراکنده شدند.

۱۷) "مخالفان ملی"، با تمایلات ملی‌گرایانه افراطی و از گروههای عضو جبهه نجات ملی.

۱۸) "حزب دولت ملی" خواستار سرنگونی دولت یلتسین بوده است.

۱۹) "حزب دمکراتیک ملی"، یک گروه ملی‌گرای افراطی در سن‌پترزبورگ. حامی اقتصاد بازاری و ضد صهیونیست، دارای تمایلات امپراتوری گرایانه.

۲۰) "حزب ملی میهن‌پرستی روسی"، مرکز آن در سن‌پترزبورگ است و حمایت از حقوق روسهای مهاجر به روسیه را مورد توجه قرار داده است.

۲۱) "حزب جمهوریخواه ملی روسیه"، با تمایلات ملی‌گرایی افراطی، ارتباط نزدیک با "پامیات" داشته و از ایجاد یک دولت روسی مرکب از اسلاوها حمایت می‌کند. این حزب ضد کمونیست و هوادار اجرای اصول سرمایه‌داری در روسیه می‌باشد.

۲۲) جنبش آزادی‌بخش مردمی "ما" و یک گروه ملی‌گرای سلطنت‌طلب که در سن‌پترزبورگ مستقر است.

۲۳) اتحادیه آزاد شهر مسکو برای فرهنگ روسی (زادگاه) یک گروه ضد یهود و هوادار احیای امپراطوری روسیه است.

۲۴) "اتحادیه فرهنگی میهن‌پرستان نظامی" که بیشتر فعالیتهای فرهنگی را دنبال می‌نماید.

۲۵) "جنبش سراسری میهن‌پرستان روسیه" که مرکب از بخشی از نمایندگان مجلس نمایندگان خلق دوران اتحاد شوروی بود.

۲۶) "افسران هوادار نجات میهن" که گروهی از افسران ارتش را گردآورده است.

۲۷) "جبهه دمکراتیک مردم روسیه"، منشعب از گروه "پامیات" با گرایش ضد صهیونیستی و احزاب و گروههای متعدد دیگری که فرصت اشاره به آنها نیست.

۹) جناح‌های اصلی در دومای کشوری (۹۵-۱۹۹۳)

"حزب لیبرال دمکرات روسیه" با تأکید بر انتخابات آزاد دمکراتیک، نجات روسیه از بحران سیاسی ـ اقتصادی را محور فعالیت‌های خود اعلام کرد. مبارزه با رشد گسترده فساد و جنایت و حمایت از سرمایه‌های خصوصی و دولتی نیز در شمار برنامه‌های اصلی این حزب قرار داشت. رهبری این حزب ضرورت احیای مجتمع نظامی ـ صنعتی کشور را مورد تأکید قرار داده و نقش آن را در احیای اقتصاد روسیه مطرح می‌کرد.

"حزب انتخاب دمکراتیک روسیه" به رهبری ایگورگایدار چهرهٔ برجسته هوادار انتقال روسیه به نظام اقتصادی سرمایه‌داری، بـه عـنوان یک بلوک انتخاباتی در جریان انتخابات پارلمانی ۱۹۹۳ شکل گرفت. وحدت ارضی فدراسیون روسیه و توزیع صحیح قدرت در میان مرکز و مناطق، تقویت نظام قانونی و بهبود تأمین اجتماعی از محورهای اصلی مورد توجه آن بود. گنادی بوربولیس، آناتولی چوبایس، سرگئی فیلاتوف[1] و ولادیمیر شومیکو[2] از چهره‌های برجسته در تشکیل این حزب بودند. گروه پارلمانی "انتخاب روسیه" در مواجهه با مسایل سیاسی ـ اقتصادی روسیه دچار انشعاباتی گردید[3].

"حزب کمونیست فدراسیون روسیه" نیز تقویت پارلمان را مورد توجه قرار داده، از آن برای رویارویی با سیاست‌های رییس جمهوری بهره گرفت. این حزب در دومای کشوری دفاع از سه مساله را مورد توجه قرار داد: تمامیت ارضی و امنیت کشور، امنیت اجتماعی و بهبود زندگی

۱ـ رییس نهاد ریاست جمهوری

۲ـ رییس شورای فدراسیون

3- Vera Tolz, "Significance of the New Party Russia's Democratic Choice", **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No.26, (1 July 1994), P.25.

همه مردم روسیه.

"بلوک یابلوکو" به رهبری گریگوری یاولینسکی اقتصادان برجسته، یوری بولدیرف رییس پیشین کمیته بازرسی دولتی و ولادیمیر لوکین سفیر سابق روسیه در ایالات متحده در سال ۱۹۹۳ ایجاد گردید. رهبران این بلوک علی‌رغم اعتقاد به اصلاحات اقتصادی، روند موجود آن را سبب شکاف عمیق اجتماعی در روسیه خوانده، و فقر گسترده مردم را مورد انتقاد قرار دادند.

"جنبش روسیه به پیش" به رهبری بوریس فئودوروف وزیر دارایی پیشین روسیه نیز پس از انتخابات پارلمانی ۱۹۹۳ تشکیل گردید و با حمایت از نظام اقتصادی سرمایه‌داری از شعارهای ملی‌گرایانه برای جلب افکار عمومی بهره گرفت. آنها با دارا بودن تمایلات ضد کمونیستی در پی کسب حمایت غرب بودند.

بلوک "روسیه خانه ماست" از سوی ویکتور چرنومیردین نخست وزیر روسیه تشکیل گردید، و حمایت گسترده مدیران صنایع نفت و گاز و برخی استان‌ها و مناطق را با خود همراه کرد. احزاب مخالف دولت آن را "حزب قدرت" خوانده و به بهره‌گیری از امکانات دولتی متهم نمودند، اتهامی که به حزب انتخاب دمکراتیک روسیه نیز زده شد. جناح "مناطق روسیه" به رهبری ایوان ریبکین رییس دومای کشوری تشکیل گردید. بنظر برخی کارشناسان ایجاد این جناح برای سوق دادن روسیه به سوی یک نظام دو حزبی متشکل از این جناح و "روسیه خانه ماست "، صورت گرفته، تا آرای چپ‌گرایان را نیز جذب نماید. مناطق روسیه برای جذب "حزب کشاورزان" تلاش زیادی انجام می‌داد.

"حزب کشاورزان روسیه" از سوی برخی کمونیست‌ها و چپ‌گرایان ایجاد گردید. دفاع از منافع کشاورزان محور اصلی این حزب است و ارتباط نزدیکی با حزب کمونیست روسیه ایجاد کرد. میخاییل لاپشین رهبر این حزب بود. جنبش سیاسی "زنان روسیه" نیز در جریان مبارزات انتخاباتی ۱۹۹۳ شکل گرفت و توانست به موقعیت ممتازی در میان احزاب سیاسی کشور دست یابد. هرچند این حزب دفاع از منافع و حقوق زنان و خانواده‌ها را مورد توجه قرار داده،

ولی در فهرست کاندیداهای انتخاباتی خود اسامی مردان را نیز گنجانیده بود. این حزب توسعه تأمین اجتماعی و رفاه مردم را مورد توجه جدی قرار داده بود.

۱۰) نخبگان جدید[1] روسیه، تداوم یا تغییر؟

انستیتوی سراسری مطالعه افکار عمومی در چارچوب یک پروژهٔ بین‌المللی در مورد "قشربندی اجتماعی در اروپای شرقی پس از ۱۹۸۹" تحت نظر اساتید دانشگاههای امریکا تحقیقاتی را انجام داده است که طی آن نومنکلاتورای دوران اتحاد شوروی و تداوم آن در دوران پس از فروپاشی این امپراطوری مورد بررسی قرار گرفته‌اند. تشکیل نخبگان جدید روسیه با دگرگونی در ساختارهای اجتماعی ارتباط مستقیم دارد. چگونگی تداوم حاکمیت نومنکلاتورا در دوران جدید طی این پژوهش مورد مطالعه قرار گرفته است[2]. جامعه‌شناسان دو دیدگاه در این مورد ارایه کرده‌اند. دیدگاه نخست از اندیشه "حفظ و باز تولید قشر نخبگان" سرچشمه می‌گیرد. براین اساس بخشی از نومنکلاتورا مجال یافته پس از فروپاشی قدرت سیاسی و روابط سیاسی سابق خود را به سرمایه اقتصادی تبدیل کند، و به قشر بالای جامعه ملحق گردد و مواضع برتر خود را حفظ نماید. لذا بسیاری از نخبگان قدیمی در جامعه جدید مواضع خود را حفظ خواهند کرد. دیدگاه دوم به نظریه "تناوب نخبگان" مربوط می‌شود. از این نظر روند اصلاحات اجتماعی در کشورهای کمونیستی پیشین چنان اساسی و بنیادین است، که سبب تناوب نخبگان از طریق ورود اقشار دیگر به آن خواهد گردید. بنابراین تنها بخشی از نومنکلاتورای دوران شوروی می‌تواند مواضع اقتصادی اجتماعی ـ سیاسی برتر خود را حفظ نماید.

در پاسخ به این سؤال که نخبگان کنونی به کدام قشر اجتماعی تعلق دارند و مکانیزم ارتقاء چیست؟ باید ابتدا توصیفی تطبیقی از وضعیت نخبگان داشت. ویژگیهای عمومی نخبگان کنونی و نخبگان دوران اتحاد شوروی شباهت زیادی را نشان می‌دهد. در هر دو قشر

1- New Russian Elits

۲ـ بوریس گولواچف، لاریسیا کاسوا، لودمیلا خاخولینا (مرکز مطالعه افکار عمومی) "نخبگان جدید روسیه: بازیگران قدیمی در میدان جدید؟" **سیودنیا** (مسکو)، ۱۴ فوریه ۱۹۹۶.

مردان اکثریت را تشکیل داده‌اند. نمایندگان هر دو قشر تحصیلکرده و دارای خاستگاه اجتماعی مشابه می‌باشند، بیش از ۷۰ درصد نخبگان فعلی قبلاً عضو حزب کمونیست بودند. نخبگان کنونی از نومنکلاتورای شوروی جوان‌تر هستند. اکثر اعضای نخبگان سابق بالای ۶۰ سال داشتند، و اینک نیمی از نخبگان کنونی زیر ۵۰ سال سن دارند. اکثریت قریب به اتفاق نخبگان قدیمی و جدید دارای تحصیلات عالیه هستند. نخبگان اقتصادی و تجاری نیز دارای این ویژگی می‌باشند.

اصل و نسب اجتماعی نومنکلاتورای سابق برخلاف تصور عمومی نسبت به والدین کارگر و دهقان، بیشتر به خانواده‌های سطح بالای اجتماع مربوط می‌گردید. در اتحاد شوروی نیز موقعیت‌های اجتماعی والدین بر انتخاب مسیر زندگی فرزندان آنان تاثیر جدی داشت. به هر حال عده زیادی از نخبگان در دوران قدیم و کنونی به خانواده‌های کارگری و دهقانی تعلق داشته‌اند. بسیاری از نخبگان مسیر کار خود را از سطوح پایین آغاز کردند. طی مسیر نومنکلاتوری تقریباً ۱۷ سال طول می‌کشید، که برای گروههای مختلف نخبگان فرق داشت. نمایندگان حزبی و کارمندان سازمان‌های اجتماعی این مسیر را سریع‌تر می‌پیمودند. نخبگان علمی ـ فرهنگی ـ اقتصادی قدیمی ۲۰ سال طول می‌کشید تا این مسیر را طی نمایند. اکثر نمایندگان گروههای نخبگان راه خود را به عنوان متخصصین و کارگران شروع می‌کردند. همواره یک مرحله مقدماتی برای ارتقاء وجود داشت. این مرحله شامل پست ریاست در سطوح میانی در حزب یا سازمان‌های اقتصادی بود. به این ترتیب نومنکلاتورا همیشه ذخیرهٔ خود را داشت.

برخی ارزیابی‌ها نشان می‌دهد از سال ۱۹۸۸ تا ۱۹۹۳ روند نوسازی نخبگان در روسیه جریان گسترده‌ای یافت. دوسوم افرادی که در سال ۱۹۹۳ جزو نخبگان بودند، در سال ۱۹۸۸ از شمار آنان خارج شدند. نخبگان علمی و فرهنگی و اقتصادی از دوران گورباچف رو به دگرگونی نهادند. ولی نخبگان حزبی و دولتی تا پایان اتحاد شوروی تغییر چشمگیری را تجربه نکردند. پس از سال ۱۹۹۳ این روند نیز دگرگون شد. تغییر نظام سیاسی پس از اوت ۱۹۹۱ تحول را سبب گردید. این گرایش در اقتصاد توسعه کمتری داشت. در دستگاههای دولتی نیز تناوب

نخبگان تحقق یافت.

در مورد مکانیسم موثر بر جریان تناوب نخبگان باید بیاد آورد، در دوران اتحاد شوروی تعلق به حزب کمونیست و احراز پست‌های حزبی محرک اصلی در حرکت افراد به سوی مقامات بالاتر بود. ۹۶ درصد نومنکلاتورا تا سال ۱۹۸۸ حزبی بودند[۱]. ولی این تعداد پس از سال ۱۹۹۳ به ۷۷ درصد کاهش یافت، این کاهش روندی چشمگیری داشته است. تحولات جاری در نظام اقتصادی ـ سیاسی روسیه به نوبه خود ارتقاء افرادی را که در مسیر حرکت به سوی بالا بودند، تسریع نمود.

حضور نیمی از نخبگان قدیمی در رده‌های اول حکومتی، بیانگر نوعی انقلاب در میان "شخصیت‌های شماره دو است. هرچند آنها با حضور خود روابط جدیدی را نیز ایجاد کرده‌اند. در این میان متخصصین حرفه‌ای مبتکر نیز مجال مناسبی بدست آوردند. در دوران گورباچف این عده سبب نوسازی قشر نخبگان شدند. آمارها حاکی است که علی‌رغم فروپاشی اتحادشوروی و از میان رفتن حزب کمونیست اتحاد شوروی، سرمایه سیاسی مشارکت در آن بی‌اثر نشده است[۲]. بخش مهمی از نومنکلاتورای پیشین اتحاد شوروی به نخبگان کنونی روسیه تبدیل شده است. به این ترتیب در کنار نوسازی نخبگان، حفظ و باز تولید نخبگان قدیمی نیز دیده می‌شود. برای نمونه بیش از یک سوم نخبگان سال ۱۹۹۳ در سال ۱۹۸۸ نومنکلاتورای کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی بودند. این رقم در اقتصاد بالغ بر ۵۰ درصد می‌گردد. مدیران سابق کارخانجات صنعتی و واحدهای کشاورزی در ترکیب نخبگان دولتی و اقتصادی کنونی روسیه جایگاه مهمی دارند. آنها طرفدار توسعه تدریجی و آهسته اصلاحات هستند، تا برای تبدیل قدرت اداری خودبه قدرت اقتصادی، با تملک دارایی دولت سابق مجال مناسب داشته باشند. علت دیگر بازتولید نومنکلاتورای قدیمی سودمندی امور اقتصادی است. درآمد این بخش‌ها بالاتر بوده، و رهبران و کارمندان حزبی هم آن را مورد توجه قرار دادند.

۱ـ همان.
۲ـ همان.

بررسی‌های انجام شده بیانگر این امر است که در روسیه "سرمایه سیاسی حزبی" ارزش خود را از دست نداده، و در نظام سیاسی جدید علی‌رغم از میان رفتن پایه‌های نهادی آن، اعتبار خود را حفظ کرده است. علت بقای اعتبار این سرمایه گسسته نشدن روابط شخصی در میان نومنکلاتورای پیشین است، که آن را به قشر ویژهٔ اجتماعی تبدیل کرده است. حفظ مواضع نومنکلاتورای دولتی، حزبی و اقتصادی در شرایط پس از فروپاشی حزب کمونیست و اتحاد شوروی بیانگر ضرورت ادامه آن می‌باشد. ولی بجای نخبگان طبقه‌بندی شده سابق، نخبگانی شکل گرفته‌اند که "سطوح تابعیت" بلکه گروههای جداگانه مرتبط با یکدیگر بر آن موثر است. حتی دولت یلتسین نیز دستگاه اداری خود را پس از حوادث خونین اکتبر ۱۹۹۳ (رویارویی پارلمان و رییس جمهوری) پاکسازی نکرد. به این ترتیب نخبگان سابق و نخبگان کنونی روسیه شباهت زیادی دارند، هرچند آنها جوان‌تر، بیشتر اهل ریسک و علاقمند به فعالیتهای اقتصادی خصوصی هستند.

فصل ششم
سیاست‌های اجتماعی

مقدمه

هفتاد سال پس از پیروزی انقلاب بلشویکی در سال ۱۹۱۷ میخاییل گورباچف آخرین دبیر کل حزب کمونیست اتحاد شوروی با جامعه‌ای مواجه گردید، که اساساً بقای آن در قرن ۲۱ مورد تردید جدی قرار گرفت. دگرگونی در ساختارهای اجتماعی طی دوران کمونیسم بویژه از دهه ۱۹۶۰ به بعد، اجرای اصلاحات اقتصادی ـ سیاسی ـ اجتماعی را اجتناب ناپذیر ساخت. رکود اقتصادی بطور فزاینده‌ای هم امنیت داخلی اتحاد شوروی و هم جایگاه بین‌المللی آن را مورد تهدید جدی قرار داد. این باور عمومی قوت گرفت که بدون دگرگون‌سازی سیاست‌های متداول که در طول دوران رهبران پیشین شکل گرفته بود، نجات نظام سیاسی ـ اقتصادی اتحاد شوروی میسر نخواهد بود.

۱) دگرگونی‌های اجتماعی در دوران اتحاد شوروی

از اواخر دهه ۱۹۷۰ تردیدهای جدی در مورد کارآیی سیاست‌های برژنف مطرح گردید، و مشکلات سیاسی ـ اجتماعی ابعاد گسترده‌تری یافت. کاهش رشد اقتصادی و ناکارآیی نظام اقتصادی سبب گردید، ارزیابی‌های منفی نسبت به رژیم ابعاد وسیع پیدا کند. از آغاز دهه ۱۹۸۰ ناظران غربی شکل‌گیری بحران در اتحاد شوروی را مطرح کردند. گورباچف پس از نیمه دهه ۱۹۸۰ سعی کرد، این کشور را در مرحله ما قبل بحران[1] تعریف کند[2]. این نخستین بار پس از

1- Pre - Crisis

۲ـ ر.ک: الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، فصل هفتم.

سالهای آغازین انقلاب اکتبر بود، که رهبران اتحاد شوروی از مشکلات جدی سخن می‌گفتند. اجرای سیاست گلاس نوست گورباچف مجال را برای ارائه واقعیت‌های موجود در جامعه شوروی باز کرد، بدون آنکه با پیامدهای منفی سیاسی برای مطرح کنندگان همراه باشد. شکل‌گیری اصلاحات همه جانبه در اقتصاد روسیه، ضرورتی بود که نخبگان سیاسی برای جلوگیری از تحقق فروپاشی این نظام مورد توجه قرار دادند.

دگرگونی در اتحاد شوروی نه تنها تحت تاثیر ناکارآمدی نظام اقتصادی، بلکه ناشی از دگرگونی‌های اساسی در ساختارهای اجتماعی و ارزشهای حاکم بر جامعه بود، که تغییرات جدی رفتاری را موجب گردید. با تضعیف اشکال سنتی کنترل اجتماعی و ایجاد انگیزه در توده‌ها، مشروعیت سیاست‌های سنتی در اتحاد شوروی مورد تردید قرار گرفت، و شکل‌گیری نگرش‌های جدید آغاز گردید.

تغییرات اجتماعی و جمعیتی از نیمه دهه ۱۹۵۰ تا نیمه دهه ۱۹۸۰ سبب شد در جامعه اتحاد شوروی دگرگونی‌های جدی ایجاد شود. بوجود آمدن یک جامعه بزرگ شهرنشین با لایه‌بندیهای[1] پیچیده، و طبقه متوسط در حال توسعه از ویژگیهای این تحول بود. در دوران خروشچف نیز هنوز جامعه اتحاد شوروی اساساً روستایی بود. ولی در نیمه دهه ۱۹۸۰ دوسوم جمعیت کل کشور در شهرها زندگی می‌کردند و رشد جمعیت نیز بیشتر در شهرها صورت می‌گرفت. در سال ۱۹۵۹ تنها سه شهر در اتحاد شوروی جمعیت بالاتر از یک میلیون نفر داشتند. در سال ۱۹۸۵ این تعداد به بیست و دو شهر رسید[2]. روند نوسازی چگونگی زندگی در شهرها را نیز دگرگون ساخت. توسعه بهره‌گیری از تلویزیون شیوه‌های زندگی شهری را در اقصی نقاط کشور ترویج نمود. در دوران خروشچف در آغاز دهه ۱۹۶۰، کمتر از یک سوم مردم اتحاد شوروی دارای تلویزیون بودند[3]. گسترش استفاده از تلویزیون علی‌رغم کنترل حزب بر آن،

1- Stratification

2- Gail W. Lapidus, "State and Society, in: Dallin & Lapidus, **The Soviet System in Crisis**, P.134.

3- Gail W. Lapidus, **State and Society**, P.134.

ابزارهای تبلیغاتی سنتی حزبی را تحت الشعاع قرار داد.

توسعه سریع شهرنشینی و افزایش سطح آموزش در جامعه اتحاد شوروی نیز بر روند دگرگونی‌های اجتماعی تاثیر گسترده داشت. در سال ۱۹۵۹ بالغ بر دوسوم جمعیت اتحاد شوروی دارای تحصیلات متوسطه نبودند، ولی در سال ۱۹۸۶ همین میزان دارای تحصیلات متوسطه بودند. افزایش سطح آموزش نیز به نوبهٔ خود بر افزایش آگاهی و انتظارات مردم اتحاد شوروی تاثیر نهاد. این افزایش بزودی سبب گردید نسل جدیدی از کارگران شکل گیرد، که نسبت به نسل ماقبل خود انتظارات بیشتری از رژیم داشته باشند. آنها از امتیازات نومنکلاتورا و توسعه آن، و عدم انطباق شرایط سیاسی ـ اجتماعی با آموزش‌های ایدئولوژیک مارکسیستی ـ لنینیستی آگاه گردیده بودند. طبقه کارگر اتحاد شوروی نیز برای دستیابی به موقعیت‌های بهتر اجتماعی بحرکت درآمده بود.

افزایش سطح تحصیلات عالیه به نوبه خود بر روند دگرگونی‌های اجتماعی موثر بود. اگر در سال ۱۹۵۹ حدود ۵/۵ میلیون نفر دارای تحصیلات عالیه بودند، در سال ۱۹۸۶ این تعداد به ۲۴ میلیون نفر رسید[1]. در نیمه دهه ۱۹۸۰ نه تنها این افزایش میزان تحصیلات تحقق یافت، بلکه طبقه متوسط نیز مرکب از صاحبان تخصص‌های گوناگون، روشنفکران علمی، فرهنگی و فنی نیز شمار فزاینده‌ای یافتند. تعداد این طبقه متوسط شهری در میان اعضا و رهبران حزبی نیز رشد کرد. نفوذ گستردهٔ آنها در سطوح مختلف حزب کمونیست و حتی در دفتر سیاسی وقوع دگرگونی را اجتناب ناپذیر ساخت.

با احیای جامعه شناسی در اتحاد شوروی در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ روند دگرگونی‌ها نیز مورد بحث قرار گرفت، و آرزوها و ایده‌آل‌ها، برداشت‌ها و رفتارها، و انتظارات مردم اتحاد شوروی مطرح گردید. افزایش انتظارات برای زندگی بهتر و مرفه‌تر به نوبه خود تحرک اجتماعی[2] را توسعه بخشید. تقاضا برای رفاه بیشتر و کالای مصرفی متنوع‌تر، و خدمات

1- Ibid., P.134.

2- Social Mobility

اجتماعی وسیع‌تر گسترش یافت. ولی فضای سیاسی دوران برژنف امکان بروز جدی این تمایلات را مسدود می‌ساخت. بررسی‌های جامعه‌شناختی از دهه ۱۹۷۰ به بعد بیانگر افزایش بدبینی و ناامیدی نسبت به آینده اتحاد شوروی، عدم رضایت وسیع نسبت به وضعیت موجود و افول مستمر روحیات اجتماعی بود. ریشه نامیدی در طبقات و اقشار مختلف تفاوت داشت، ولی آنها با پاسخ مناسب از سوی حزب در برابر انتظارات خود روبرو نمی‌شدند.

این تغییرات در میان اقشار جوان‌تر ساکن شهرهای بزرگ اتحاد شوروی از شدت بیشتری برخوردار بود. به این ترتیب در دهه ۱۹۸۰ موثرترین اقشار اجتماعی از جوانان و تحصیلکرده‌ها هنجارهای حاکم بر جامعه خود را مورد تردید قرار دادند. کنترل دولت بر اقتصاد، جامعه و سیاست بطور جدی از سوی این گروهها مورد انتقاد قرار گرفته بود. گورباچف اجرای اصلاحات در اتحاد شوروی را براساس ضرورت‌های درونی نظام و برای جلوگیری از فروپاشی آن آغاز کرد. او بازسازی اجتماعی اتحاد شوروی را برای احیای سوسیالیسم لنینی، و زدودن آثار استالینیسم شروع کرد. اجرای گلاس نوست[۱] به گونه‌ای بیانگر اعتماد رهبری حزب کمونیست به مردم اتحاد شوروی و بلوغ آنان بود. ایجاد علنیت در سیاست و اجتماع شوروی گامی در مسیر توسعه مشارکت همه‌جانبه مردم در حیات سیاسی ـ اجتماعی کشور بود. تاتیانازاسلاوسکایا[۲] جامعه‌شناس اصلاح طلب نزدیک به گورباچف ضرورت اجرای گلاس نوست را مورد تأکید قرار داد. به بیان او اگر مردم از حقایق پیرامون خود آگاه نشوند، نمی‌توان از آنها انتظار مشارکت فعال برای حل مشکلات را داشت[۳]. او اجرای این سیاست را برای بهبود روابط متقابل مردم و نظام سیاسی ضروری خواند.

اجرای سیاست گلاس نوست در دوران گورباچف سبب گردید، فعالیت سینما، تئاتر و رسانه‌های گروهی پس از نزدیک به هفتاد سال کنترل شدید حزب کمونیست در فضای آزادی صورت پذیرد. این سیاست از سوی محافظه کاران و مخالفان اصلاحات در حزب با مقاومت

۱ـ ر.ک. الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، فصل هفتم.

2- Tatyana Zaslavskaya

3- Lapidus, **Op.cit.**, P.140.

شدید مواجه گردید. آنها از این طریق راه را برای توسعه نفوذ "فرصت‌طلبان"[1] هموار می‌یافتند. ولی گورباچف و هواداران اصلاحات سیاسی ـ اجتماعی ـ اقتصادی در روسیه، کاهش مخفی کاری را برای جلب اعتماد توده‌های مردم یک ضرورت اساسی می‌دانستند. افزایش تقاضاهای ملیتها در مورد حقوق و امتیازات فراموش شدهٔ خود، هراس از توسعهٔ بی‌ثباتی سیاسی را برای مخالفان اجرای گلاس نوست شدت می‌بخشید. بحث در مورد ضرورت پذیرفتن تفاوت‌ها و تنوع‌های موجود در نظام چند ملیتی اتحاد شوروی، به یکی از محورهای عمده در میان هواداران گلاس نوست تبدیل گردید.

ظرفیت نظام شوروی در ایجاد و توسعه مکانیسم‌های جدید برای بیان تفاوتهای اجتماعی و مدیریت منازعات منطقه‌ای به اجرای صحیح اصلاحات سیاسی و قانونی بستگی داشت. فشارهای اجتماعی در مسیر کاهش قدرت متمرکز حزب کمونیست حرکت می‌کرد، و تحکیم و تقویت هنجارهای قانونی[2] و تثبیت نظام حقوقی مستقل امری اساسی بنظر می‌رسید. در نوزدهمین کنفرانس حزبی در ژوئن ۱۹۸۸ ضرورت تقویت و توسعه گلاس نوست مورد تأکید قرار گرفت. ولی نظام سیاسی اتحاد شوروی با کاهش فشارهای سیاسی زمینه را برای نابودی خود هموارتر ساخت.[3]

۲) تحول در ساختارهای اجتماعی پس از فروپاشی

هرچند پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ دگرگونی‌های وسیعی در جامعه روسیه ایجاد شد ولی ساختارهای سیاسی ـ اجتماعی دگرگونی زیادی را تجربه نکرد. الگوهای کهن برای اعمال اقتدار به تلاش برای بقا ادامه دادند، در حالیکه روابط اجتماعی جدیدی نیز شکل می‌گرفت. بهرترتیب تخریب فزاینده نظام پیشین ضرورت ایجاد نظام جدید را مطرح می‌ساخت. تنها

1- Opportunists

2- Legal Norms

۳- الگویی که جمهوری خلق چین از آن به‌خوبی درس آموخت، رهبران چین اصلاحات اقتصادی را با اصلاحات سیاسی همگام نکردند.

روابط اقتصادی این ضرورت را اجتناب ناپذیر نساخته بود. ظهور شبکه‌های مافیایی و تبهکار که جامعه و سیاست را تحت تاثیر خود قرار داده، از ویژگیهای دوران استقلال روسیه می‌باشد. توسعه اقدامات غیرقانونی شرایط دشواری را در روسیه ایجاد کرده است. به بیان یکی از چهره‌های سیاسی برجسته روسیه شرایط در جامعه کنونی روسیه بسیار پیچیده‌تر از یک جامعه سرمایه‌داری است. گروهها، طبقات، نخبگان، کارگران، دهقانان، و در واقع همه مردم در حال جابجا شدن اجتماعی هستند[1]. بجای اینکه جامعه با الگوهای معینی در حال رشد و ترقی باشد، آثار و شواهد بی‌ثباتی بطور گسترده‌ای مشاهده می‌شود.

شرایط کنونی اجتماعی روسیه سبب گردیده برخی از کارشناسان از پدیدهٔ "حاکمیت لومپن‌ها"[2] بر روسیه سخن گویند. توجه اقشار گوناگون مردم از دهقانان و کارگران تا روشنفکران به عوام فریبی[3] و کاهش اخلاقیات اجتماعی در این راستا قابل اشاره می‌باشد. شرایط نابسامان موجود نوعی تساوی طلبی انحرافی را در جامعه ایجاد کرده که پیوندهای اجتماعی را مورد تهدید قرار داده است.

فدراسیون روسیه با بحران جمعیتی نیز مواجه می‌باشد. در سال ۱۹۹۲ نرخ رشد جمعیت روسیه منفی بود. در حالیکه رشد جمعیت کاهش می‌یافت، میزان مرگ و میر رو به افزایش داشت. این روند سبب گردید برخی از گروههای ملی‌گرا دولت روسیه را متهم کردند نوعی برنامه ریزی کشتار جمعی[4] را سازمان داده است. کاهش متوسط طول عمر افراد نیز در این راستا باید مورد توجه قرار گیرد. مصرف انبوه الکل و سیگار در این مورد قابل توجه می‌باشد. میزان بالای مرگ و میر افراد سبب برهم خوردن تعادل جنسیت (بدلیل مرگ و میر بیشتر در میزان مردان) در روسیه نیز گردیده است. نرخ رشد منفی جمعیت به نوبه خود خطر برهم خوردن تعادل جمعیتی را از نظر نیروی کار لازم نیز در بر دارد.

1- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 252.

2- Lumpenization of Society :منظور سلطه اقشار بی‌هویت و انگلی است

3- Demagogy

4- genocide

۳) مسایل زنان

زنان در جامعه روسیه در نقش‌های اساسی مانند کارگران، مادران و خانه‌دارها باید مورد توجه قرار گیرند. در دوران کمونیسم براساس دیدگاههای رهبران آن باید هرگونه تبعیض نسبت به زنان در فعالیتهای اجتماعی و انحصار آنها در امور خانواده از میان برده می‌شد. از دهه ۱۹۳۰ دفاتر مخصوص زنان در حزب کمونیست تعطیل گردید و اعلام شد مسایل و تبعیضات نسبت به زنان رفع شده است. ولی در سالهای بعد نیز تبعیضات ادامه یافت و آزادی‌های روانی[1] زنان تحقق نیافت.

مشارکت زنان در دوران اتحاد شوروی در بخش‌های مختلف اجتماعی ـ اقتصادی ـ سیاسی بالاترین میزان را در جهان داشته، که بالغ بر ۹۰ درصد آنان بوده است[2]. ۶۰ درصد متخصصان شوروی در سطح عالی و متوسط را زنان تشکیل داده بودند. ۶۷ درصد پزشکان و ۹۱ درصد از کتابداران از زنان ترکیب شده بود. حدود نیم میلیون زن در سطوح مدیریتی فعال بودند، و در سطح روسای مؤسسات و نهادهای مختلف نیز جایگاههای بالایی را به خود اختصاص می‌دادند. ولی به لحاظ وضعیت حقوقی و سطح درآمد همواره تبعیضاتی نسبت به آنان وجود داشت.

اصلاحات اقتصادی بر شرایط کاری زنان نیز تاثیرات منفی داشته، مثلاً در میان زنان کارگر الگوهای سنتی که حقوق آنان را در برابر مردان بیشتر مورد توجه قرار می‌داد، تحت تاثیر فشارهای اقتصادی به تحلیل رفته است. از دست دادن کار زنان با توجه به مزایای ویژهٔ آنها نیز گسترش پیدا کرده است. از دوران گورباچف توجه به مسایل زنان نیز مورد توجه قرار گرفت و بازگشت دادن آنها به وظایف اصلی جنسیت خود مطرح گردید. کمبود مسکن و الکلیسم بنیان خانواده را در روسیه مورد تهدید جدی قرار داده، و آمار طلاق بطور چشمگیری افزایش یافته است[3]. دولت روسیه برای بهبود شرایط زنان، خانواده و کودکان نیز قوانینی را وضع کرده است.

1- Psychological Freedom: این امر با محیط‌های کار و شرایط آن ارتباط مستقیم داشت.

2- Sakwa, Russian Politics and Society, P. 257.

3- Ibid., P. 258.

در دوران استقلال روسیه حضور زنان در سطوح عالی تصمیم‌گیری سیاسی محدودیت‌های چشمگیری را نشان می‌داد. در دوران کمونیسم زنان برای عضویت در مجامع نمایندگی از سهمیه‌هایی برخوردار بودند، که در سالهای پایانی این دوره رو به کاهش نهاد. البته کمیت‌ها بیانگر همهٔ واقعیت نیستند. به لحاظ کیفی زنان دارای اعتبار ویژه‌ای در سازمان‌ها و نهادهای اجتماعی روسیه می‌باشند. "**در روسیه نیز مانند همهٔ کشورهای جهان در جایی که "قدرت" وجود دارد، "زنان" حضور ندارند**".

انتقال به نظام اقتصادی بازاری در روسیه صدمات بیشتری را متوجه زنان نموده است. ۸۰ درصد کسانی که شغل خود را از دست داده‌اند، از زنان می‌باشند. دستمزدها در مشاغلی که عمدتاً به زنان اختصاص پیدا کرده، مانند پرستاری، آموزگاری و کارگری صنایع نساجی پایین‌تر از مشاغل دیگر می‌باشد. تبعیضاتی که پس از فروپاشی اتحاد شوروی در روسیه علیه زنان شدت یافته در سه مسئله عمده بازتاب پیدا کرده است: ۱) توسعه مجامع محلی و گروههای فشار[1] که هریک بخش ویژه‌ای از مسایل را مورد توجه قرار داده‌اند، ۲) تلاش در نهادهای ویژه زنان بازماندهٔ از دوران اتحاد شوروی، برای انطباق آنها با نیازهای موجود در جامعه روسیه که منافع زنان را تحقق بخشند، ۳) تلاش برای ایجاد ساختارهای کاملاً مستقل. دولت روسیه نیز متقابلاً تلاش کرده است برای اعتبار خانواده اقدامات مناسبی را انجام دهد، و تسهیلاتی را برای افزایش نرخ رشد جمعیت در نظر بگیرد.

در انتخابات پارلمانی ۱۹۹۳ زنان در روسیه نقش فعال‌تری را پذیرا شده‌اند. بلوک زنان روسیه توانستند در این انتخابات بیش از ۲۴ نفر از نامزدهای خود را به مجلس بفرستند[2]، و به عنوان یکی از نیروهای قابل توجه سیاسی مورد پذیرش قرار گیرند. بلوک زنان روسیه که به عنوان یک جنبش انتخاباتی ثبت‌نام شده است، از زنان عضو اتحادیه زنان اتحاد شوروی تشکیل شده است. گروهی از زنان بازرگان نیز اتحادیه زنان بازرگان روسیه را تشکیل داده‌اند[3]. درکنار این

1- Pressure Groups

۲ـ با توجه به ۲۲۵ نماینده دوما اندک بودن زنان آشکار می‌گردد: ۱۳/۵٪ از کل نمایندگان

3- Wendy Slater, "Female Reperesentation in Russian Politics, **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No. 22, (3 June 1994), P.29.

دو تشکل، مجامع و سازمان‌های بسیاری برای زنان و حقوق آنان فعالیت می‌کنند.

مقامات روسیه نیز ضرورت رفع تبعیضات گسترده علیه زنان را پذیرفته‌اند. گروه روسی شرکت کننده در کنفرانس زنان پکن ۱۹۹۵ اذعان نمود که تعداد کثیری از زنان روسی از بیکاری و فقر رنج می‌برند، و حقوق زنان را که تا دوسوم حقوق مردان کمتر می‌باشد به عنوان یکی از مظاهر تبعیض علیه زنان مطرح نمود[۱]. به هر حال شبکه‌های بازمانده از دوران کمونیسم تشکیلات زنان را در سراسر کشور در انجام برنامه‌های خود یاری می‌رساند.

۴) جوانان

یکی از شاخه‌های مهم حزب کمونیست اتحاد شوروی ایجاد اتحادیه سراسری جوانان کمونیست (کومسومول)[۲]، بود که دارای نفوذ و اعتبار جدی در جامعه اتحاد شوروی و مجری سیاست‌ها و برنامه‌های حزب کمونیست بود. در دوران پرسترویکا منافع و مسایل جوانان بطور جدی در کومسومول مورد توجه قرار گرفت. این سازمان پس از کنگره فوق العاده بیست ودوم خود در سپتامبر ۱۹۹۱ انحلال خود را اعلام کرد. یکی از نشانه‌های برجستهٔ تحرک سیاسی در جریان پرسترویکا عدم فعالیت جدی جوانان در جریان آن بود[۳]. ساختار اجتماعی جوانان در دهه ۱۹۸۰ بخوبی بیانگر محدودیت‌های جدی برای آنان بود.

برداشت جوانان نسبت به تحول در جامعه روسیه از سالهای پایانی اتحاد شوروی همواره با بدبینی همراه بوده است. خانواده، دانشگاه، ارتش، کارخانجات و نهادهای فرهنگی و اجتماعی از دیدگاه آنها کانون امید و اشتیاق به آینده نبوده‌اند[۴]. شرایط روسیه به عنوان یک جامعه در شرایط بحران، باز تولید انتظارات را با دشواری مواجه ساخته است. به هر حال جوانان

1- Ibid., P.33.

2- Komsomol

3- Sakwa, Russian Politics and Society, P. 261.

۴ـ هرچند برخی از جوانان با استفاده از شرایط جدید پس از پرسترویکا توانستند به موقعیت‌های ویژه‌ای دست یابند.

روسیه بتدریج در جریان بحران‌های سیاسی حضور خود را آشکار ساختند. عده زیادی از آنان در جریان رویارویی پارلمان و ریاست جمهوری به دفاع از پارلمان پرداخته بودند. جمعی از آنها نیز به حمایت از ریاست جمهوری وارد عمل گردیدند.

۵) رفاه و تأمین اجتماعی

اصلاحات اقتصادی دگرگونی در ساختارهای اجتماعی روسیه را شدت بخشیده است. در پایان سال ۱۹۹۲ طبق آمارهای روزنامه ایزوستیا ۱۰ درصد از مردم، بیش از ده برابر دیگران درآمد داشتند. در همین هنگام بیش از ۱۰ درصد مردم روسیه زیر خط فقر زندگی می‌کردند[۱]. تورم شدید در اقتصاد روسیه تعادل هزینه‌ها و درآمدها را بطور جدی از میان برده است. در نیمه سال ۱۹۹۳ ویکتور چرنومیردین نخست وزیر روسیه اعلام کرد، سه چهارم مردم روسیه دارای درآمد کافی برای تأمین نیازهای خود نیستند[۲]. واقعیت این است که برخلاف ارزیابی برخی منابع غربی، اجرای اصلاحات اقتصادی برای انتقال به نظام اقتصاد بازاری جامعه روسیه را با فقر گسترده و فراگیر مواجه نموده است. شرایط بازنشستگان و مستمری‌بگیران بسیار تاسف‌آور گردیده است. هرچند دولت تغییراتی در میزان دریافتی آنان ایجاد کرده، ولی پاسخگوی کمترین نیازهای آنان با توجه به میزان تورم نمی‌باشد.

دگرگونی‌های موجود در سیاست اقتصادی کلان روسیه، شکاف میان فقیر و غنی را وسعت بخشیده است. هرچند این مساله در نواحی گوناگون متفاوت می‌باشد. سکنهٔ مناطق غنی‌تر از نظر معادن و ذخائر از سطح زندگی بالاتری برخوردار می‌باشند. الگوهای بیکاری نیز با وضعیت صنایع در مناطق تفاوت پیدا می‌کند[۳]. ۶۶ درصد بیکاران روسیه مستمری دریافت می‌کنند، که میزان آن بسیار اندک می‌باشد. برخی از کارگران نیز دستمزدهای بالاتری نسبت به

۱ـ در این مورد آمارهای متناقضی وجود دارد که در برخی از آنها این ارقام به بالای ۵۰ درصد تا ۷۰ درصد نیز می‌رسد.

2- Mary Buckley, "The Politics of Social issues", in: White and Others, P.191.

3- Ibid., P.193.

دیگران دریافت می‌کنند. مثلاً کارگران پمپ بنزین دو برابر دستمزد بسیاری از همکاران خود را می‌گیرند. کارگران معادن چندین اعتصاب برای افزایش حقوق برپا کردند. تعداد کثیری از بیکاران را زنان تشکیل داده‌اند، که این امر به نوبهٔ خود گسترش فساد در جامعه روسیه را در پی داشته است.

از میان رفتن سوبسیدهای عظیمی که در دوران اتحاد شوروی در بسیاری از امور اجتماعی ـ اقتصادی پرداخت می‌گردید، در دوران اصلاحات بازاری روسیه توانایی مردم را برای تأمین نیازهای اساسی آنان تحت تاثیر جدی قرار داده است. دشواریهای اجتماعی وسیع ناشی از اجرای برنامه‌های اقتصادی اصلاح‌طلبان، مانند آزادسازی قیمت‌ها به نوبه خود سبب کاهش سرعت این برنامه‌ها گردیده است. در کنگره ششم نمایندگان خلق درآوریل ۱۹۹۲ اقدامات ضد تورمی و تأمین اجتماعی برای مردم روسیه مورد توجه جدی قرار گرفت. افزایش حقوق و دستمزدها نیز بدون پشتوانه واقعی صورت گرفت. از دهه ۱۹۳۰ رهبران اتحاد شوروی بیکاری را در این کشور پدیده‌ای از میان رفته خواندند، و در دهه ۱۹۸۰ کمبود نیروی کار ماهر مورد توجه برنامه‌ریزان اقتصادی شوروی قرار گرفت. این امر با محدودیت نیروی کار مناسب برای رشد و توسعه اقتصادی مرتبط می‌گردید. در دوران اتحاد شوروی در برخی از زمینه‌ها کمبود نیروی کار و در برخی از امور اقتصادی مازاد آن وجود داشت. رهبران روسیه افزایش بیکاری را با توجه به روند تحولات اقتصادی مورد توجه قرار داده، نسبت پایین آن را نسبت به جوامع غربی مطرح نموده‌اند. به هر حال با اضافه شدن تعداد بیکاران پنهان[1] این پدیده برای نظام سیاسی روسیه به یک دشواری جدی تبدیل گردیده است. طرحهایی برای آموزش و کاریابی تنظیم و اجرا گردیده، و مراکزی برای ارائهٔ مشاغل و حرفه‌های گوناگون به جویندگان آن ایجاد شد. وزارت رفاه اجتماعی در این راستا نقش فعالی را عهده‌دار گردید. این وزارتخانه رسیدگی به امور بی‌سرپناهان و آوارگان و سالخوردگان و از کار افتاده‌ها را نیز مورد توجه قرار داد.

تجربه سالهای پس از فروپاشی بیانگر این واقعیت است که نظام تأمین اجتماعی روسیه

1- Hidden Unemployment

دگرگون گردیده است. این دگرگونی به این معنی است که هرچند نظام پیشین در حال نابودی است، ولی نظام جدید نیز تکوین نیافته است. کاهش حمایت‌های اجتماعی اقشار ضعیف اجتماع را دچار آسیب‌های جدی کرده است. در سیستم بازنشستگی و حمایت‌های آن نیز تغییرات جدی بوجود آمده، که در نتیجه قطع کمک‌های پیشین شرایط دشواری را برای سالخوردگان و از کار افتاده‌ها در برداشته است[۱]. این پیامدهای ناهنجار سبب گردیده آینده اصلاحات از دید بسیاری از مردم روسیه مطلوب جلوه نکند. مسایل اقتصادی دولت روسیه شکل‌گیری نظام جدید تأمین اجتماعی را با دشواری‌های جدی مواجه نموده است. کاهش امید به زندگی و همچنین طول عمر در میان مردم روسیه سبب گردیده، تا افزایش سن بازنشستگی با مخالفت‌های جدی روبرو شود. متوسط طول عمر در روسیه حدود ۵ سال از کشورهای پیشرفته صنعتی کمتر است. موفقیت برنامه‌های تأمین اجتماعی در روسیه ارتباط نزدیکی با ایجاد ثبات پولی[۲] در این کشور دارد. کاهش سطح زندگی و توسعه فقر در میان مردم روسیه تاثیر این سیاست‌ها را مورد تردید جدی قرار داده است.

۶) جرم و جنایت

تا اواخر دهه ۱۹۸۰ در دوران اتحاد شوروی اخبار جرم و جنایت در رسانه‌های گروهی دیده نمی‌شد. ولی پس از آن در گزارشات و بولتن‌های گوناگون و رسانه‌های عمومی مرتب از افزایش میزان جرایم و جنایات مطلب منتشر شده است. الکساندر روتسکوی معاون سابق ریاست جمهوری روسیه که درکنار پارلمان در برابر او قرارگرفت، در یک کنفرانس ملی در فوریه ۱۹۹۳ اعلام‌کرد در سال ۱۹۹۲ درگوشه و کنار روسیه، ۲ میلیون و ۷۶ هزار فقره جرم و جنایت رخ داده است[۳]. قتل، سرقت و آدم‌ربایی از جمله عادی‌ترین این جرائم می‌باشند.

1- Vladimir Mikhalev, "Social Security in Russia Under Economic Transformation", **Europe - Asia Studies,** Vol. 48, No.1, (1996), P.21.

2- Monetary Stability

3- Withe and Others, **Op.cit.,** P.200.

به هر حال اشکال جدیدی از تعارض اجتماعی در روسیه ظاهر گردیده است. گسترش شبکه‌های مافیایی در این راستا قابل اشاره می‌باشد. افزایش جرم و جنایت در سراسر روسیه ناتوانی دستگاههای امنیتی و انتظامی را در برابر توسعه شبکه‌های مافیایی آشکار نموده است. تجاری شدن سازمان‌ها، ادغام آنها، تشکیل ساختارهای بزرگ بین‌المللی و پیدایش گروههای فشار در نهادهای قدرت برای حمایت از منافع این گروهها روندی رو به گسترش داشته است. با توسعه ناامنی، ساختارهای قانونی انتظامی غیر دولتی رشد کرده‌اند. سه نوع از این سازمانها تاکنون شکل گرفته‌اند: سرویس‌های امنیتی شرکت‌های تجاری، واحدهای مخصوص حفاظتی و توسعه فعالیت کاراگاههای خصوصی[1]. این تحولات بر فعالیت نهادهای دولتی تاثیر مخربی داشته، و سبب جذب گستردهٔ کادرهای نیروهای نظامی، وزارت کشور و کمیته امنیت دولتی به دستگاههای خصوصی گردیده است. انگیزه‌های اقتصادی در این زمینه دارای تاثیر محوری می‌باشد.

یکی از پیامدهای توسعه فعالیت باندهای مافیایی در روسیه تقسیم کشور به عرصه‌های نفوذ آنها شده بود. این الگو در شهرهای بزرگ نیز تکرار می‌شد. برای نمونه در شهر سن‌پترزبورگ سه گروه بزرگ وجود داشتند: تامبوف، چچن، و قازان، که تمام شهر را کنترل می‌کردند. آنها نواحی شهری را مطابق تقسیمات رسمی و اداری بین خود تقسیم کردند. در مسکو نیز ۴۹ گروه جنایی فعال بودند که بیش از ۴ هزار نفر را متشکل کردند[2]. بخشی از این گروهها دارای ارتباطات بین‌المللی بودند. گردش تخمین پول سالیانه مافیای حومه مسکو برابر ۱۰میلیارد روبل (آماروزارت کشور روسیه) بود، که در بانکها، مراکز مالی و سرمایه‌گذاری بکار گرفته شده بود. برخی از گروهها براساس اصل ملیت تشکیل شده بودند، که قفقازیها در میان آنها جایگاه ویژه‌ای داشتند. عرصه‌های سنتی کسب درآمد این گروهها فروش مواد مخدر، اسلحه و ایجاد واحدهای باج‌گیری متعدد بود. ممکن بود آنها بخشی از باج خود را بصورت سهام شرکت‌هادریافت کنند.

۱ـ اولگا کریستانوفسکایا، "مافیای روسی از دید یک جامعه‌شناس"، ایزوستیا، ۲۱ سپتامبر ۱۹۹۵.
۲ - همان.

در میان مافیای روسی عده‌ای نیز به فروش تکنولوژی و مواد مورد نیاز در صنایع هسته‌ای اشتغال داشتند. آمار سرسام‌آوری در مورد حضور کارفرمایان و مدیران دولتی در فعالیت‌های مافیای روس وجود داشت[۱].

بی‌ثباتی سیاسی ـ اقتصادی روسیه توسعه فعالیت باندهای مواد مخدر و مصرف آن را نیز به همراه داشته است. طبق آمارهای وزارت امور داخلی روسیه حدود ۱/۵ میلیون نفر در روسیه و ۵/۵ میلیون نفر در سراسر جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع به انواع مواد مخدر اعتیاد دارند. این تعداد معتاد نشان دهنده افزایش طبیعی جرم و جنایت برای کسب درآمد جهت تأمین هزینه‌های لازم می‌باشد. گسترش فزایندهٔ فحشا یکی دیگر از مشکلات عمده اجتماعی در روسیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی است. تعداد دختران جوانی که در این ارتباط بوده‌اند، روندی فزاینده پیدا کرده است. گزارشاتی نیز از مورد فروش دختران نوجوان از سوی والدین آنها به مراکز فساد وجود دارد. گسترش بیکاری در میان زنان و افزایش شدید تورم و رواج بی‌بند و باری براساس الگوهای غربی در تعمیق این معضل اجتماعی تاثیر جدی داشته است.

۷) وسایل ارتباط جمعی[۲]

با اجرای سیاست گلاس نوست از دوران گورباچف رسانه‌های گروهی در اتحاد شوروی به طرح و بررسی مسایل گوناگونی پرداختند که قبلاً اجازهٔ بحث در مورد آنها وجود نداشت، آزادی بیان که بازتاب آن در انتشار نشریات گوناگون ظاهر گردید، با اجرای اصلاحات اقتصادی با دشواریهای مالی همراه گردید. حتی نشریات مهمی چون پراودا (حقیقت) و ایزوستیا (اخبار) نیز با ضرورت کاهش تیراژ خود مواجه شدند. بسیاری از نشریات محلی بدلیل مشکلات اقتصادی تعطیل شدند. برخی از آنها نیز برای تأمین منابع مالی خود به کمک‌های خارجی روی آوردند[۳].

۱- پوتین مبارزه جدّی با مافیا را در دستور کار خود قرار داد.

2- Mass Media

3- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 273.

در آژانس خبری روسیه نیز پس از استقلال این کشور دگرگونیهایی ایجاد شد و سازمان خبری ایتارتاس شکل گرفت. مرکز اطلاعات فدرال[1] نیز برای تنظیم سیاست های دولتی تشکیل گردید، ولی این نگرانی همچنان وجود داشت که عملکرد رسانه‌های روسیه را به طور کامل تحت نفوذ خویش قرار دهد. سرویس تلویزیونی روسیه (آستانکینو)[2] نیز هماهنگ با دیگر سازمانهای خبر رسانی روسیه تقویت گردید. نخستین شبکه تلویزیونی روسیه نیز کار خود را با نام مستقل (ان.ت.و) آغاز کرد. هرچند ریاست آن بارها کنترل دولت را بر این دستگاه مورد انتقاد قرار داد.

پس از سرکوب پارلمان توسط ریاست جمهوری، فشار شدید بر نشریات مخالف دولت وارد گردید[3]. نشریاتی چون دِن (روز) زاوترا (فردا)، و پراودا، تحت کنترل سخت قرار گرفتند. سر دبیران برخی از آنها برکنار شدند و افراد جدیدی جای آنان را گرفتند. این محدودیت‌ها برای شبکه‌های تلویزیونی بیشتر بود. اقدامات دولت در محدودسازی فعالیت رسانه‌های جمعی سبب طرح انتقادات شدید از آن گردید و اعمال سیاست‌های دوران کمونیستی محکوم شد.

ولی فعالیت آزاد رسانه‌ها در روسیه اینک بیش از آنکه از سوی سانسور دولتی تهدید شود، از سوی باندهای مافیایی مورد تهدید قرار گرفته است. با توجه به نفوذ گسترده این گروهها در منابع اقتصادی و سیاسی و اجتماعی روسیه، در رسانه‌های این کشور نیز نفوذ خود را توسعه می‌دهند[4]. لذا بزرگترین تهدید برای وسایل ارتباط جمعی در روسیه از این ناحیه می‌باشد[5]. در سال ۱۹۹۳ حداقل ۲۵ روزنامه‌نگار در روسیه به قتل رسیدند. نیاز شدید مالی روزنامه‌ها و دیگر رسانه‌های ارتباط جمعی نفوذ باندهای مافیایی در آنها تسهیل می‌نماید.

1- Federal Information Center

2- Ostankino

3- Julia Wishnevsky, "The Russian Media after the State of Emergency", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.6, (11 February 1994), P.2.

4- David Wedgwood Benn, "The Russian Media in Post - Soviet Conditions", **Europe - Asia Studies,** Vol.48, No.3, (1996), P. 476.

۵- تحولات سالهای اخیر این مدعا را اثبات کرده است.

یلتسین در ژانویه ۱۹۹۵ قوانینی را در مورد کارکرد رسانه‌های گروهی که به تصویب نمایندگان دومای کشوری رسیده بود، امضا کرد. علی‌رغم برخی اختلاف‌نظرها در میان رییس جمهوری و دوما، به رسانه‌های گروهی روسیه اجازه داده نشد ارتباط ویژه‌ای با ارگان‌های دولتی داشته باشند. به عبارت دیگر ارگان‌های دولتی نباید راساً به ایجاد رسانه‌های گروهی به هر شکل اقدام نمایند. طبق مصوبات جدید رادیو و تلویزیون دولتی روسیه موظف گردید ظرف ۲۴ ساعت اقدامات و پیام‌های رییس جمهوری، دولت، مجلس دوما و شورای فدراسیون را برای اطلاع عمومی منعکس نماید. فهرست طولانی از اقدامات ضروری رسانه‌های گروهی در رابطه با عملکرد دستگاههای یاد شده در این قوانین قید شده است.[۱]

۸) بهداشت

در دوران اتحاد شوروی افزایش تعداد پزشکان و تخت‌های بیمارستانی همواره از سوی دولت به عنوان گامی در مسیر تحکیم و توسعه بهداشت عمومی اعلام می‌گردید. یکی از اهداف اصلی آن افزایش میانگین طول عمر شهروندان شوروی خوانده می‌شد. از دوران گورباچف و با اجرای برنامه‌های اقتصاد بازاری سرمایه‌های خصوصی نیز به این بخش راه یافت، ولی پس از فروپاشی اتحاد شوروی شرایط بهداشت عمومی نیز رو به کاهش نهاد. اجرای گلاس نوست و تداوم آن سبب گردید دشواریهای تأمین بهداشت عمومی نیز آشکار گردد. برای نمونه در روزنامهٔ نزاویسیمایا گازتا گزارش داده شد، ۴۲ درصد از بیمارستان‌ها و ۳۰ درصد از کلینیک‌های سراسر روسیه فاقد آب گرم هستند[۲]. طی این گزارش ۱۲ درصد از بیمارستان‌ها و ۷ درصد از کلینیک‌ها اساساً فاقد آب بهداشتی هستند. با گسترش دشواریهای اقتصادی و مشکلات بهداشت عمومی بیماریهای همه‌گیر نیز افزایش یافته است. آمار واکسیناسیون کودکان علیه بیماریهای مسری پس از فروپاشی نسبت به گذشته کاهش نشان می‌دهد، که البته این امر می‌تواند بدلیل ارایهٔ اطلاعات

۱ـ الکسی کریچنیکوف، "رییس جمهوری قانون پیشنهادی پولتورانین را امضا کرد"، سیودنیا، ۱۸ ژانویه ۱۹۹۵.
2- White and Others, Op.cit., P. 196.

واقعی در مورد شرایط موجود باشد. گسترش مصرف الکل در روسیه، که دارای پیشینه تاریخی در این کشور است، به نوبه خود موجب افزایش بیماریهای گوناگون بوده است.

آلودگی آبهای کشاورزی و حتی آب مصرفی در شهرها نیز که فاقد استانداردهـای لازم مـی‌باشد، بـر گسترهٔ بیماریهای هـمه‌گیر افـزوده است. طـبق بـررسی‌های بـعمل آمـده آب رودخانه‌های ولگا، دن، اُب دچار آلودگی‌های شدید می‌باشد. آلودگی‌های هوا را نیز باید به این آلودگی افزود. آثار انفجار نیروگاه هسته‌ای چرنوبیل در اوکراین در روسیه، روسیه سفید و اوکراین شرایط محیط زیست را وخیم کرده است. مشکلات اقتصادی سوء تغذیه آثار مـنفی تـخریب محیط زیست را توسعه داده است. بهای فزایندهٔ مواد غذایی عملاً امکان تهیه آن را برای بسیاری از مردم روسیه غیرممکن ساخته است. مرگ و میر کودکان نیز از میزان بالایی برخوردار می‌باشد. دولت برای تأمین زندگی و سلامت کودکان فرامینی را صادر کرده است[1]، که بدون بهبودی در شرایط اقتصادی عمومی کشور دارای کارآیی جدی نخواهد بود.

۹) فرهنگ و فرهنگ سیاسی

با اجرای اصلاحات وسیع در جامعـه روسـیـه، دگـرگونی‌های اسـاسـی در آن رخ داده است، ولی در زمینه فرهنگ و فرهنگ سیاسی به تامل جدی نیاز است. انقلاب سیاسی و بازاری کردن اقتصاد تغییرات جدی را در فرهنگ روسیه ایجاد نمود. آکادمی علوم اتحاد شوروی کـه مدتها بدلیل رکود و جمود تحت شدیدترین انتقادات قرار داشت، پس از استقلال روسیه مورد توجه جدی قرار رفت. یلتسین بازسازی واقعی آن را مطرح نمود. او با صدور فرمانی در نوامبر ۱۹۹۱ تشکیل آکادمی علوم روسیه را اعلام کرد. آکادمی جدید با دشواریهای عظیم مالی مواجه گردید. آزادی عمل آکادمی علوم روسیه مانند مطبوعات ایـن کشـور بـه بـهای از دست دادن حمایت‌های جدی مالی دولت صورت گرفت.

اتحادیه نویسندگان روسیه در برابر اتحادیه نویسندگان اتحاد شوروی که دارای گرایشهای

1- Ibid., P.199.

ملی‌گرایانه بود شکل گرفت. تعارض دیدگاههای غرب گرایان و ملی‌گرایان در عرصه هنر و ادبیات نیز تحقق یافت. در حالیکه طبقه متوسط قدیمی روسیه در حال نابودی بوده، طبقه جدیدی از روشنفکران از درون نظام پیشین سربرآورد. به بیان یکی از مقامات وزارت علوم و آموزش، مشکلات اقتصادی پس از فروپاشی طبقه متوسط روسیه را از میان برد[۱]. روشنفکران آزادیخواه به تمایلات ملی‌گرایانه گرویده‌اند و در برابر نتایج وخیم اجرای اصلاحات اقتصادی به سبک غربی، درون‌گرایی روس را مورد توجه قرار داده‌اند.

در تحلیل سیاست‌های روسیه توجه به فرهنگ سیاسی این کشور دارای اعتبار ویژه‌ای می‌باشد. در این راستا تلقی عمومی نسبت به دولت، چگونگی رفتارهای سیاسی و تاثیر عوامل تاریخی بر رفتارهای سیاسی موجود در داخل و خارج، و در سطح عام و خاص مردم روسیه مورد توجه قرار می‌گیرد. تا دوران پتر کبیر ایدهٔ یک حکومت خوب[۲] با اقتدارگرایی کامل همراه بود.

با گسترش تمایلات غرب گرایانه در روسیه این ایده تضعیف شد، ولی از میان نرفت[۳]. توجه به دولت متمرکز و قوی در روسیه در سنت تاریخی این کشور جای گرفت. آثار این برداشت در طول دوران اتحاد شوروی و حمایت‌های توده‌ای آن ادامه یافت، ولی تجربه‌های پس از نابودی اتحاد شوروی، بیانگر ناامیدی فزاینده مردم روسیه از نظام سیاسی ـ اقتصادی جدید در این کشور می‌باشد.

در واقع بررسی‌های انجام شده در مورد فرهنگ سیاسی روسیه نشان می‌دهد در آغاز دهه ۱۹۹۰ دگرگونی‌های چشمگیری در آن در حال شکل گرفتن بود[۴]، که با توجه به چارچوبه‌های پیشین مورد پذیرش شوروی شناسان متفاوت بود. توسعه تمایلات دمکراتیک در این زمینه

1- White and Others, **Op.cit.**, P. 278.

2- Good Government

3- **Ibid.**, P.281.

4- Frederic. J. Fleron, Jr. "Political Culture in Russia", **Europe-Asia Studies**, Vol.48, No.2, (March 1996), P. 251

قابل اشاره می‌باشد. ولی از سال ۱۹۹۳ به بعد با توجه به دشواریهای گسترده سیاسی ـ اقتصادی ایده تمرکزگرایی مجدداً قوت گرفت. تجربه این دوران نشان داد توجه به دمکراسی در روسیه و سرشت آن ارتباط نزدیکی با شرایط مادی و اقتصادی جامعه پیداکرده است. خوش‌بینی ابتدایی نسبت به پیوند اصلاحات اقتصادی و سیاسی از دوران گورباچف نیز به این ترتیب مطرح می‌گردد. در بررسی دیدگاهها و رفتارهای اجتماعی در روسیه عوامل محلی و منطقه‌ای نیز بسیار موثر می‌باشند. عوامل اقتصادی، نژادی، اقتدار رهبران محلی، دیدگاههای متفاوت نسبت به فضای سیاسی ـ اجتماعی موجود در کشور و عوامل فرهنگی و تاریخی در شکل‌گیری خرده فرهنگ‌ها[1] در روسیه موثر هستند.

درگیری رییس جمهور و پارلمان در مورد قانون اساسی روسیه و حوزهٔ اقتدار مجریه و مقننه بیانگر تلاش هریک از این دو منبع قدرت برای تخصیص سهم بیشتری از آن به خود بود، که سرانجام با برتری ریاست جمهوری پایان یافت. در فرهنگ سیاسی روسیه تمرکزگرایی و اقتدار متمرکز به عنوان یکی از اجزای اصلی تفکر سیاسی شکل گرفته است. هرچند تحولات اجتماعی و دگرگونی در ایستارهای عمومی شکاف‌هایی در آن ایجاد کرده و به یکپارچگی آن آسیب رسانده است.

۱۰) مذهب و نهادهای آن

الف) کلیسا و مسیحیت

کلیسا و مذهب در روسیه تزاری به عنوان حامی و همکار نزدیک نظام سیاسی دارای اهمیت ویژه‌ای بود. سیاست‌های ضد مذهبی دولت کمونیستی نیز نتوانست آثار تمایلات مذهبی را در جامعه اتحاد شوروی از میان ببرد. استالین با توجه به نقش موثر مذهب از دهه ۱۹۴۰ بهره‌برداری از کلیسا را مورد توجه قرار داد[2]. یلتسین نیز پس از فروپاشی اتحاد شوروی

1- Subcultures

۲ـ ر.ک. الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، ص ۶۶.

نقش کلیسا را در سنت‌های ملی روسیه مطرح ساخت. پیش از او گورباچف در امتداد سیاستهای بازسازی اجتماعی روسیه فعالیت مجدد کلیسا را توسعه بخشید و اجازه برگزاری مراسم هزارهٔ کلیسای ارتدوکس روسیه را صادر نمود. بازگشایی و فعالیت کلیساها از پایان دهه ۱۹۸۰ روندی فزاینده یافت.

با تجزیه اتحاد شوروی کلیسای ارتدوکس روسیه نیز دچار پراکندگی گردید. کلیسای یونانی کاتولیک اوکراین خود را تحت رهبری پاپ در واتیکان قرار داد. در حالیکه کلیسای ارتدوکس آن ارتباط خود را با کلیسای ارتدوکس روسیه حفظ کرد. کلیسای ارتدوکس روسیه به همکاری با یک رژیم ضد الهی و نیز کا.گ.ب متهم شده، و این امر سبب بروز اختلافاتی در درون آن گردیده، که به نوبه خود انشعاباتی را در برداشته است. کلیساهای رومن کاتولیک و پروتستان نیز فعالیت خود را در روسیه گسترش داده‌اند. گروههای مذهبی گوناگونی نیز در شرایط پس از فروپاشی در روسیه به اقدامات تبلیغی متوسل شده‌اند.

روابط کلیسای ارتدوکس روسیه و کلیسای کاتولیک (واتیکان) از فراز و نشیب بسیار برخوردار بوده است. هر یک از آنها دیگری را به انحراف از خط اصلی کلیسا متهم نموده، خود را رهرو کلیسای مسیحی بشمار می‌آورد. در دوران اتحاد شوروی، کلیسای ارتدوکس سخت منزوی شده بود. ولی پس از فروپاشی فعالیتهای کلیسای کاتولیک و نیز ارتدوکس گسترش یافته است. رهبری فدراسیون روسیه هم احیای کلیسای ارتدوکس را مورد توجه قرار داده است. بویژه پوتین که از احیای اعتبار و عظمت روسیه سخن می‌گوید، سبب تشویق کلیسای ارتدوکس برای توسعه فعالیتهای آن شده است. براساس برخی گزارش‌ها دومای کشوری هم اقدامات جدی را برای توسعه کلیسای ارتدوکس و حتی محدودسازی کلیسای کاتولیک پیگیری نموده است.

طی سالهای اخیر برای تنظیم ملاقات میان رهبر کلیسای ارتدوکس روسیه پاتریارک الکسی دوم با رهبر کلیسای کاتولیک پاپ ژان پل دوم نیز تلاشهایی صورت گرفت، که به نتیجه نرسید. با اینکه گورباچف و یلتسین از پاپ برای دیدار از روسیه دعوت کرده بودند، پوتین حاضر به این اقدام نشد. از سوی دیگر الکسی دوم نیز آشکارا از نامناسب بودن شرایط برای انجام این

سفر سخن می‌گفت. او معتقد بود قبل از این دعوت باید اقدامات بسیاری انجام می‌شد. کلیسای ارتدوکس روسیه اقدامات کلیسای کاتولیک در جلب پیروان ادیان دیگری را مورد سرزنش جدی قرار داده است. بنظر مسؤلان کلیسای ارتدوکس روسیه، میسیونرهای کاتولیک پیشگامان سپاهیان دشمن روسیه در هجوم به سنت‌ها، تاریخ و هویت ملی روسیه بوده‌اند. آنها بارها خواستار محدودشدن فعالیتهای آنان و حتّی اخراج بدون قید و شرط ایشان از روسیه بوده‌اند.

لازم به یادآوری است که پس از فروپاشی اتحاد شوروی، کلیسای کاتولیک زمینه‌های مناسبی برای اقدامات تبلیغی یافت. اعزام مبلغان دینی، ایجاد کلیساها و معابد، چاپ و نشر کتب دینی و توزیع رایگان در میان مردم، تاسیس مدارس و آموزشگاههای مختلف و اعزام روحانیون کاتولیک از جمله آنان بوده است. پس از آزادی فعالیتهای مذهبی از دوران گورباچف، قانونی در خصوص آزادی فعالیتهای مذهبی به تصویب رسید، که با مخالفت گروههای ملی‌گرا و کلیسای ارتدوکس روسیه مواجه شد. در دوران یلتسین این قانون اصلاح شد. در این قانون تنها مسیحیت ارتدوکس، یهودیت، اسلام، و دین بودا به عنوان ادیان رسمی کشور پذیرفته شد. کلیسای کاتولیک در شمار آن گروه از سازمان‌های مذهبی قرار گرفت، که برای فعالیت باید از کمیسیون ویژه فعالیتهای مذهبی مجوز دریافت کند. علی‌رغم تلاشهای واتیکان برای تغییر این قانون، با مقاومت‌های سرسختانه پاتریارک الکسی دوم در آن تغییری راه نیافت.

ب) اسلام و نهادهای آن

بیش از ۴۵ میلیون مسلمان در اتحاد شوروی زندگی می‌کردند، که حدود سه پنجم آن در آسیای مرکزی، یک پنجم در منطقه ولگا و اورال و یک پنجم نیز در قفقاز سکونت داشتند[1]. عناصر فرهنگ اسلامی در میان جوامع مسلمان نشین اتحاد شوروی وجود داشت، ولی با توجه به کاهش شدید فعالیت مساجد و نهادهای مذهبی انسجام فرهنگی در میان آنها نیز بشدت کم

۱ـ الکساندر بنیگسن و مری براَکس آپ، **مسلمانان شوروی، گذشته، حال، آینده**، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۰)، ص ۱۸۶.

شده بود. اجرای سیاست‌های گسترده علیه مذهب در دوران اتحاد شوروی زمینه را برای توسعه آگاهی‌ها و آموزش‌های مذهبی بطور فزاینده‌ای تضعیف کرده بود.

نظام کمونیستی از اسلام به عنوان یک جایگزین جدی سیاسی در هراس بود و آن را اساساً از نهادهای جامعه فئودالی معرفی می‌کرد. استالین به عنوان کمیسر امور ملیت‌ها دستگاههایی را برای اداره امور مسلمانان بوجود آورد، تا هرگونه توسعه مستقل نهادهای اسلامی را متوقف و سرکوب نماید. حتی رهبران کمونیستی که قصد بهره‌برداری از ظرفیت‌های جوامع مسلمان نشین در اتحاد شوروی را داشتند، بشدت توسط او سرکوب شدند[۱]. در برابر فشارهای حکومت کمونیستی مسلمان اتحاد شوروی درون‌گرایی فزاینده‌ای را در پیش گرفتند و حفظ و تداوم سنت‌ها را به اشکال گوناگون دنبال کردند. در دوران اتحاد شوروی اداره امور مسلمانان تحت کنترل و هدایت چهار اداره قرار گرفت: اداره مسلمانان اروپا و سیبری به مرکزیت اوفا[2] (در باشقیرستان)، اداره مسلمان آسیای مرکزی و قزاقستان به مرکزیت تاشکند (در ازبکستان)، اداره مسلمانان شمال قفقاز و داغستان به مرکزیت ماخاچ قلعه (در داغستان)، و اداره مسلمانان قفقاز به مرکزیت باکو[۳] (در آذربایجان) تشکیل شد. فعالیت ادارات یاد شده در شرایطی صورت گرفت، که طبق ماده ۱۲۸ قانون اساسی اتحاد شوروی آموزشهای مذهبی در مدارس ممنوع گردیده بود. دولت اتحاد شوروی براساس آموزه‌های مارکسیستی نابودی اسلام را با طراحی و اجرای اصلاحات در نظام آموزشی، زبان و الفبا، هنر و تبلیغات مذهبی بطور جدی پیگیری نمود.

مسلمانان اتحادشوروی پس از هندوستان، بزرگترین اقلیت مسلمان را در یک کشور غیراسلامی ایجاد کرده بودند. در هنگام انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بالغ بر ۲۶ هزار مسجد و ۴۵ هزار روحانی در روسیه و پیرامون آن فعال بودند، این رقم در سال ۱۹۹۰ به ۴۱۵ مسجد و حدود ۲ هزار روحانی کاهش یافت[4]. به هر حال با اجرای سیاست‌های بازسازی گورباچف و توسعه

۱ـ همان، ص ۴۸.

2- Ufa

۳ـ **اسلام و مسلمانان در آسیای مرکزی و قفقاز**، (تهران ، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی،۱۳۶۹) ص ۴۹.

4- Daniel C.Diller. **Russia and the Independent states**, (Washington DC. Congressional

گلاس نوست از دوره او، مسلمانان نیز بر دامنه فعالیت‌های خود افزودند. گسترش فعالیت مساجد و نهادهای مذهبی از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ روندی فزاینده پیدا کرد. گورباچف آزادسازی فعالیت‌های مذهبی را به منظور تقویت حامیان برنامه اصلاحات خود دنبال می‌کرد[1]. این امر به نوبهٔ خود سبب گسترش انتظارات مسلمان و افزایش دامنه فعالیت‌های آنها گردید. گروههای متعددی برای تقویت مبانی تفکر و اجرای احکام اسلامی تشکیل گردید. توسعه سازمان‌ها و نهادهای مذهبی غیر رسمی از این دوره روندی فزاینده یافت. حزب رنسانس اسلامی[2] در اکثر مناطق مسلمان نشین روسیه و جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی دارای ۳۰ هزار عضو می‌باشد.[3] در هیچیک از مناطق این حزب به عنوان حزب رسمی ثبت نام نشده بود.

انقلاب اسلامی ایران بر مسلمانان اتحاد شوروی آثار عمیق و وسیعی نهاد. هرچند مقامات روحانی رسمی تلاش کردند آثار آن را متوقف سازند و یا انکار نمایند[4]. هراس از توسعه نفوذ اسلام انقلابی بر میلیونها مسلمان ساکن در اتحاد شوروی تلاشهایی را که برای متوقف نمودن گسترش امواج آن صورت گرفت، با ناکامی روبرو کرد. ولی پس از شکست سیاست‌های غرب‌گرایانه در سیاست خارجی روسیه پس از استقلال این کشور، عامل اسلامی مورد توجه ویژه‌ای قرار گرفته است. از یکسو شرایط میلیونها مسلمان که در مرزهای فدراسیون روسیه زندگی می‌کنند، و از سوی دیگر روابط روسیه با کشورهای اسلامی در این راستا قابل توجه می‌باشد. در چارچوب دیدگاههای غرب گرایان بر تهدید اسلامی تأکید می‌گردید، در حالیکه ملی‌گرایان و اوراسیاگرایان در روسیه بیشتر به نزدیکی با جهان اسلام و بهره‌گیری از عامل اسلامی در برابر غرب توجه دارند[5].

Quarterly, 1993), P. 164.

1- John Anderson, **Religion, State and Politics in the Soviet Union and Succuessor States**, (G.B. Cambridge University Press, 1994), P. 141.

2- Islamic Renaissance Party (IRP)

3- Anderson, **Op.cit.**, P.201.

۴ـ الکساندر بنیگسن، مری براکس آپ، **پیشین**، ص ۱۹۴

۵ـ سیمون باگداساروف، "دو جنبهٔ عامل اسلامی"، **نزاویسیمایا گازتا**، ۷ آوریل ۱۹۹۵.

۱۱) کاهش جمعیت روسیه

مشکلات جمعیتی روسیه در سالهای پس از فروپاشی اتحاد شوروری توجه زیادی را به خود جلب کرده، بگونه‌ای که مساله نیروی کار و تأمین نیروی نظامی از دغدغه‌های برنامه ریزان و تصمیم گیرندگان این کشور شده است[1]. دگرگونی‌های جمعیتی در نواحی شرقی نیز از دیگر نگرانی‌های مقامات روسی بوده است. در نیمه قرن بیست‌ویکم روسیه به لحاظ جمعیت خود در جایگاه هشتم جهان قرار خواهد گرفت. در سال ۱۹۹۲ برای اولین بار نرخ مرگ از تولد پیشی گرفت، و در سال ۱۹۹۴ کاهش جمعیت خود را آشکارتر ساخت. در سال ۱۹۹۴ جمعیت روسیه به ۱۴۴/۱ میلیون نفر رسید، که در مقایسه با جمعیت سال ۱۹۹۳ که ۱۴۸/۷ میلیون نفر بود، روندی کاهشی را نشان می‌داد. نرخ زاد و ولد در سالهای اخیر در حد قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است. کاهش جمعیت روسیه در سالهای ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۰ نسبت به سالهای جنگ داخلی در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۱ بیشتر بوده است[2].

البته این روند در بسیاری از کشورهای اروپایی و حتی آسیایی نیز وجود داشته، کاهش مطلق جمعیت در اوکراین، بلغارستان، لیتوانی و رومانی هم رخ داده است. در سال ۲۰۰۰ کاهش نرخ زاد و ولد در روسیه از همه کشورهای اروپایی ـ آسیایی بیشتر بوده است. نرخ مرگ و میر در اثر مصرف الکل همچنان از مشکلات جدی روسیه است، که ریشه در تاریخ این کشور دارد. مصرف الکل خالص در این کشور از هر کشور دیگری در جهان بالاتر است[3]. در تاریخ روسیه بویژه در دهه‌های اخیر مبارزه با الکلیسم یکی از ابزارهای تصفیه‌های سیاسی بوده است. زنان نیز از این مشکل برکنار نبوده‌اند. میزان مصرف الکل بویژه در میان زنان و جوانان، همراه با مشکل تاریخی مصرف آن در زنان با سیاست‌ها و برنامه‌های گوناگون از سوی دولت مواجه بوده، تا تحت کنترل قرار گرفته، صدمات و خسارات گوناگون اجتماعی ـ اقتصادی آن کاهش پیدا کند.

---

1. Vladimir Shlapentokh,"Russia's Demographic Decline and the Public Reaction" **Europe -Asia** Studies, Vol. 57, No.7 Nov. 2005, pp, 951-968

2. **Ibid.**

3. **Ibid.**

فصل هفتم
بازسازی اقتصادی

مقدمه

اقتصاد اتحاد شوروی در سالهای پایانی دهه ۱۹۸۰ دچار نابسامانی‌های جدی گردیده بود. برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم مقامات این کشور کاهش در تولیدات اقتصادی را آشکار ساختند. در سال ۱۹۹۰، ۲ درصد و در سال ۱۹۹۱، ۸ درصد در تولیدات اقتصادی شوروی کاهش اعلام شد[1]. براساس برخی برآوردها کاهش واقعی بیش از میزان اعلام شده بود. افزایش سریع قیمت‌ها پدیده دیگری بود که با اجرای اصلاحات اقتصادی گورباچف (۱۴ درصد در سال ۱۹۹۰ و ۲۴ درصد در آغاز سال ۱۹۹۱) رخ داد[2]. علی‌رغم فراوانی پول در نزد مردم، مواد مورد نیاز آنها برای خرید در فروشگاهها وجود نداشت. افزایش قیمت‌ها و کمبود مواد مصرفی همراه با تبلیغات شدید غرب گرایان در مورد مزایای نظام اقتصادی غرب، مصرف کنندگان روسی را به اجرای گسترده‌تر اصلاحات بازار مشتاق ساخت.

فروپاشی روابط اقتصادی در میان جمهوری‌های عضو اتحاد شوروی به نوبهٔ خود بر وخامت اوضاع در آغاز دهه ۱۹۹۰ افزود. اختلافات گوناگون رهبران جمهوری‌ها در مورد روند اصلاحات و دامنهٔ آن نیز بر دشواری‌ها می‌افزود. مقامات محلّی در پی حل مشکلات اقتصادی خود، کسب اختیارات بیشتر را در مناطق دنبال می‌کردند. تحلیل نظام برنامه‌ریزی متمرکز نیز سبب گردیده بود، هماهنگی‌های پیشین در اقدامات آنها از میان برود. در این میان جمهوریهای

1- Beyond Prestroika, "The Soviet Economy in Crisis", in: Alexander Dallin and Gail W.Lapidus,(ed.) **The Soviet System in Crisis**, (Boulder: Westview Press, 1991), P.399.

2- **Ibid.**

صاحب مواد معدنی استراتژیک همچون نفت و گاز در شرایط بهتری قرار داشتند. طی سالهای پایانی اتحاد شوروی روابط تجاری خارجی این کشور نیز در وضعیت دشواری قرار گرفت. گورباچف و یلتسین با خوش‌بینی شدید نسبت به غرب بازسازی اقتصادی کشور را (ابتدا شوروی و سپس روسیه) به کمک‌های غرب وابسته کردند.

کمبود ارز معتبر برای واردات مواد ضروری مورد نیاز مردم، با عدم تعادل در ساختار تجارت خارجی این کشور رابطه مستقیم داشت. کاهش منابع مالی روسیه در بانکهای غربی و فروش طلا و تلاش همه جانبه برای کمک‌های مالی بیشتر از غرب، از ویژگیهای اقتصاد خارجی روسیه در این دوران می‌باشد. در حالیکه صادرات نفت روسیه که همچنان رقم اصلی را در میان کالاهای صادراتی آن نشان می‌دهد، به هیچ وجه تأمین کننده نیازهای داخلی آن نبوده‌است. کسری موازنه تجاری روسیه بیانگر دشواریهای عملکرد اقتصاد آن در این بخش بود. طی سالهای پایان دهه ۱۹۸۰ و آغاز دهه ۱۹۹۰ شوروی و سپس روسیه تلاشهای وسیعی را برای کسب وام از منابع گوناگون، از خاورمیانه تا شرق آسیا و اروپا و امریکا به انجام رسانیدند.

طی این دوران شرایط زندگی مردم به وخامت کامل نهاد. روند گسترش فقر، بیکاری، فساد مالی و اداری و مفاسد اجتماعی دیگر سرعت پیدا کرد. رشد بازارهای سیاه و افزایش شکاف در میان طبقات مرفه و فقیر با کاهش شدید استاندارد زندگی در روسیه همراه بود. در سالهای یاد شده از قابلیت دسترسی مردم به کالاهای اساسی مورد نیاز آنها به شدت کاسته شد. افزایش شدید تورم در سال ۱۹۹۱ در اوج خود قرار گرفت و به رقم ۷۰-۶۰ درصد رسید. تورم لجام گسیخته وضعیت را برای توده‌های وسیع مردم که دارای درآمدی اندک بودند، غیرقابل تحمل ساخت.

کمبود سرمایه و کاهش سرمایه‌گذاری یکی دیگر از مظاهر بحران عمیق اقتصادی سالهای پایانی اتحاد شوروی بود. آمارها بیانگر کاهش میزان سرمایه‌گذاری، علی‌رغم نیاز اقتصادی کشور برای بازسازی آن بود. اتمام پروژه‌های در حال اجرا نیز با این دشواری روبرو شده، به تاخیر افتاد. کاهش سرمایه‌گذاری طبعاً کاهش در تولیدات داخلی را نیز در پی داشت و

در واقع آن را تقویت کرد. این امر در بخش صنایع دفاعی نیز بازتاب گسترده‌ای داشت. پروژهٔ جنگ ستارگان ریگان که بار سنگینی را به اقتصاد بیمار اتحاد شوروی تحمیل نمود، با توجه به مشکلات اقتصادی در این کشور طراحی گردیده بود[1]. رهبران اتحاد شوروی و روسیه می‌کوشیدند، با کاهش هزینه‌های تسلیحاتی آن را صرف بازسازی اقتصادی نمایند. لذا بطور جدی کاهش هزینه‌های تسلیحاتی را از طریق ادامه مذاکرات کنترل تسلیحات پی می‌گرفتند.

براساس برخی ارزیابی‌ها مشکلات اقتصادی اتحاد شوروی در عقب‌ماندگی نظام اقتصادی آن، فقدان کنترل‌های مالی، عدم بهره‌گیری صحیح از منابع و تنش‌های سیاسی ـ اجتماعی ریشه داشت[2]. از این دیدگاه نظام برنامه‌ریزی متمرکز و شیوه‌های اختصاص منابع آن به نقاط گوناگون کشور و سهمیه‌بندیهای تولیدی همراه با عقب‌ماندگی تکنولوژیک اتحاد شوروی از عوامل موثر در بروز بحران اقتصادی این کشور بود. فقدان منابع مالی لازم برای اجرای برنامه‌های اقتصادی با توجه به کاهش بهای جهانی نفت و اتکای اقتصاد شوروی بر درآمدهای نفتی، همراه با افزایش هزینه‌های تسلیحاتی، دشواری دیگری بود که به بحران انجامید. کسری بودجه دولت اتحاد شوروی نیز در این راستا قابل اشاره می‌باشد. بهره‌برداری نادرست از منابع و اتلاف آن یکی از دشواریهای اصلی در نظام اقتصادی اتحاد شوروی بود. در حالیکه وخامت شرایط اقتصادی با مشکلات سیاسی ـ اجتماعی همراه می‌گردید. اعتصاب کارگران معدن در سال ۱۹۸۹، مشکلات محیط زیست، افزایش شکاف‌های اجتماعی و نابسامانی‌های گوناگون بر ابعاد بحران اقتصادی می‌افزود.

۱) پیشینه شکل‌گیری دشواریهای اقتصادی کنونی در روسیه

برای درک علل دشواریهای کنونی، نگاهی به تاریخ اقتصادی اتحاد شوروی ضروری

۱ـ ر.ک: الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**. صص ۲۵۳ ـ ۲۴۵ و :

Vaycheslav Dashichev, "The Search For New East-West Relations, In: Dallin and Lapidus, **Op.cit.**, P.518.

2- Dallin & Lapidus, **Op.cit.**, PP.404-407.

است. از دهه ۱۹۳۰ اقتصاد اتحاد شوروی تحت سیستم اقتصاد برنامه‌ریزی متمرکز قرار گرفت، که با نظام‌های اقتصادی غربی اساساً متفاوت بود و عوامل عرضه و تقاضا در آن راه نداشتند. مالکیت گسترده عوامل تولید[1] در این نظام به دولت تخصیص یافت، تا به عنوان نماینده طبقه کارگر آن را اعمال نماید. سپس ایجاد جامعه‌ای فاقد طبقات متخاصم در دوران استالین اعلام گردید. اداره کلیه امور اقتصادی در دست مدیران منصوب از سوی نهادها و سازمان دولتی قرار گرفت، که در شبکه‌ای از سازمان‌های نظارتی سیاسی کار خود را انجام می‌دادند. استالین سیاست نوین اقتصادی (نپ) لنین که راه را برای ورود برخی از مکانیزم‌های نظام بازاری هموار می‌کرد، متوقف ساخت و اقتصاد اتحاد شوروی را تحت کنترل کامل حزب کمونیست قرار داد. همه کشاورزان در مزارع دولتی (ساوخوز) و مزارع اشتراکی (کالخوز) بکار گرفته شدند. از نخستین برنامه پنج ساله اقتصادی استالین استراتژی رشد گسترده[2] را برای اقتصاد شوروی در نظر گرفت، که طی آن سرمایه لازم برای رشد صنعتی از انباشت حاصله در بخش کشاورزی تأمین گردید.[3] با توجه به منابع عظیم طبیعی مادی و انسانی در اتحاد شوروی استالین توانست این کشور را به یک ابرقدرت در جهان تبدیل نماید.

از دهه ۱۹۶۰ دشواریهای استراتژی رشد گسترده اقتصادی آشکارتر گردید. انباشت سرمایه به نهایت خود رسید و منابع انسانی در سراسر کشور بکار گرفته شد. علی‌رغم همه تلاشهای انجام شده، نیاز به واردات مواد غذایی رهبری کشور را دچار مشکلات جدی ساخت. در دوران برژنف از دهه ۱۹۷۰ نرخ رشد اقتصادی در اتحاد شوروی رو به کاهش نهاد و شرایط زندگی مردم تنزل یافت. کاهش مواد مصرفی و تأکید بر سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین و نظامی شرایط را در پایان دهه ۱۹۸۰ برای مردم شوروی بسیار دشوار ساخت. ثبات سیاسی ـ اقتصادی دوران برژنف در واقع پدیده‌ای فریبنده بود، موفقیت‌های اتحاد شوروی طی این دوران بنای

1- Means of Production

2- Extensive Growth Strategy

۳- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **زمینه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی**، صص ۴۶-۴۳.

خانه روی شن‌ها بود[1]. تخصیص هزینه‌های عظیم به صنایع سنگین و نظامی طی این دوران بر فشارهای اقتصادی افزود.

در هنگام به قدرت رسیدن گورباچف دشواریهای اقتصادی اساسی موجودیت اتحاد شوروی را مورد تهدید قرار داده بود. برنامه‌های اقتصادی شتابزده و متناوب گورباچف نیز به سهم خود دشواریها را افزایش داده، و بی ثباتی اقتصادی را با بی‌ثباتی سیاسی ـ اجتماعی همراه ساخت. آزادسازی سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی او به معنی رها شدن جامعه اتحاد شوروی از فشار هفتاد ساله بود، که با انفجار پایان یافت[2]. اصلاحات گورباچف نه تنها با موفقیت همراه نبود، بلکه نابودی و تجزیه اتحاد شوروی را در پی داشت. او کوشید اجرای سیاست‌های استالینی را موجب بروز مشکلات جدی در اتحاد شوروی معرفی نماید و نظام کمونیستی را تطهیر کند. گورباچف توسعه مالکیت خصوصی، تمرکززدایی در برنامه‌ریزی اقتصادی، کاهش در هزینه‌های دفاعی، توجه به صنایع مصرفی و ادغام در اقتصاد جهانی را تحقق بخشید. ولی تلاش‌ها و برنامه‌هایی که طی دوران حاکمیت او اجرا شد، تنها بر وخامت همه جانبهٔ شرایط افزود. گورباچف نجات اتحاد شوروی را در اجرای اصول اقتصاد بازاری و اتکا بر کمک‌های غرب جستجو می‌کرد.

پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ و شکست آن، دیگر در مورد اصلاح اقتصاد اتحاد شوروی بحث نبود، بلکه بازسازی اقتصاد براساس اصول جدید مورد توجه قرار گرفت. کودتای اوت روندفروپاشی نظام سیاسی ـ اقتصادی اتحاد شوروی را تسریع نمود. دگرگونی در ساختارهای اقتصادی و نابودی نظام اقتصاد با برنامه‌ریزی متمرکز از پایان سال ۱۹۹۱ جریانی سریع‌تر یافت. کاهش فزاینده نقش دولت در اقتصاد کشور به عنوان یک اولویت اساسی مورد توجه قرار گرفت، بنابراین سوبسیدهای عظیم دولتی و حمایت‌های وسیع اجتماعی رو به کاهش نهاد. رهبران روسیه بجای دست مرئی مدیریت سوسیالیستی[3]، دست نامرئی بازار[4] را به عنوان مکانیزم

1- Peter Rutland, **The Economy**, in: White and Others, P.134.

۲ـ ر.ک: الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، فصل هفتم.

3- Visible Hand of Socialist Mangement

4- Invisible Hand of Market

اصلی، و مدیریت و هماهنگی در اقتصاد روسیه پذیرفتند.

در دوران پس از کودتای اوت تا فروپاشی اتحاد شوروی، نگرش‌های اصلاح‌گرایانه برای ترمیم نظام سوسیالیستی کنار گذاشته شد. آقابیگیان، بوگومولوف، آبالکین، شاتالین و لاتسیس هریک به اشکال گوناگون در دوران گورباچف برای اصلاح نظام اقتصادی اتحاد شوروی تلاش کرده بودند، ولی همه آنان شکست خوردند. در این دوره غرب‌گرایان تحت عنوان آزادیخواهان تندرو مانند فئودوروف و یاولینسکی که بر حفظ یکپارچگی اقتصادی جمهوری‌ها تأکید داشتند، مورد توجه قرار گرفتند. از دیدگاه آنها و افرادی چون گاوریل پوپوف، آزادسازی قیمت‌ها در شرایط کمبود مواد مصرفی مردم نتایج زیانباری برای کل نظام در بر داشت. گروهی از ملی‌گرایان با هراس از توسعه مصرف‌گرایی انبوه[1] در مورد حاشیه‌ای شدن روسیه در نظام جهانی به رهبری آمریکا هشدار می‌دادند. ملی‌گرایان روسیه روند بازاری شدن اقتصاد و غربی شدن هنجارهای عمومی در روسیه را با نگرانی دنبال می‌کردند. عده‌ای نیز از میان صنعتگران و سرمایه‌داران جدید روسیه خواستار حفظ و ادامه حمایت‌های دولت از صنایع بودند. آنها از نابودی صنایع عظیم دفاعی که بهترین فنون و مهارتها را در خود گردآورده بود، ابراز نگرانی می‌نمودند. جمع دیگری از غرب گرایان همچون ایگور گایدار که پست‌های نخست وزیر و معاونت نخست‌وزیری را تا سال ۱۹۹۲ داشت، دیدگاه لیبرال‌های جدید را در اقتصاد مطرح می‌کرد. او برنامه‌های اقتصادی صندوق بین المللی پول را برای روسیه مورد تأیید قرار می‌داد و از کاهش تورم و سوبسیدها و ادغام در اقتصاد جهانی حمایت می‌کرد.

۲) بازسازی اقتصادی روسیه

روسیه پس از کسب استقلال سیاست شوک درمانی[2] اقتصادی را دنبال می‌کرد. منطق این سیاست این بود که کشورهای دارای تجربه اقتصادهای مبتنی بر برنامه‌ریزی متمرکز و

1- Mass Consumerism

2- Shock Therapy

دیوانسالاری آن، باید به یکباره هنجارهای نظام اقتصاد بازاری را بپذیرند. در این راستا آزادی سریع قیمت‌ها، قطع سوبسیدها، کاهش عرضه پول باید بطور سریع انجام شود. نتیجه اجرای این سیاست افزایش سریع قیمت‌ها، افزایش سریع بیکاری، و در مجموع فقر و بیچارگی مردم روسیه بود. اجرای سیاست شوک درمانی اقتصادی روسیه در سال ۱۹۹۲، مورد توجه قرار گرفت. تنها در ماه ژانویه ۲۵ درصد افزایش در بهای مواد مصرفی بوجود آمد[1]. این روند در طول سال ۱۹۹۲ ادامه یافت. اجرای این سیاست سبب کاهش شدید در تولیدات گوناگون گردید. در سال ۱۹۹۲ این رقم بالغ بر ۲۰ درصد بود. توسعه مالکیت خصوصی نیز برای انتقال به نظام اقتصادی بازاری مورد توجه جدی قرار گرفت. بسیاری از صنایع به بخش خصوصی واگذار گردید. در واقع شماری از خریداران آن همان نخبگان سیاسی دوران اتحاد شوروی بودند، که با بهره‌گیری از موقعیت‌های برتر، در نظام جدید نیز اهرم‌های نفوذ و اقتدار خود را از دست نداده بودند.

آزادسازی قیمت‌ها هم از سوی صاحبان صنایع و هم از سوی پارلمان با مخالفت شدید مواجه شد. سیاست‌های اقتصادی یلتسین و گایدار در کنگره ششم نمایندگان خلق در بهار ۱۹۹۲ مورد انتقاد شدید روسلان خاسبولاتف ریاست پارلمان و بیشتر نمایندگان آن قرار گرفت. کنگره بجای برنامه شوک درمانی از یک استراتژی میان مدت حمایت می‌کرد، تا اصول اقتصاد بازاری تحقق یابد. از سوی دیگر صندوق بین‌المللی پول[2] نیز اعطای وام خود را به ادامه برنامه شوک درمانی موکول ساخت و کنترل شدیدتر سیاست‌های مالی و پولی و نیز توسعه مالکیت خصوصی را مورد تأکید قرار داد. ولی پارلمان روسیه پیروی رهبری این کشور از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی[3] را محکوم نمود. اتحادیه صنعتگران و سرمایه‌گذاران نیز از جهت‌گیریهای پارلمان حمایت می‌کرد.

آرکادی ولسکی رییس این اتحادیه از یاران یوری آندروپوف دبیر کل اسبق حزب

1- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 217.

2- International Monetary Fund (IMF)

3- World Bank

کمونیست اتحاد شوروی در آغاز دهه ۱۹۸۰ بود. او از مدل چینی اصلاحات حمایت می‌کرد و خواستار مداخله و حضور جدی دولت در مسیر اصلاحات اقتصادی بود. او مدل اقتصادی لیبرال‌های جدید و کلاسیک‌های جدید را برای اقتصاد روسیه نامناسب می‌دانست. ولسکی نیز خواستار ارائهٔ اعتبار به صنایع و چاپ اسکناس برای پرداخت حقوق‌ها بود. ادامه سیاست شوک درمانی از سوی گایدار با افزایش نرخ تورم همچنان دنبال می‌شد. عدم موفقیت گایدار در اجرای برنامه‌های اقتصادی خود سبب شد، در پایان سال ۱۹۹۲ جای خود را به ویکتور چرنومیردین از تکنوکرات‌های دوران اتحاد شوروی بدهد. در سال ۱۹۹۲ تورم از ۹۰ درصد به ۱۴۵۰ درصد رسید.[1] چرنومیردین متوقف ساختن این روند و تقویت روبل را به عنوان اولویت نخست برای خویش مطرح ساخت.

سیاست‌های مالی و پولی روسیه پس از فروپاشی دچار مشکلات اساسی گردید. افزایش شدید حجم پول و کسری بودجه ایجاد شرایط با ثبات اقتصادی را به نوبه خود غیرممکن ساخت. تأکید پارلمان بر تأمین اجتماعی و توجه به شرایط زندگی مردم در طول اجرای اصلاحات اقتصادی سبب گردید دولت روسیه نتواند برنامه‌های خود را در مورد کنترل حجم پول کاملاً انجام دهد. پس از استقلال روسیه تجارت خارجی نیز از انحصار دولت خارج شد و تعرفه جایگزین سهمیه‌بندیهای گوناگون گردید. مشکل اساسی در تجارت خارجی روسیه بی‌اعتباری روبل به عنوان یک ارز معتبر[2] و انجام تعهدات ارزی آن بود. توجه به معاملات پایاپای در این رابطه تحقق یافت. به هر حال آمارها بیانگر کاهش در روند صادرات این کشور بوده است. دولت روسیه یک نرخی کردن ارز را مورد توجه قرار داد، و شهروندان اجازه یافتند در شرایط معین پول‌های خود را در بانکهای مشخص به ارزهای خارجی تبدیل نمایند.

یکی از مشکلات عمده اقتصادی روسیه تدوین نظام مالیاتی بوده است. عدم شکل‌گیری وضعیت با ثبات اقتصادی، تعیین صاحبان حرف ومشاغل، و فقدان تجربه لازم در مورد تنظیم

1- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 221.

2- Hard Currency

نظام مالیاتی در این زمینه باید مورد توجه قرار گیرد. در جریان رویارویی پارلمان و ریاست جمهوری کنترل بانک مرکزی روسیه به پارلمان داده شد. ویکتور گراشنکو ریاست بانک مرکزی سابق اتحاد شوروی به مدیریت آن برگزیده شد. سیستم بانکداری روسیه نیز فاقد تجربه و مهارت لازم برای مدیریت در شرایط جدید انتقال به نظام بازاری بوده است.

اتحاد شوروی یکی از وام‌دهندگان مهم در جهان بود، که کشورهای وابسته به خود و کشورهای جهان سوم را تحت پوشش کمک‌های خود قرار می‌داد. ولی در آوریل ۱۹۹۲ مبلغ دیون خارجی روسیه از ۵۹ میلیارد دلار تجاوز کرد، در حالیکه باز پرداخت آن بسیار دشوار بنظر می‌رسید. علی‌رغم وعده‌های بسیار، روسیه کمک مالی ناچیزی از غرب بویژه هفت کشور صنعتی دریافت کرده است، از مبلغ ۲۴ میلیارد دلار که وعده داده شده بود، تنها ۸/۵ میلیارد دلار به آن تحویل گردید[1]. ادامه تورم فزاینده، کسری بودجه و بی‌ثباتی مالی در این کشور بر وخامت اوضاع اقتصادی آن افزوده است.

۳) پایان اصلاحات سریع

سرگئی پاولنکو رییس مرکز اصلاحات اقتصادی وابسته به دولت روسیه در مصاحبه‌ای با روزنامه اوبشایاگازتا پایان اصلاحات سریع اقتصادی در روسیه را مورد تأکید قرارداد[2]. او تورم فزاینده را ناشی از انبوه پول بی‌پشتوانه در روسیه دانست، و روی گرداندن مردم از پس‌انداز را نیز در این پدیده موثر تلقی کرد. پاولنکو ارتباط مستقیم ثبات سیاسی و اقتصادی را مطرح نموده، استقلال نیروهای بازاری از دولت را در حال رشد دانست.

به هر حال بخش خصوصی در سال ۱۹۹۴ توانست نقش مهمی را در اقتصاد روسیه ایفا نماید. ۶۲ درصد تولید ناخالص ملی روسیه در این بخش تأمین گردید.[3] در سال ۱۹۹۴

1- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 225.

۲ـ الکساندر پروتسنکو، "اصلاحات رادیکال منتفی شده است"، **اوبشایا گازتا**، ۱۹ ژانویه ۱۹۹۵.

۳ـ سرگئی ریباک، "بخش غیر دولتی میزان بیشتر محصول ناخالص ملی را تولید کرده است"، **نزاویسیمایا گازیا**، ۱۸ ژانویه، ۱۹۹۵.

پیامدهای جنگ در چچن بر اقتصاد روسیه به طور جدی مورد بحث قرار گرفت. هزینه‌های بازسازی و تخریب وسیع ایجاد شده در طول جنگ که بعد نیز ادامه یافت، هزینه‌های بازسازی و ترمیم واحدهای صنعت نفت و پتروشیمی، خطوط لوله انتقال نفت با توجه به دشواریهای اقتصادی روسیه مورد توجه قرار گرفت. همزمان صندوق بین‌المللی پول، روسیه را برای آزادسازی صدور نفت و بهای انرژی تحت فشار قرار داد. ریاست صندوق اساساً اعطای وام را به این امر موکول نمود[۱]. با گسترش اختلافات سیاسی روسیه و غرب ارائه کمک‌های محدود مالی آنها به روسیه با محدودیت‌های جدید مواجه گردید.

ویکتور چرنومیردین نخست‌وزیر روسیه به عنوان عامل ثبات بخش اقتصاد روسیه، خستگی مردم روسیه را از اصلاحات مطرح کرد. طبق آمارها تنها ۱۵ درصد مردم روسیه همچنان از اصلاحات گایدار حمایت می‌کردند[۲]. به هر حال در سال ۱۹۹۴ نیز کاهش تولید ناخالص داخلی[۳] روسیه ادامه یافت و در بخش صنعتی تولیدات روند نزولی پیدا کرد. به علاوه میزان تورم همچنان بالا بود. تلاش‌های کنترل تورم از طریق اعمال مقررات پولی و مالی تا حدود زیادی شکست خورد. در هرگونه ارزیابی از عملکرد دولت روسیه در کنترل مسایل مالی، توجه به ساختار بدهی خارجی ضروری است. در حالیکه صندوق بین المللی پول کسری بودجه روسیه را در سال ۱۹۹۳، بالغ بر ۲۰ درصد تولید ناخالص ملی کشور اعلام کرد، وزیر امور مالی پیشین این کشور این رقم را ۹ درصد دانست[۴].

روند اصلاحات اقتصادی در روسیه موفق نشد الگوهای حاکم بر رفتارهای اقتصادی این کشور را تغییر دهد. امور اقتصادی تحت مالکیت دولت، تعاونی‌ها و یا بخش خصوصی همچنان به کمک‌های دولتی چشم دارند. یوگنی یاسین از اقتصاددانان برجسته روسیه که مدتی

۱ـ الکساندر شوخین (معاون) سابق نخست وزیر) **کمرسانت دیلی**، ۱۸ ژانویه، ۱۹۹۵.

2- Alexander Rahr, "The Future of Russian Reforms", **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No.5, (4 February 1994), P.8.

3- Gross Domestic Product (GDP)

4- Philip Hanson, "The Futune of Russian Economic Reform", **Survival**, Vol. 36, (Autumn 1994), PP. 34.

مشاور اصلی ریاست جمهوری در امور اقتصادی بود، تمایل سرمایه‌گذاران روس را به کاهش هزینه‌ها در سال ۱۹۹۳ مطرح نموده است.[۱]

در تجارت خارجی روسیه نیز در سال ۱۹۹۳ تحولی ظاهر گردید که بیانگر برتری صادرات بر واردات بود. ولی با دقت در این موضوع آشکار می‌شود که علت آن نه افزایش صادرات بلکه کاهش شدید واردات بوده است. ضعف مالی شدید روسیه با تغییر در زمان‌بندی‌های پرداخت‌ها و تعویق باز پرداخت دیون و کاهش مبادلات روبل آشکار شده است.

در سال ۱۹۹۳ براساس برآوردهای بانک جهانی درآمد سرانه شهروندان روس کاهش مستمر را نشان می‌داد. تولید ناخالص داخلی (GDP) در سال ۱۹۹۲ نیز نسبت به سال ۱۹۹۱ بالغ بر ۱۸/۵ درصد کاهش داشت[۲]. کسری بودجه نیز در سال ۱۹۹۳ بالغ بر ۱/۵ درصد تولید ناخالص داخلی بود. روسیه از سال ۱۹۹۱ به عضویت صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی درآمد و در تابستان ۱۹۹۴ پیمان همکاری با اتحادیه اروپا نیز منعقد گردید. دولت روسیه در برنامه‌های اقتصادی خود تا سال ۱۹۹۵ اعمال سیاست‌های پولی و مالی را برای رهایی از دشواریهای اقتصادی مورد توجه جدی قرار داد.

۴) خصوصی‌سازی[۳] و سیاست صنعتی

از آغاز سال ۱۹۹۱ چهل و پنج واحد صنعتی بزرگ در روسیه دوران (اتحاد شوروی) تحت اجرای سیاست خصوصی سازی قرار گرفتند. کمبود و اساساً فقدان سرمایه یکی از دشواریهای اساسی در این مسیر بود. سرمایه‌گذاران خارجی نیز با توجه به عملکرد ضعیف صنایع تمایلی به مشارکت در این امر نشان نمی‌دادند. مساله مهم در خصوصی‌سازی قطع اتکای صنایع به بودجه‌های دولتی بود. سوبسیدهای عظیم دولت در طول سالیان متمادی سبب عدم

1- Ibid.

2- **The Europe World Yearbook 1995**, London: (Europe Publication Limited), P. 2568.

3- Privatization

تلاش جدی برای افزایش کارآیی تولیدی آنها بود. آناتولی چوبایس[1] برنامه خصوصی‌سازی را از طرف دولت بطور جدی پیگیری می‌کرد. توسعه مالکیت خصوصی از دیدگاه آزادی خواهان غرب گرای روسیه در ایجاد ساختارهای مردم‌گرا در جامعه روسیه نقش اساسی داشت. بنظر آنها ظهور طبقه جدیدی از صاحبان صنایع و حرفه‌های گوناگون می‌توانست برای شکل‌گیری جامعه‌ای دمکراتیک نقش موثر ایفا کند.

اقتصاد اتحاد شوروی کاملاً تحت کنترل انحصاری دولت عمل می‌کرد. با تمرکز شدیدی که انحصارهای دولتی در اقتصاد روسیه ایجاد کرده بودند، اجرای برنامه‌های خصوصی‌سازی با دشواریهای جدی مواجه بود. ولی گروههای وسیعی از مردم روسیه از میان ملی‌گرایان و سوسیالیست‌ها اجرای برنامه‌های خصوصی‌سازی را برای منافع عمومی مردم زیانبار می‌دانستند و به مخالفت گسترده با آن پرداختند. در آغاز اجرای برنامه خصوصی‌سازی محدودیت‌هایی برای انتقال صنایع در نظر گرفته شد. دیدگاههای گوناگونی در مورد نحوه اجرای این برنامه و محدودیت‌های مربوطه ارائه شد. از میان آنها پوپوف به معیارهای طول خدمت، دستمزد و عوامل دیگر اشاره داشت[2].

هواداران خصوصی‌سازی این سیاست را در مسیر تحقق عدالت اجتماعی تعریف می‌کردند. مشاوران غربی یلتسین بر سرعت عمل در اجرای این سیاست تأکید داشتند. توسعهٔ نفوذ باندهای مافیایی در اقتصاد روسیه نیز به سهم خود این روند را مورد تهدید قرار داده بود. تجدید ساختار نومنکلاتورای اتحاد شوروی نیز در جریان خصوصی‌سازی پدیده قابل توجهی است. نخبگان سیاسی اتحاد شوروی با اجرای برنامه خصوصی‌سازی مجال یافتند، در شمار نخبگان جدید قرار گیرند. البته این بار اهرمهای اقتصادی را بکار می‌گرفتند. در برنامه خصوصی‌سازی که از سال ۱۹۹۱ مورد توجه قرار گرفت، تدبیرهایی از جمله خرید موسسات از سوی شاغلین در آن اندیشیده شد، تا نفوذ نومنکلاتورا محدود گردد.

1- A. Chubais

2- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 228.

دارایی‌های دولت اتحاد شوروی به چهار گروه تقسیم شد: گروهی مانند پروژه‌های ساختمانی نیمه تمام و تولیدات مواد غذایی در سال ۱۹۹۲ به بخش خصوصی واگذار شد. گروه دوم صنایع دفاعی و بخش انرژی و دیگر صنایع جالب توجه بودند، که تنها با اجازه مستقیم دولت اجازه تبدیل آنها وجود داشت. گروه سوم صنایع حمل و نقل و سرویس‌های روزانه برای مردم بودند، که نیازمند اجازه مقامات فدرال یا محلی بودند. به گروه چهارم مانند خزانه‌داری دولتی روسیه هرگز اجازه خصوصی شدن داده نخواهد شد[1]. صندوق بین‌المللی پول به سرعت در برنامه خصوصی‌سازی تأکید داشت، تا کمک‌های خود را برای بازسازی اقتصادی روسیه ارائه دهد. این امر با مخالفت‌های جدی در داخل همراه بود.

برای سرعت بخشیدن به روند خصوصی‌سازی، دولت روسیه در اوت ۱۹۹۲ اعلام کرد هریک از شهروندان روسیه می‌توانند سهام ۱۰ هزار روبلی خریداری کنند. به این ترتیب با نوعی سیستم سهمیه‌بندی این برنامه دنبال شد. شهروندان حق داشتند سهام خود را بفروشند، یا آنها را در بانک برای خود ذخیره نمایند. موفقیت این برنامه در گرو یک سیستم بانکی قوی و قوانین ورشکستگی و تأمین بخشیدن به سرمایه بود که بازار سهام را تحت کنترل درآورد. اجرای این طرح، برای مردمی کردن روند خصوصی با موفقیت همراه نشد. ولی دولت برنامه خصوصی‌سازی را با جدیت دنبال کرد. هدف به هر حال انتقال به نظام اقتصاد بازاری بود. اجبار صاحبان صنایع به ایجاد تأمین‌های شغلی و مزایای جنبی از نظر آنان نوعی مالیات دادن مخفی[2] تلقی می‌گردید. با توجه به گستردگی کشور مقامات محلی در اجرای برنامه‌های خصوصی سازی نقش اساسی داشتند. این امر با توجه به نفوذ نومنکلاتورای پیشین در ساختارهای اداری - سیاسی محلی بیانگر توسعه نفوذ آنان در نظام اقتصادی جدید می‌باشد. آنها با استفاده از جایگاه برتر خود امکان دسترسی به سود آورترین سهام را در اختیار داشتند[3]. این امر به گونه‌ای

1- John Tedstrom, "Russian: Progress Report on Industrial Privatization, **RFE/RL Research Report**, Vol.1, No.17, (24 April 1992), P.5.

2- Hidden Taxation

۳ـ فروش اموال دولتی به اشخاص براساس روبل آن زمان که معادل بر ۱۵ روبل برابر با یک دلار بود، صورت گرفت. با گذشت زمان و سقوط ارزش روبل در برابر دلار، این روند سبب ثروت‌اندوزی خریداران موسسات دولتی و ورشکستگی دولت شد.

مشروعیت برنامه خصوصی‌سازی را مورد تهدید قرار می‌داد.

آزادسازی قیمت‌ها قبل از پیشرفت روند خصوصی سازی سبب گردید، امکان شرکت در این فرایند از بسیاری افراد سلب گردد. هزینه‌های فزاینده زندگی سبب گردید تنها برای نومنکلاتورا، مافیا، و گروههایی از اعضای تعاونی‌ها امکان مشارکت در این روند فراهم آید. دولت روسیه برای پیشبرد سیاست‌های خود برای گسترش خصوصی‌سازی، بکارگیری سرمایه‌های خارجی را نیز مورد توجه قرار داد. ولی بی‌ثباتی سیاسی و شرایط سیال پس از فروپاشی اتحاد شوروی، توسعه فعالیت سرمایه‌های خارجی را نیز با محدودیت‌های بسیار مواجه ساخت.

۵) کشاورزی

میراث اتحاد شوروی در کشاورزی روسیه نیز دشواریهای عظیمی را همراه داشته است. پس از اشتراکی کردن اجباری کشاورزی از دوران استالین در دهه ۱۹۲۰، کشاورزی این کشور همواره دچار بحران بوده است. اندک بودن تولیدات و پایین بودن کارایی نظام کشاورزی اتحاد شوروی را با کمبود همیشگی مواد غذایی مواجه ساخت. کمبودهای گوناگون در سطح روستاها سبب توسعه مهاجرت‌ها به شهرها گردید، که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ این روند شدت یافت. کمبود ماشین‌آلات کشاورزی و فقدان زیرساخت‌های لازم برای توسعه کشاورزی ارتباط نزدیکی با کمبود سرمایه در اتحاد شوروی داشت. اساساً رشد صنعتی اتحاد شوروی در گرو بهره‌گیری از سرمایه انباشته شده در بخش کشاورزی صورت گرفت.

تمرکز شدید حاکم بر نظام اقتصادی این کشور، مشکلات پیچیده‌ای را در بخش کشاورزی نیز ایجاد کرد که در دوران خروشچف تلاش شد از میزان آن کاسته شود[1]. ساختار اداری و اجرایی کشاورزی اتحاد شوروی در طول دوران آن بارها دگرگون گردید، ولی فقدان انگیزه تحرک و فعالیت با این تحولات جبران نشد. بخش‌های کوچکی از اراضی کشاورزی که به

۱ـ ر.ک: الهه کولائی، زمینه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی، صص ۵۳ ـ ۱۵۱.

فعالیت شخصی آنها برای فروش در بازارهای سیاه اختصاص یافته بود، از میزان بالای تولیدات گوناگون کشاورزی برخوردار بود.

اصلاح نظام کشاورزی اتحاد شوروی با تأکید بر توسعه خصوصی‌سازی در آن همراه بوده است. در دسامبر ۱۹۹۰ قانون تملک اراضی کشاورزی در پارلمان اتحاد شوروی به تصویب رسید. یلتسین نیز ایجاد مزارع کوچک خصوصی را مورد توجه قرار داد. توزیع اراضی کشاورزی در مزارع اشتراکی از طریق تقسیم آن در میان کشاورزان شاغل در آن به گونه‌ای نابودی سیستم کشاورزی اشتراکی را دنبال می‌کرد. کمیته‌های زمین در نواحی مختلف نظارت برای توزیع اراضی کشاورزی را عهده‌دار شدند.

عده زیادی از رهبران سیاسی ـ اقتصادی روسیه با این روند مخالف بودند. کنگره ششم نمایندگان خلق روسیه در بهار ۱۹۹۲ این روند را متوقف ساخت. ولی هواداران این فرایند برگزاری نظرخواهی عمومی را برای ادامه یا توقف روند خصوصی سازی در کشاورزی مطرح نمودند. هرچند در کنگره هفتم محدودیت‌ها کاهش یافت، دولت روسیه تلاش می‌کرد بطور جدی برنامه‌های خصوصی‌سازی را در کشاورزی تحقق بخشد. روند خصوصی‌سازی با وخامت روزافزون مبادله در میان شهر و روستا همراه بود، بهای کالاهای صنعتی بسیار سریع‌تر از تولیدات کشاورزی بالا رفت. با قطع سوبسیدهای دولتی برای کشاورزی مشکلات این بخش شدت بیشتری یافت.

تشکیل تعاونی‌ها براساس مالکیت کشاورزان و ایجاد شرکت‌های سهامی یکی از شیوه‌های رایج در جریان توزیع مجدد اراضی کشاورزی در روسیه بوده است. در جریان برنامه خصوصی‌سازی کشاورزان با بحران قیچی[1] مواجه شدند، که در طول اجرای سیاست نوین اقتصادی لنین در آغاز دهه ۱۹۲۰ شکل گرفته بود. بالا رفتن بهای تولیدات صنعتی بسیار سریع‌تر از بهای تولیدات کشاورزی عامل این بحران بود. ولی با توجه به ایجاد انگیزه‌های جدید فعالیت در کشاورزان براساس کسب سود از کار آنها به هر حال در برخی نواحی رشد تولیدات کشاورزی تحقق

1- Scissors Crisis

یافت[1].

عقب ماندگی فنی در بخش کشاورزی نیز آثار زیانباری داشته است. لزوم توجه به حفظ محیط زیست و بهره‌گیری از شیوه‌های جدید کشت اراضی بطور اجتناب‌ناپذیری مطرح گردید. برنامه‌ریزان اقتصادی روسیه ضرورت توجه به عوامل گوناگون در کشاورزی چون آب، خاک و هوا را مورد توجه قرار داده‌اند. در شرایط جدید تأمین سرمایه مورد نیاز در بخش کشاورزی از صنعت نیز مطرح شده و در کنار اهمیت توزیع مجدد اراضی کشاورزی اعتبار خود را بازیافت.

۶) سرمایه‌گذاری خارجی در اقتصاد روسیه

نیاز صنایع روسیه به سرمایه یکی از عوامل گشوده شدن اقتصاد آن بر روی سرمایه‌گذاری خارجی بوده است. فقدان تکنولوژی مناسب برای پیشرفت صنعتی این کشور برای همگام شدن با پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی غربی، در کنار عامل یاد شده قابل اشاره می‌باشد. از دوران اجرای پرسترویکا در دوران گورباچف ایجاد موسسات مشترک اقتصادی با کشورهای غربی مورد توجه قرار گرفت. پروژه‌های متعددی از پایان دهه ۱۹۸۰ با شرکت سرمایه‌گذاران خارجی در روسیه مورد اجرا قرارگرفته است. دولت روسیه نیز از این طریق امکان دستیابی به درآمدهای مالیاتی بیشتری را بدست آورده است. افزایش توان تولیدی ناشی از این مشارکت برای توسعه صادرات روسیه نیز چشم‌انداز مناسبی را ارایه نموده است. درآمدهای دولت از این مسیر برای کاهش کسری بودجه آن موثر می‌باشد. ورود سرمایه‌های خارجی به روسیه برای تحرک بخشیدن به فعالیتهای اقتصادی آن مورد استقبال رهبران این کشور واقع گردیده است.

صنایع انرژی در روسیه یکی از بخش‌های مورد توجه سرمایه‌گذاران خارجی برای فعالیت در اقتصاد این کشور می‌باشد. شرایط سیاسی این کشور در جذب سرمایه‌های خارجی تاثیر جدی ایفا می‌نماید. پس از تصویب قانون اساسی جدید و تثبیت نسبی در روابط کاری در

۱- ر.ک. الهه کولائی، **ریشه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی**، صص ۳۰-۲۶.

کشور زمینه برای حضور و فعالیت شرکت‌های خارجی مهیاتر گردید. نخست‌وزیری چرنومیردین و انتصاب یوری شافرانیک[1] به سمت وزیر انرژی روسیه آینده‌ای با ثبات‌تر را در راه همکاریهای شرکت‌های نفتی خارجی در روسیه ترسیم کرد. شرکت لوک اویل[2] (بزرگترین شرکت فعال در زمینه تولیدات نفتی) از طریق حضور در کنسرسیوم‌های مرکب از شرکت‌های نفتی چند ملیتی سود افزون‌تری را بدست آورده است[3]. تشکیل شورای سرمایه‌گذاری خارجی در سال ۱۹۹۴ برای هماهنگ‌سازی فعالیت‌های مشترک صنایع روسیه با سرمایه‌گذاران خارجی صورت گرفت. همزمان با حضور سرمایه‌گذاران بین‌المللی، نهادهای مالی جهانی مانند صندوق بین المللی پول فشار بر دولت روسیه را برای نزدیک ساختن قیمت‌های داخلی و قیمت‌های بازارهای جهانی ادامه داده‌اند. سازمان تجارت جهانی[4] نیز روسیه را برای تغییر دادن نظام مالیاتی خود در ارتباط با تجارت خارجی ملزم نموده‌است. ادامه سیاست‌های دولت در حمایت از سرمایه‌های خارجی و ثبات سیاسی، پس از درگیری پارلمان و ریاست جمهوری با هراس از روی کارآمدن کمونیست‌ها در جریان انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶ دچار تزلزل گردید. ولی پیروزی یلتسین در انتخابات ریاست جمهوری، علی‌رغم موفقیت‌های حزب کمونیست در انتخابات پارلمانی ۱۹۹۵ ادامه این مسیر را تسهیل نمود.

فعالیت شرکت‌های خارجی تا حد زیادی بسته به توانایی آنها در صدور تولیدات، همکاری و مشارکت آنان با شرکت‌های روسی است. دولت روسیه نیز طرحهای متعددی را برای این منظور طراحی و اجرا کرده است. یکی از زمینه‌های فعالیت وسیع سرمایه‌گذاران خارجی بخش نفت و گاز طبیعی روسیه می‌باشد. در مورد احداث خط لوله گاز و نفت نیز برای انتقال به بازارهای جهانی توافق‌هایی صورت گرفته است. بدون تردید توسعه حضور و مشارکت

1- Yurii Shafranik

2- Luk Oil

3- James Watson, "Foreign Investment in the Russian Oil Industry", **Europe-Asia Studies**, Vol.48, No.3, (1996), P.450.

4- World Trade Organization W.T.O (Former GATT) : گات پیشین

سرمایه‌های خارجی به دیدگاههای رهبران روسیه در مورد پیامد این فعالیت‌ها وابسته می‌باشد. تحولات سیاسی پس از فروپاشی اتحاد شوروی هرچند بیانگر تحول در این نگرش‌ها است، ولی نیاز صنایع روسیه به سرمایه واقعیتی انکار ناپذیر است، که رهبران این کشور در مسیر بازسازی اقتصادی روسیه آن را مورد توجه قرار داده‌اند.

۷) دگرگونی ساختاری در اقتصاد مناطق

پس از استقلال روسیه تفاوتهای اقتصادی در میان مناطق روسیه بطرز فاحشی افزایش یافته است. حتی در مورد سیاست آزادسازی قیمت‌ها در سطح مناطق (بخش، ایالت، جمهوری)[1] تفاوتهای جدی ظاهر گردید. در مورد نرخ بیکاری و کاهش تولیدات گوناگون نیز همین شرایط تحقق یافت. مساله چگونگی روابط مرکز و مناطق پس از استقلال روسیه یکی از موضوعات مهم مورد بحث بوده است. حساسیت این مساله بحدی جدی بوده که تا مرز پیش‌بینی فروپاشی فدراسیون روسیه نیز پیش رفت[2]. نکته دیگر اینکه با توجه به توانایی متفاوت در مناطق از نظر منابع و امکانات اقتصادی اجرای سیاست‌های مناسب از مرکز، برای تنظیم روابط همه بخش‌های فدراسیون روسیه دارای اهمیت جدی گردید. لذا ارتباط میان مناطق با یکدیگر و با مرکز در زمینه تنظیم روابط اقتصادی، یکی از موضوعات محوری در اجرای سیاست‌های پس از فروپاشی اتحاد شوروی و از میان رفتن نظام اقتصادی متمرکز بوده است.

از اواخر دهه ۱۹۸۰ اجرای سیاست‌های بازسازی گورباچف در اقتصاد و سیاست اتحاد شوروی، این مجال را فراهم ساخت که دشواریها و نابسامانی‌های موجود در سطح مناطق مختلف روسیه نیز آشکارتر گردد. هرچند آمارهای منابع مختلف در اتحاد شوروی بیانگر میزان قابل ملاحظه‌ای از اختلاف بوده، ولی همه آنها بیانگر کاهش در تولیدات اقتصادی همه مناطق

1- Kray, Oblast, Republic

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، زمینه‌های نظری و تاریخی همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه، صص ۲۲۴-۱۲۴.

بود. در سالهای ۱۹۹۱ تا ۱۹۹۴ بهای مواد مصرفی در نقاط مختلف افزایش یافت، این امر در مناطق مختلف با توجه به امکانات محلی متفاوت بوده است. ساختار اقتصادی موجود در هریک از مناطق وضعیت آتی آنان را نیز تعیین می‌کند. تمرکز بخش‌های اروپایی بر تولیدات صنعتی مانند ماشین‌آلات گوناگون حساسیت آنها را نسبت به برنامه‌های خصوصی‌سازی صنعتی بیشتر ساخته است. آینده اقتصادی این مناطق نیز بر همین اساس شکل می‌گیرد. مناطق متمرکز بر فعالیتهای کشاورزی نیز دارای مسایل ویژهٔ خود می‌باشند. برخی از مناطق قادر به جذب سرمایه بیشتری برای رشد خود هستند. در حالیکه ویژگیهای مناطق دیگر آنها را از این جاذبه محروم ساخته است. این امر فاصلهٔ آنها را در طول زمان بیشتر می‌سازد. آمارهای سال ۱۹۹۵ در مورد جذب سرمایه در مناطق مختلف فدراسیون روسیه بیانگر این واقعیت می‌باشد.[۱]

۷۷ منطقه اداری در فدراسیون روسیه با توجه به ظرفیت‌های خود پس از فروپاشی اتحاد شوروی پذیرای دگرگونی‌های ساختاری گردیده‌اند. عدم دسترسی به اطلاعات لازم در مورد شرایط اقتصادی هریک از مناطق و تحلیل دقیق این دگرگونی‌ها را دشوار می‌سازد. توانایی هریک از مناطق در بدست آوردن ارز معتبر، میزان وابستگی آنها به تولیدات نظامی و صنعتی (از جهت تخصیص منابع) در این زمینه باید مورد توجه قرار گیرد.

۸) ارزیابی اصلاحات اقتصادی

سیاست‌های انتقال به نظام اقتصاد بازاری برای مردم روسیه شرایط دشواری را در سالهای پس از استقلال این کشور به ارمغان آورده است. کاهش سطح زندگی، تورم فزاینده، کاهش تولیدات صنعتی و کشاورزی دستاوردهای اجرای شوک درمانی در اقتصاد روسیه بوده است. سیاست‌های پولی و مالی نیز نتوانست کسری بودجه دولت را جبران نماید. عدم تعادل در تجارت خارجی و کاهش شدید ارزش روبل نیز از نتایج اجرای این سیاست بوده است. میزان

1- Douglas Sutherland & Philip Hanson, "Structural Change in the Economies of Russia's Regions", **Europe-Asia Studies**, Vol.48, No.3, (1996), P. 376.

تولیدات صنعتی که از سال ۱۹۸۹ روند کاهشی نشان می‌داد، پس از اجرای سیاست‌های اقتصادی غرب‌گرایان به میزان نصف کاهش یافت. در سال ۱۹۹۲ تولیدات نفتی ۱۴ درصد و تولیدات شیمیایی ۱۳ درصد کمتر گردید[۱]. رشد ۲۰۰۰ درصدی در بهای کالاهای مورد نیاز مردم به معنای واقعی فقر را برای بخش گسترده‌ای از جمعیت کشور در برداشته، به دشواریهای عظیم اجتماعی منجر گردیده است. تزریق مقدار زیادی روبل به اقتصاد روسیه اساس اصلاحات اقتصادی را مورد تهدید جدی قرار داد.

نتایج منفی اجرای سیاست شوک درمانی در اقتصاد روسیه سبب بروز واکنش‌های جدی از سوی پارلمان و نیروهای ملی‌گرا و نیز صاحبان صنایع گردید، که به نوبه خود بروز تحولات سیاسی را در برداشت. حتی مشاوران اقتصادی گورباچف ـ که از هواداران انتقال به بازار آزاد بودند، پیامدهای سیاست شوک درمانی را مورد انتقاد شدید قرار دادند[۲]. مخالفان این سیاست آن را آمریکایی کردن[۳] روسیه خواندند. به هر حال با روی کار آمدن چرنومیردین بجای گایدار این سیاست بطور نسبی پایان یافت، و گام‌های آهسته‌تری برای گذار از مرحله انتقالی در روسیه مورد توجه قرار گرفت. بسیاری از اقتصاددانان روسیه اجرای برنامه‌های تجویزی صندوق بین‌المللی پول توسط گایدار را در اقتصاد روسیه محکوم کردند. آنها برخوردهای صندوق بین‌المللی پول با روسیه را همانند رفتار آن با یک کشور جهان سومی خواندند[۴]. بنظر آنها شرایط ویژهٔ روسیه برای اجرای سیاست‌های اصلاحات اقتصادی مورد غفلت قرار گرفته است.

به هر حال اقتصاد برنامه‌ریزی شده اتحاد شوروی قبل از فروپاشی سیاسی آن در حال سقوط کامل بود، روسیه نیز با این میراث پر دردسر مواجه گردید[۵]. ضرورت توجه به نیازها و ویژگیهای اقتصادی روسیه و عدم تبعیت کامل از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی و

1- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 243.

2- **Ibid.**, P. 246.

3- Americanisation

4- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 246.

۵- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **زمینه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی**، فصل هفتم.

اجرای سیاست شوک درمانی بر رهبران روسیه آشکار شد. در بحث از اقتصاد روسیه اهمیت صنایع نظامی و مجتمع صنعتی ـ نظامی آن غیرقابل کتمان است.

۹) تحول در مجتمع صنعتی ـ نظامی

صنایع دفاعی اتحاد شوروی پس از جنگ جهانی دوم حدود یک پنجم درآمد ملی این کشور را به خود اختصاص می‌داد. علی‌رغم برنامه‌های گورباچف برای تبدیل صنایع نظامی روسیه به صنایع غیرنظامی، در پایان دوران اتحاد شوروی این بخش همچنان بیش از ۱۵ درصد از تولید ناخالص ملی روسیه را جذب می‌کرد. بیش از ۳۵ میلیون نفر در اتحاد شوروی در ارتباط با صنایع دفاعی و نظامی بکار مشغول بودند[1]. این صنایع در طول دوران اتحادشوروی همواره بهترین منابع اقتصادی را به خود اختصاص می‌دادند. رقابت تسلیحاتی شوروی و آمریکا بار عظیمی را بر اقتصاد این کشور تحمیل می‌نمود. در نتیجهٔ آن بخش صنایع دفاعی و حوزه‌های مرتبط دارای اولویت ویژه‌ای بودند[2].

صنایع دفاعی بطور سنتی در دوران اتحاد شوروی یکی از عوامل پرنفوذ در توزیع بودجه کشور بودند. این صنایع از یکسو دارای پیشرفته‌ترین بخش‌های تکنولوژی اتحاد شوروی، و از سوی دیگر دربرگیرنده بهترین تخصص‌ها و مهارت‌ها بشمار می‌آمدند. صنایع دفاعی با جذب بهترین امکانات در واقع مانع بکارگرفته شدن آنها در بخش‌های دیگر اقتصاد می‌گردیدند. بحران اقتصادی سبب گردید جایگاه ویژه این بخش در اقتصاد اتحاد شوروی و سپس فدراسیون روسیه مورد ارزیابی مجدد قرارگیرد. خطر انتقال نیروهای ماهر و مجرب این صنایع به کشورهای دیگر برای مقابله با نابسامانی اقتصادی روسیه پس از استقلال این کشور به یک امر جدی تبدیل گردید.

برنامه تبدیل صنایع دفاعی به ایجاد کالاهای غیرنظامی در دوران پس از فروپاشی نیز

1- Ibid., P.226.

2- Antonio Sanchez - Anders, "The Transformation of the Russian Defence Industry", **Europe - Asia Studies**, Vol.47, No.8, (1995), P. 1269.

ادامه یافت. ولی با توجه به اهمیت فروش تسلیحات روسیه در بازارهای جهانی، این روند بزودی سرعت اولیه خود را از دست داد. بسیاری از گروههای سیاسی خواستار حفظ و تقویت جایگاه روسیه در بازار فروش تسلیحات برای کسب ارز معتبر و حفظ موقعیت جهانی روسیه بوده‌اند. این امر به نوبه خود ضرورت ایجاد تاخیر در روند دگرگونی صنایع دفاعی را مطرح ساخت. آمریکا نیز تلاش گسترده‌ای برای تقویت این برنامه (انتقال صنایع دفاعی به بخش غیر دفاعی) انجام داد، که با تحول در سیاست‌های داخلی و خارجی روسیه از سال ۱۹۹۳ نتایج اندکی از آن حاصل گردیده است. اتحادیه صنعتگران روسیه نیز از کاهش روند تبدیل حمایت کرده است. رهبران این اتحادیه منافع حاصله از فروش تسلیحات روسیه را در این زمینه مورد توجه قرار داده‌اند.

در حالیکه در نخستین سال پس از استقلال روسیه با اجرای برنامه‌های خصوصی‌سازی اقتصاد بخشی از صنایع دفاعی نیز به بخش خصوصی واگذار گردیدند، با آشکار شدن نتایج زیانبار این سیاست، روند یاد شده در صنایع دفاعی کاهش یافت. در سال ۱۹۹۴ برخلاف سالهای قبل، تعداد کمتری از این صنایع خصوصی گردیدند[1]. انتظار می‌رود روند انتقال صنایع دفاعی به بخش خصوصی همچنان ادامه یابد.

صنایع دفاعی از دوران اتحاد شوروی تنها تولید کنندهٔ کالای نظامی نبود. برای مثال ۸۳ درصد از تجهیزات پزشکی در این بخش از اقتصاد اتحاد شوروی تولید می‌شد. تولیدات این صنایع در دو بخش سرمایه‌ای و مصرفی قابل تفکیک بوده است. کیفیت کالاهای تولید شده صنایع دفاعی بهتر از بخش غیر دفاعی اقتصاد بود. این مساله سبب توجه بیشتر به صنایع دفاعی در جریان خصوصی سازی و انتقال آنها به بخش غیر دفاعی بوده است. کیفیت برتر تولیدات این صنایع به نوبه خود امکان رقابت بهتری را برای آن‌ها در بازارهای داخلی فراهم آورده است. هرچند بازارهای روسیه به کمبود وسیع کالا در برابر عرضه فراوان روبل دچار گردیده است.

به هر حال بخش صنایع دفاعی پس از فروپاشی اتحاد شوروی ابتدا جایگاه ویژهٔ خود را

1- Ibid., P. 1272.

در اقتصاد روسیه از دست داد. کاهش اعتبار و اهمیت ابزارهای نظامی در سیاست خارجی روسیه بیانگر علت این مساله می‌باشد. در مورد خصوصی‌سازی این صنایع سه نکته باید مورد توجه قرار گیرد: بخشی از آنها غیر قابل واگذاری به بخش خصوصی هستند، بخشی با اعمال محدودیت‌هایی قابل واگذاری می‌باشند، و بخشی نیز اساساً قابل واگذاری هستند و یا واگذار شده‌اند. اهمیت صنایع دفاعی روسیه در جریان تحولات پس از استقلال روسیه تحت تاثیر سیاست‌های غرب گرایانه کاهش یافت. ولی با توسعه روند ناامیدی از کمک‌های غرب به روسیه برای بازسازی و احیای خویش و گسترش تمایلات ملی‌گرایانه توجه روزافزون بـه آن تحقق می‌یابد.

۱۰) نفت و اقتصاد روسیه

روسیه بین ۴ تا ۶ درصد منابع شناخته شده نفت جهان را در اختیار دارد، و عضو سازمان صادرکنندگان نفت اوپک (OPEC) نیست. با افزایش نیاز جهان به این ماده حیاتی و سهم روسیه در تولید آن، که پس از عربستان سعودی قرار گرفته و می‌کوشد آن را پشت سر گذارد، روسیه بهره بیشتری از منابع انرژی خود نه فقط اقتصادی، سیاسی نیز بدست آورده است[1]. هر چند پس از فروپاشی اتحاد شوروی روسیه بشدت تضعیف شد، ولی با دگرگونی در اولویت‌های سیاست خارجی آن، بزودی استفاده از اهرم‌های گوناگون قدرت مورد توجه رهبران این کشور قرار گرفت.

حملات ۱۱ سپتامبر و ایجاد شکاف عمیق در میان امریکا و عربستان سعودی، که بازسازی آن زمان بر بوده، فرصتی برای روسیه فراهم کرد تا در بازار انرژی جهان و بویژه در تأمین نیازهای امریکا و اروپا نقش مهمی بر عهده گیرد. روسیه نیز به ائتلاف جهانی مورد نظر امریکا برای مبارزه با تروریسم پیوست. افزایش بهای نفت در سالهای بعد این مجال را مناسب‌تر ساخت، و بدرستی مورد توجه قرار گرفت. یکی از مهمترین عوامل بحث‌های رهبران امریکا و روسیه (بوش و پوتین) مبارزه با تروریسم، مسایل مربوط به منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای و

---

1. Yury Filippov, "Russia Should be Proud of its Oil. 14 Oct. 2005, **Ria Novosti,** Moscow

خلع سلاح یا کاهش تسلیحات و همچنین نفت و گاز مورد نیاز امریکا بوده است.

همکاری در حوزه انرژی به یکی از مهمترین اولویت‌های روابط امریکا با روسیه تبدیل شده است. روسیه می‌خواهد از اهرم انرژی نه برای تقابل با غرب، بلکه برای تقویت اشکال همکاری و رفع نیازهای خود بهره گیرد. هر چند نفت همواره یک کالای بشدت سیاسی نیز بوده، ولی اهمیت تنظیم رابطه با غرب بویژه امریکا، ولادیمیر پوتین را در مسیر اجرای سیاست واقع‌گرایانه و بهره‌گیری از آن در یک بازی پیچیده پیش برده است.از همین منظر حفظ کنترل منابع انرژی دریای خزر به عرصه‌ای از رقابت پیچیده امریکا و روسیه تبدیل شده است. امریکا کنترل منابع انرژی خزر را ابزاری برای کاهش آسیب پذیری خود و تقویت کنترل دیگران برآورد کرده است. ایجاد همین ارتباط برای روسیه بویژه از نظر تأمین نیازهای گوناگون آن در اقتصاد داخلی از یکسو و پیشبرد برنامه‌های سیاست خارجی آن از سوی دیگر مورد توجه بوده است. بهره‌برداری از منابع انرژی دریای خزر نه تنها روسیه و امریکا، بلکه رقبای بسیاری را در سطح منطقه بحرکت درآورده است. نیاز روسیه به سرمایه و تکنولوژی خارجی از این مسیر، قابلیت تأمین خود را نشان داده است.

۱۱) اصلاحات پوتین

یکی از مهمترین مسایل روسیه در دوران پوتین، بازسازی و ادامه اصلاحات اقتصادی یا بازنگری در آن بوده است. افزایش بهای نفت برای او فرصت مناسبی را فراهم آورد تا با مشکلات اقتصادی روسیه که پس از فروپاشی با ضربات سنگین مواجه شده بود، مواجه شود. شوک درمانی و آثار آن برای اقتصاد این کشور غیرقابل بهبودی سریع بنظر می‌رسد. هر چند تورم در سال ۲۰۰۴ به ۱۱/۷ درصد رسید، ولی دولت روسیه توانست بخش هایی از بدهی داخلی و خارجی خود را بازپس دهد، و از فشار آن بکاهد[1].

1- **Putin's Dilemmas, An Evaluatinon and Forcast at World Affairs,** IISS, London: Routledge, 2005, p.153.

هر چند برنامه دولت در برابر کردن تولید خالص داخلی GDP تا سال ۲۰۱۰ اعلام شده، ولی بنظر می‌رسد چندان واقع بینانه نباشد. افزایش درآمد نفت به نوبه خود شکاف فقر و غنا که در روسیه پس از فروپاشی شوروی شدت یافته، عمیق‌تر ساخته است. درگیری پوتین با شرکت بزرگ نفتی یوکاس و زندانی کردن میخاییل خودورکوفسکی از سال ۲۰۰۳ عزم راسخ او برای مبارزه با الیگارش‌ها نشان داده است. افزایش سرمایه گذاری خارجی بویژه در بخش نفت قابل توجه بوده است. بر همین اساس بدهی خارجی روسیه از ۱۵ میلیارد دلار در ۲۰۰۴، به ۱۳ میلیارد دلار در ۲۰۰۵ کاهش یافت، و جریان مداوم سرمایه در روسیه آن را تسریع کرده است. بخش انرژی برای ولادیمیر پوتین نه تنها به لحاظ سیاسی، بلکه از وجوه استراتژیک مورد توجه بوده است. او واگذار کردن سهام شرکت عظیم گاز پروم[1] را در دستور کار خود قرار داده، و در مورد روس نفت[2] بزرگترین شرکت نفت جهان هم، برنامه‌های توسعه آن را دنبال کرده است. روس نفت تقریباً همه شبکه‌های انتقال نفت روسیه را در انحصار خود دارد. تاکنون فرصتی برای بخش خصوصی در روسیه برای فعالیت در این بخش بوجود نیامده است.

محدودیت خطوط انتقال نفت و گاز یکی از دشواری‌های مهم فراروی دولت روسیه بوده است. سهم روسیه در بازاری انرژی در شرق در آسیا و غرب در اروپا بسیار مهم و تعیین کننده[3] است. دولت پوتین محدودیت‌های سرمایه‌گذاری در بخش انرژی را در سالهای ۲۰۰۵-۲۰۰۴ بشدت کاهش داده، او بخوبی از نیازهای کشورش به سرمایه و تکنولوژی پیشرفته خارجی آگاه بوده، و تلاش کرده تا زمینه‌های لازم را برای تحقق این هدف فراهم آورد. مساله صدور گاز روسیه نیز با توجه به بهای آن بهای ارائه به کشورهای "خارج نزدیک" با بحث‌های جدی همراه بوده است. در دوران اتحاد شوروی و تاکنون بهای انرژی و فرآورده‌های آن برای اعضای سابق اتحاد چند برابر کمتر از قیمت بازار جهانی است روسیه سعی کرده، در

---

1. Gasprom
2. Rosneft
3. Stephen Blank, "China, Kazakh Energ, and Russia: "AN Unlikely Menage" **The China and Eurasia Forum Quarterly,** Nol. 3, Vo.3, pp.99-109

مواجه با فرآیند استقلال‌طلبی و غرب گرایی این کشورها، از این اهرم استفاده کند.

بحران روزهای آغازین سال ۲۰۰۶ در روابط روسیه و اوکراین، که با برپایی "انقلاب نارنجی" سمت‌گیری خود را در دورشدن از این کشور و نزدیکی فزاینده به اروپا و امریکا آشکار ساخت، سبب نگرانی شدید جامعه اروپایی گردید. یکی از خطوط اصلی انتقال گاز از روسیه به اروپا از اوکراین می‌گذرد. دولت اوکراین در مورد بهای گاز طبیعی خود از روسیه یکباره با افزایش ۴ برابری آن مواجه شد، که مقاومت و مخالفت شدیدی را در پی داشت. آسیب پذیری اوکراین در این مورد سبب پیروزی روسیه گردید. دولت‌های اروپایی پس از بحران فروش گاز روسیه به اوکراین، متوجه شدت وابستگی خود به گاز طبیعی روسیه شدند. برای روسیه منابع نفت و گاز این کشور ارزش زیادی دارد و توانایی آن را برای پیگیری اهداف سیاسی‌اش افزایش می‌دهد. در این بخش نیز پوتین سعی کرده اصلاحات خود را پیش ببرد، ولی شکاف فقر و غنا همه بخش‌های اجتماعی ـ اقتصادی این کشور را بشدت درگیر کرده است.

۱۲) بهبود شرایط اقتصادی

به قدرت رسیدن پوتین با بهبود عملکرد اقتصادی دولت روسیه همراه گردیده است. بالا رفتن بهای نفت کمک عمده‌ای در این زمینه بوده است. ولی ضعف قوانین، مالیات‌های سنگین، جرایم سازمان یافته از مهمترین مشکلات اقتصادی روسیه است. مالیات‌های سنگین مانعی عمده در مسیر توسعه سرمایه گذاری در روسیه تبدیل شده است. فرار از مالیات‌ها در کنار فعالیت دلال‌ها موجب گردیده، روسیه نتواند از درآمدهای مالیاتی بدرستی بهره‌مند شود. معاملات غیرپولی مانند سفته بازی و حتی معاملات پایاپای امروز نیز در بازار روسیه رایج است.

پوتین با اصلاح قوانین مالیاتی تلاش کرده برای بهبود تولید در کشور اقدام نماید. دولت پوتین اهمیت توسعه فعالیتهای بخش خصوصی را مورد توجه قرار داده است. کارشناسان حقوقی کوشیده‌اند راههای مناسب برای حمایت از منافع سهامداران جزء را پیدا کنند. ولی

اصلاحات مالیاتی در روسیه تلاشهای پیگیر و وسیعی را می‌طلبد. رقابتی شدن اقتصاد روسیه یکی دیگر از محورهای برنامه‌های اقتصادی پوتین است. هنوز موانع جدی در مسیر ورود سرمایه‌گذاران جدید به بازار اقتصاد روسیه وجود دارد. عملکرد خودسرانه رهبران مناطق و باندهای مافیایی از دیگر مشکلات این بخش می‌باشد. اصلاح نظام قضایی روسیه از مشکلات مهم اقتصادی بوده است. هر چند اینک خصوصی سازی در روسیه کند شده، ولی برای ایجاد نهادهای مناسب برای ارتقای کارکرد آن تلاشهای وسیعی در حال شکل‌گیری است.

یلتسین تجدید ساختارهای دولت روسیه را از بیم بیکاری متوقف کرده بود، و پوتین کارآمدتر کردن بنگاههای اقتصادی را مورد توجه قرار داده است. سودآوری شرکتها به عاملی اساسی در فعالیت آنها تبدیل شده است. بنگاههای اقتصادی موظف شده‌اند سرمایه‌ها و فعالیت بخش ناکارآمد را متوقف سازند و آن را بفروش برسانند. تاخیر نوسازی در کارخانه‌های روسیه هم امروز به یکی از مهمترین دشواریها تبدیل شده است. دولت نیز قادر به تأمین هزینه‌های نوسازی صنعتی نیست. بنابراین بنگاهها باید در درجه اول روی پای خود بایستند، و برای بازسازی به منابع خصوصی اتکا نمایند. البته بدون کمک دولت این هدف تحقق نخواهد یافت، ولی دولت پوتین می‌خواهد این فعالیت از درون این بخش صورت بگیرد.

در سطح مناطق نیز عملکرد رهبران منطقه‌های فدرال بر مشکلات اقتصادی روسیه در سالهای پس از فروپاشی افزوده است. تضاد میان برخی قوانین فدرال و مناطق این دشواریها را شدت بخشیده است. نقش جمهوریهایی که دارای منابع غنی معدنی بوده‌اند، در این زمینه برجسته‌تر شده است. دولت باید برای توزیع مناسب منابع در میان مناطق کمتر توسعه یافته و فقیر مکانیسم مناسبی را همراه با کسب رضایت مناطق توسعه یافته‌تر پیدا کند. در حال حاضر ۱۰ منطقه ثروتمند وجود دارد که نیمی از بودجه فدرال را تأمین می‌کنند، و از این بابت عدم رضایت خود را اعلام کرده‌اند[1].

۱- آندره نسترنکو، "ولادیمیر پوتین و چالش مدرنیزاسیون"، ترجمه: ف. م. هاشمی، **حیات نو**، شماره ۲۳۹، ۸۰/۱/۱۹، به نقل از: **Development Finance**

پوتین و همکارانش تلاش زیادی برای ایجاد ارتباط رضایت بخش در میان مناطق فدرال انجام داده‌اند. آنها ضرورت تقویت و انسجام دستگاههای عمودی دولت را مورد تأکید قرار داده‌اند. پوتین با صدور فرمانی، ۷ منطقه در کشور را بر ۸۹ واحد فدرال مسلط ساخته است، که نمایندگان رییس جمهوری کنترل آن را بر عهده گرفته‌اند. این حرکت برای جلوگیری از حیف و میل اموال دولتی و عملکرد بهتر دستگاههای مربوطه انجام شده است. تاکنون اجرای این طرح سبب ایجاد پیشرفت قابل توجهی بوده است، هر چند رهبران استان‌ها و مناطق گهگاه نارضایتی خود را از اجرای آن اعلام کرده‌اند[1].

پوتین در دوران زمامداری خود، با پرهیز از گرایشهای غرب گرایانه، با تأکید بر منابع داخلی روسیه و منافع ملی آن توانسته روند افول اقتصادی روسیه را متوقف سازد. به هر حال تحقق اهداف توسعه و پیشرفت روسیه بدون تحمیل زندگی دشوار بر مردم این کشور میسر نخواهد بود، و این تناقضی است جدی که پیش روی پوتین وجود دارد. حفظ اقتدار سیاسی او ارتباط مستقیم با عملکرد اقتصادی ـ اجتماعی دولت روسیه دارد.

۱- برای اطلاع بیشتر، ر.ک. الهه کولائی، **زمینه‌های نظری و تاریخی همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه**، صص ۲۲۴-۱۷۷.

فصل هشتم
سیاست خارجی

مقدمه

این تصور عمومی در غرب وجود دارد، که همانطور که یک روسیه قوی برای جهان تهدیدانگیز است، یک روسیه ضعیف نیز می‌تواند برای همسایگان و دیگر کشورها خطرناک باشد. در واقع این بحث مطرح می‌باشد که اگر کمک‌های لازم از سوی غرب به این کشور انجام نشود، بی‌ثباتی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی آن می‌تواند، تحولات منفی در پیرامون آن ایجاد نماید. در این راستا روابط روسیه و جمهوریهای پیرامون آن دارای اهمیت جدی می‌باشد. فشارهای تمایلات ملی‌گرایانه اهمیت این مساله را بیشتر می‌سازد. پیوند سیاست داخلی و خارجی بسیاری از غرب‌گرایان روسیه را به این باور سوق داده که چنانچه روند توسعه دمکراسی در داخل تقویت شود و توسعه پیدا کند، تمایلات تجاوز طلبانه و توسعه‌جویانه در سیاست خارجی کاهش خواهد یافت. بسیاری از تحلیل‌گران غربی این برداشت را تبلیغ کرده‌اند. هر چند تجارب موجود در کشورهایی که ادعای تحقق نظام‌های دمکراتیک را دارند، خلاف این امر را اثبات نموده است. پس از فروپاشی اتحاد شوروی روند سیاست خارجی روسیه فشارهای زیادی را از این ناحیه پذیرا گردیده است. این روند که اساساً دنبالهٔ تفکر نوین[1] گورباچف در روابط روسیه و غرب تلقی می‌شد، در داخل روسیه با انتقادات جدی مواجه گردید. بدون تردید میراث تاریخی و ایجابات ژئوپلیتیکی[2] رفتار کشورها را بطور جدی و اساسی تحت تاثیر قرار

1- New Thinking

2- Geopolitical

می‌دهد. در واقع رژیم تزاری در روسیه و نظام سیاسی دوران اتحاد شوروی دارای تشابهات ماهوی بودند. تمایلات استالین کمتر از نیکلای دوم تزار روس تحت تاثیر الزامات ژئوپلیتیکی قرار نداشت[1].

۱) تحول در سیاست خارجی اتحاد شوروی

دگرگونی در سیاست خارجی اتحاد شوروی از دوران یوری آندروپوف رییس پیشین سازمان کا.گ.ب آغاز شده بود، و در دوران گورباچف آخرین دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی ابعاد وسیعی یافت. تلاش برای بهبود تصویر اتحادشوروی در جهان به عنوان یک بازیگر پذیرای "قواعد بازی" در نظام بین‌المللی و توسعه روابط مودت آمیز با غرب و بویژه امریکا و کنار نهادن ایدهٔ رهبری جنبش انقلابی در جهان در این راستا قابل اشاره می‌باشد[2]. پس ازکودتای اوت ۱۹۹۱ اختلاف میان یلتسین و گورباچف در مورد سیاست خارجی نیز تشدید گردید. فشار یلتسین سبب گردید نیروهای آموزش دهنده روس از کوبا برگردند و فروش تسلیحات به دولت افغانستان متوقف شود، بهبود روابط با اسراییل نیز طی این دوران روندی شتاب‌دار یافت. یلتسین می‌کوشید دیدگاه مثبت غرب را نسبت به روند اصلاحات در روسیه تقویت نماید و تمایلات غرب گرایانه را توسعه دهد. طی این دوران تا فروپاشی اتحاد شوروی تا آغاز سال ۱۹۹۲ شکاف در میان گورباچف و یلتسین رو به افزایش داشت.

بازگشت شواردنادزه به دستگاه سیاست خارجی اتحاد شوروی با تلاش او برای کسب رضایت امریکا در جهت حفظ اتحاد شوروی همراه بود. شواردنادزه می‌کوشید از روابط نزدیک خود با جیمز بیکر وزیر امور خارجه امریکا در این زمینه بهره گیرد[3]. گسترش تمایلات ملی‌گرایانه و جدایی‌طلبانه در اوکراین و اعلام استقلال این جمهوری در دسامبر ۱۹۹۱ وزارت

۱ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، روسیه، غرب و ایران. **مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۱۲، (زمستان ۱۳۷۴)، صص ۹۴ - ۷۵.

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **زمینه اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی**، صص ۲۲۴-۲۱۷.

3- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 282.

امور خارجه امریکا را متقاعد ساخت که تمرکز بر رهبری اتحاد شوروی و حمایت از آن بی‌نتیجه است. در واقع با اعلام استقلال جمهوریهای عضو اتحاد شوروی بخوبی آشکار گردید، شرایط ژئوپلیتیکی جدیدی در حال شکل‌گیری در اوراسیا می‌باشد.

علی‌رغم تلاشهای گورباچف و شواردنادزه در دسامبر ۱۹۹۱ (پس از اعلام تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع) یلتسین دستگاه سیاست خارجی اتحاد شوروی را تحت کنترل خویش درآورد، و وزارتخانه‌های خارجهٔ و امور دفاعی را منحل ساخت. یلتسین خود اداره دستگاه دیپلماسی را بدست گرفت و بوربولیس[1] راکفیل آن قرار داد.

پس از تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع هریک از جمهوریهای سیاست خارجی مستقل خود را پیگیری نمودند. در روسیه نیز بحث‌های جدیدی شکل گرفت. روابط خارجی این کشور با جهان که در دو بعد مورد توجه قرار گرفت: خارج دور، خارج نزدیک. سپس دستگاه دیپلماسی تحت رهبری آندره‌ئی کوزیرف مجدداً سازماندهی شد. ساختارهای جدید در وزارت امور خارجه روسیه شکل گرفت. یکی از این بخش‌ها به روابط روسیه و جمهوریهای خارج نزدیک مربوط می‌شد. به هر حال سیاست خارجی روسیه کاملاً تحت نفوذ مستقیم و موثر ریاست جمهوری قرار داشت که به شدت دارای تمایلات غرب‌گرایانه بود[2].

الف) نفوذ غرب‌گرایان در سیاست خارجی روسیه

گرایش غرب گرایانه در تاریخ روسیه پدیده‌ای با سابقه طولانی است. از دوران پتر کبیر که برای جبران عقب‌ماندگی روسیه نسبت به اروپای غربی اصلاحات آغاز گردید، برخی از روشنفکران و سیاستمداران نجات و رهایی کشور خود را در نزدیکی فزاینده با غرب و استفاده از الگوهای غربی یافتند. غرب گرایان (زاپادنیکی) از قرن نوزدهم طرفداران بیشتری یافتند. آنها تحقق ارزشهای غربی را در جامعه روسیه مورد توجه قرار داده بودند آنها پیشرفت روسیه را در

1- G. Burbulis

2- Suzanne Crow, "Why Has Russian Foreign Policy Changed? **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No.18, (6 May 1994), PP.1-2.

گرو ارتباط روزافزون با غرب و یکپارچه شدن با آن می‌دانستند. در دوران پس از استقلال روسیه طرفداری از اصلاحات شدید غرب‌گرایانه و تمایل برای یکپارچه شدن اقتصاد روسیه در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری ادامه همین گرایش تلقی می‌شود. تلاشهای کوزیرف و یلتسین را نیز در این زمینه باید مورد بررسی قرار داد[۱].

کوزیرف در دوران پس از فروپاشی اتحاد شوروی همکاری امریکا و روسیه را یک ضرورت بی‌بدیل خواند[۲]، او تحقق منافع هر دو کشور را با تأکید بر الزامات و تعهدات دمکراتیک ناشی از پیگیری این سیاست دانست. بنظر کوزیرف تاریخ فرصتی استثنایی در اختیار امریکا و روسیه قرار داده، تا فارغ از گرایشهای برتری‌طلبانه و تحمیل اولویت‌های خود بر دیگر کشورها در مسیر تحقق منافع متقابل حرکت کنند. کوزیرف این روند را ناقض اهداف و کوشش‌های رهبران مجتمع‌های صنعتی ـ نظامی در هر دو کشور خواند. از دیدگاه وزیر امور خارجه پیشین روسیه کمونیست‌های این کشور همراه با گروههای ملی‌گرای افراطی، از مخالفان توسعه همکاری روسیه با امریکا در جهان پس از جنگ سرد بحساب می‌آمدند. او سیاست خارجی هوادار غرب و اساساً آمریکا را بازتاب افکار عمومی روسیه بر دستگاه دیپلماسی آن دانسته، استقلال عمل و خوداتکایی سیاست‌های روسیه را نیز مورد تأکید قرار داد. بنظر کوزیرف جهان پس از جنگ سرد فرصت‌های مناسبی را برای رشد اقتصادی و سیاسی بدست آورده، هرچند امکان بروز کشمکش و آشوب‌های گسترده نیز در آن فراهم گردیده است[۳].

کوزیرف روسیه را به هنجارهای سازمان ملل و سازمان امنیت و همکاری اروپا[۴] متعهد دانسته، خواستار پذیرش روسیه در گروه هفت کشور صنعتی جهان و تبدیل آن گروه به هشت کشور صنعتی بود[۵]. او هشدار داد اگر غرب منافع روسیه را مورد توجه قرار ندهد، دولت یلتسین

1- Vera Tolz, Russia: Westernizers Continue to Challenge National Patriots, **RFE/RL Research Report**, Vol.1, No.49, (11 December 1992), PP.2-4.

2- Andrei Kozyrov, "A Strategy for Partnership", **International Affairs**, No.8, (July 1994), P. 4

3- **Ibid.**, P.7

4- Organization of Cooperation and Security in Europe (OSCE)

5- Andrei Kozyrev, "The Lagging Partnership", **Foreign Affairs**, Vol.73, No.3, (May/June 1994), P.675.

با فشار شدید ملی‌گرایان مواجه خواهد گردید. کوزیرف برداشت‌های مبتنی بر سوء ظن در تحلیل رفتار سیاست خارجی کشورها را نیز موجب بروز تهدید برای گرایش حاکم دانست. به این ترتیب کوزیرف به عنوان یکی از برجسته‌ترین هواداران سیاست خارجی غرب‌گرایانه در روسیه کوشید، با ارائه سیمای یک روسیه دمکراتیک و قانونمند غرب را به شریک ساختن آن در تنظیم و تدوین سیاست‌های بین‌المللی تشویق نماید.[۱] او کوشش پیگیری داشت تا دیدگاه خوش‌بینانه‌اش را نسبت به غرب و بویژه آمریکا با مصادیق واقعی توأم سازد، ولی این تلاش با موفقیت همراه نشد. پیروزی حزب لیبرال دمکرات با گرایشهای افراطی ملی‌گرایی به رهبری ولادیمیر ژیرینفسکی در انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۳ به مانعی عمده در مسیر اجرای سیاست خارجی غرب گرایانه در روسیه تبدیل گردید. ولی وزارت امور خارجه روسیه همچنان ضرورت ادامه روابط ائتلاف‌آمیز با غرب را برای تحقق هنجارهای حقوق بشر در روسیه مورد تأکید قرار می‌داد. در حالیکه بذرهای بدبینی بسرعت رشد می‌کردند؛ تمایل روسیه به ایفای نقش یک قدرت بزرگ نیز در مراکز کشورهای غربی مورد توجه قرار گرفته بود.

مقاله زبیگنیو برژینسکی در مجلهٔ امور خارجی در بهار ۱۹۹۴ تحت عنوان "همکاری نارس" بیانگر ظهور واقع‌گرایی جدیدی در امریکا بود[۲]. در همین شماره پاسخ یوری آفاناسیف در مقاله‌ای تحت عنوان "اصلاحات در روسیه پایان یافته است"[۳] درج گردیده بود. واقع‌گرایان الزامات ژئوپلیتیکی روسیه را مطرح ساخته، رویارویی مجدد آن را با غرب اجتناب‌ناپذیر تلقی کرده بودند. از این دیدگاه با پایان یافتن سیطره مارکسیسم ـ لنینیسم بر روسیه قدرت طلبی و توسعه‌طلبی آن از میان نرفته است. هرچند آنان تفاوتهای موجود در جهان امروز با دوران نیکلای دوم و استالین را نیز مطرح می‌سازند. این گروه تلاش اجتناب‌ناپذیر روسیه برای بازیابی

1- Andrei Kozyrov, "Russia: A Chance for Survival", **Foreign Affairs**, Vol. 71, No.2, (Spring 1992) PP. 1-16.

2- Zbigniew Brezezinski, "The Premature Partnership, **Foreign Affairs**, Vol.73, No.1, (March/April 1994)

3- Yuri Afanasiev, "Russian Reform is Dead", Foreign Affairs, Vol.73, No.1, (March/April 1994)

موقعیت برتر جهانی خویش را مورد توجه قرار داده، و تقابل فزایندهٔ منافع آن را با غرب پیش‌بینی می‌کردند[1].

به هر حال یلتسین و رهبران دولت‌های غربی تلاش گسترده‌ای را انجام دادند، تا از فرصت تاریخی بدست آمده بهره‌گیرند. بحث‌های بسیاری در مورد روسیه و سرنوشت تاریخی آن به وجود آمد و شرایط پس از فروپاشی و دشواریهای سیاسی ـ اقتصادی این دوران بر توجه به غرب برای رهایی از مشکلات افزوده بود. ولی روند ناامیدی فزاینده بدست آوردن کمک‌های جدی از غرب و بویژه امریکا در سالهای پس از فروپاشی اتحاد شوروی، بتدریج رشد گرایش دیگر را در این کشور تقویت نمود.

انتقاد پارلمان روسیه از اجرای سیاست خارجی هوادار آمریکا و غرب از سوی کوزیرف در رسانه‌های روسیه، از نیمه دهه ۱۹۹۲ ابعاد گسترده‌ای یافته بود. در پایان تابستان سرگئی استانکوویچ[2] مشاور ریاست جمهوری از میانه‌روهایی که به محافظه کاری گراییده بود، به شدت سیاست خارجی روسیه را مورد سرزنش قرار داد. او از طریق شورای سیاست خارجی و دفاعی کوشید، بر سیاست‌های غرب‌گرایانه کوزیرف تاثیر بازدارنده بگذارد[3]. این شورا ایجاد یک برنامه جامع برای سیاست خارجی روسیه را مطرح نمود و خواستار تدوین و تعیین اهداف مشخص برای سیاست خارجی روسیه گردید. این شورا محاصره روسیه با دشمنان و "غیر دشمنان"[4] را مورد توجه قرار داده، ضرورت پرهیز از انزواگرایی را مطرح نمود. در گزارش شورای سیاست خارجی و دفاعی روسیه، اتحاد استراتژیک با غرب مردود تلقی شد، و نسبت به از میان رفتن حیثیت سیاسی، اعتماد بنفس و شرافت روسیه هشدار داده شد[5]. در گزارش منتشر

1- Rodric Braithwaite, Russian Realities and Western policy, **Survival**, Vol.36, No.3, (Autumn 1994), P.13.

2- Sergei Stankevich

3- Suzann Crow, "Competing Blueprint for Russian Foreign policy", **RFE/RL Research Report**, Vol.1, No.50, (18 December 1992), P.47.

4- Nonhostile

5- Crow, **Op.cit.**, P.48.

شده از سوی این شورا ضرورت توسعه روابط با کشورهای منطقه خاورمیانه و هند و پاکستان مورد تأکید قرار گرفت، و به تقویت همکاریها و ارتباطات در مجموعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع توجه شد. تقویت زبان روسی نیز از موارد مورد توجه این شورا بود.

برخلاف شورای سیاست خارجی و دفاعی، دستگاه دیپلماسی روسیه همچنان بر دیدگاههای خود مصر بود. کوزیرف می‌کوشید با برگزاری اجلاس مشترک با شورا دیدگاههای اعضای آن را به دیدگاههای اعضای وزارت امور خارجه نزدیک سازد. او بیماری کودکانه[1] ضدیت با امریکا را مورد انتقاد قرار داده، و توجه وزارت امور خارجه روسیه به امور روزمره و غلفت از استراتژی بلندمدت را رد کرد.

ب) اسلاوگرایان

اسلاوگرایان روسیه از دوران اصلاحات پتر صفوف خود را مستحکم نمودند. آنها در قرن نوزدهم در پی یافتن هویت متمایز برای روسیه، جدا از شرق و غرب عالم، و در همان حال پلی در میان آن دو برآمدند. در دیدگاه ملی‌گرایان کنونی روسیه شباهتهای جدی با اسلاوگرایان قرن نوزدهم دیده می‌شود. ملی‌گرایان کنونی روسیه نیز با توجه به ضرورت احیای قدرت جهانی روسیه، تحول در سیاست خارجی غرب‌گرای کوزیرف را خواستار گردیدند. بنظر آنها برنامه اصلاحات در روسیه این کشور را به رتبه کشورهای درجه دوم در جهان تنزل داده، و تأمین کنندهٔ منافع غرب می‌باشد. آنها ارائه کمک‌های غرب به روسیه را، اگر تحقق یابد در جهت کنترل کشور خود می‌دانند[2]. از نظر ملی‌گرایان روسیه همکاریهای امنیتی روسیه با غرب تنها ابزاری برای رخنه غرب در روسیه و پیشبرد برنامه نابودی آن بوده است. غرب از این طریق در امور داخلی روسیه مداخله می‌نماید. آنها تلاشهای غرب در مورد درگیریهای منطقه‌ای در میان و درون جمهوری‌های بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی را در مسیر بدست آوردن تسلیحات سابق

1- Childish illness of anti-Americanism

2- S.Neil Macfarlane, "Russia, the West and European Security", **Survival**, Vol.35. No.3, (Autumn 1993), P.10.

شوروی می دانند. آنها ادامه مذاکرات کنترل تسلیحات با غـرب را بـرای دور کـردن روسـیه از جایگاههای برتر در نظام سیاسی جهانی تلقی می‌کنند.

ملی‌گرایان پیمان استارت ۲ را یک جانبه و در جهت منافع غرب تلقی مـی‌کنند. آنـها توجه غرب‌گرایان به الحاق به ناتو را نقطه پایانی بر محاصره روسیه از سوی غرب می‌دانند[1]. این گروه الحاق روسیه به برنامه‌های مصوب شورای امنیت تحت رهبری امریکا را بشدت محکوم کرده، آن را پذیرش برتری طلبی امریکا دانسته‌اند.از نقطه نظر ملی‌گرایان روسیه، «نـظم نـوین جهانی» امریکا مفهومی جز تأیید و انفعال در برابر سلطه جهانی آن نیست. آنها ویژگی برجسته روسیه در عدم تعلق به شرق و غرب را مبنایی برای چرخش از سیاست خارجی غرب‌گرایـانه کوزیرف تلقی می‌کردند.[2] تعارض منافع امریکا در روسیه در سطح جهان از نکات مورد توجه آنان بوده است[3].

پ) اوراسیاگرایان

این گروه با در نظر داشتن ویژگیهای ژئوپلیتیکی روسـیه و مـیراث تـاریخی آن، نـقش متمایز روسیه را مورد توجه قرار می‌دهند. دیدگاه سرگئی استانکوویچ مشاور پیشین یلتسین در این راستا قابل اشاره می‌باشد. او در مجله «منافع ملی»[4] نیاز روسیه به یک رسالت تاریخی را مطرح ساخت، که فراتر از فرصت‌طلبی‌های ملی‌گرایانه است، و بر نقش روسیه به عنوان یک پل در میان شرق و غرب تأکید نمود. تاثیر نظریات تولستوی و داستایوفسکی بر این گروه بسیار زیاد است. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و ابهامات پیرامون هویت ملی روسیه اوراسیاگرایان کوشیده‌اند با تأکید بر میراث تاریخی روسیه، به گونه‌ای تمایز آن را از دیگر کشورهای جهان

1- Ibid., P.11.

2- Natalya Narochnitskaya, "Russia Belonges to Neither the East Nor the West", **International Affairs**, (Jan, 1994), PP.33-39.

3- Ibid., P. 39

4- National Interest

برجسته سازند. آنها در نگرشی ایده‌آل گرایانه به تاریخ کشور خود، آن را مورد تهاجم مستمر از خارج می‌یابند. تجاوزات مغول‌ها، تا ناپلئون و هیتلر مورد توجه اوراسیاگرایان قرار می‌گیرد، و ضرورت تحکیم انسجام ملی برای حفظ مردم این سرزمین از ملیت‌ها و اقوام گوناگون مطرح می‌گردد.

بنظر اوراسیاگرایان روسیه نمی‌تواند مدل آزادی‌خواهانه غربی را در اقتصاد و سیاست خود بکار گیرد، بلکه باید راه دیگری غیر از آن پی گیرد. استانکوویچ گرایش غرب‌گرایانه (آتلانتیک‌گرا)[1] را در سیاست خارجی روسیه برای منافع ملی این کشور زیانبار تلقی نموده است. او در این چارچوب ضرورت تأکید جدی بر حفظ منافع قوم روس را مورد توجه قرار می‌دهد. در دیدگاه اوراسیاگرایان منافع ملی ویژهٔ روسیه و دوستان دائمی مورد تأکید قرار می‌گیرد.

در پی رویارویی شدید پارلمان روسیه با ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۳ که سرانجام با سرکوب پارلمان توسط ارتش و قوه مجریه به پایان رسید، این باور که برگزاری انتخابات دمکراتیک در روسیه می‌تواند نسل جدیدی از غرب گرایان را روی کار آورد، با انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۳ به ضعف گرایید. پیروزی چشمگیر حزب لیبرال دمکرات به رهبری ژیرینفسکی نادرستی این تحلیل را آشکار نمود.

به هر ترتیب رشد جریانات افراطی در روسیه[2] در پاسخ به سیاست‌های هواداری گسترده از غرب در اقتصاد و سیاست این کشور، بر دستگاه وزارت امور خارجه تاثیر جدی داشت. این فشارها سبب تسریع در روند دگرگونی در سیاست خارجی روسیه گردید. وضعیت روس‌های ساکن جمهوریهای پیرامون نیز بر توسعه این گرایش تاثیر جدی داشت. حضور حدود ۲۵ میلیون روس در "خارج نزدیک" که حدود نیمی از آنها در اوکراین زندگی می‌کنند، بر حساسیت ملی‌گرایان افزود. اهمیت مسایل روسهای ساکن در جمهوریهای پیرامون روسیه سبب گردید

1- Atlantisist

۲ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک: الهه کولائی، "رشد احساسات ملی‌گرایانه در روسیه"، ص ۷۹.

کوزیرف نیز ضرورت مداخله روسیه را برای حفظ حقوق آنها مطرح سازد. به بیان او عدم مداخله روسیه در جمهوریهای پیرامون سبب مورد تهدید قرار گرفتن موقعیت ژئوپلیتیکی روسیه که در طول قرون بدست آورده است، می‌گردد[1].

بی‌تردید تحولات پایان قرن بیستم سبب دگرگونی جدی در چارچوبه‌های شکل‌گیری سیاست‌های داخلی و خارجی روسیه گردیده است. موقعیت نظامی روسیه در سطح نظام بین‌المللی همچنان دارای اهمیت و اعتبار اساسی است. این کشور دارای ظرفیت عظیم بالقوه‌ای برای ایفای یک نقش برتر در جهان می‌باشد. این تمایل برای ایفای نقش برتر در جهان ریشه در تاریخ روسیه دارد. توانایی‌های موجود در پیوند با گرایشهای تاریخی و فرهنگی زمینه را برای ایفای این نقش هموار می‌سازد. سیاست خارجی روسیه همانند همه کشورها نسبت به مسایل داخلی آن تاثیرات جدی پذیراگردیده است. عدم پاسخ مناسب به ضرورت ژئوپلیتیکی از سوی غرب‌گرایان در روسیه سبب بروز واکنش جدی در برابر این سیاست‌هاگردیده، روابط مودّت‌آمیز آن را با غرب تحت نفوذ جدی قرار داد. تلاشهای غرب در جمهوریهای پیرامون روسیه، که رهبری آن (بویژه آنها که تمایلات ملی‌گرایانه دارند)، در آن منافع حیاتی[2] برای خود قایل می‌باشند، بر توسعه شکاف افزود.

۲) ژئوپلیتیک جدید روسیه

از دیدگاه روس‌های طرفدار نگرش اوراسیایی، منطقه اسلامی برای روسیه جنبه‌های سازنده‌ای را ارائه می‌کند. آتلانتیک‌گراها جهان اسلام را در مجموع دشمن روسیه تلقی می‌کردند، ولی برای اوراسیاگرایان جهان اسلام می‌تواند بخش ترکیبی جنوبی منطقه اوراسیایی باشد. این بخش از آسیای مرکزی تا غرب افریقا گسترش می‌یابد. در مسیر ایجاد وحدت و ثبات سیاسی می‌توان تحکیم سنت‌ها را هم مورد توجه قرار داد. به هر حال جهان اسلام فوق العاده مجزا او از

1- Suzanne Crow, "Russia Promotes the CIS as an International Organization", **RFE/RL Research Report**, Vol.1, No. , (18 March 1994), P.37.

2- Vital Interest

هم گسسته بوده، به طور قابل قبول مورد بهره برداری قرار نگرفته است.

اصول گرایی اسلامی، ترکیه، پان عربیسم و سوسیالیسم اسلامی در احزاب چپ گرا از عناصر مورد توجه اوراسیاگرایی بوده است. از دید هواداران توجه به عامل ژئوپلیتیک بدون شک ایران در این زمینه دارای اهمیت ویژه‌ای است. مواضع ضد غربی جمهوری اسلامی ایران، برای روسیه متمایل به تمایلات اوراسیاگرایی کاملا جالب و قابل استفاده بوده است. روسیه از طریق نزدیکی با جمهوری اسلامی ایران بخوبی زمینه‌های لازم برای تأمین اهداف خود را دنبال کرده است[1]

حضور سه گرایش ژئوپلیتیکی در آسیای مرکزی برای روسیه بسیار مهم است: پان ترکیسم، وهابیت، و اصول گرایی. بدیهی است که روند خودآگاهی در این منطقه همانند روسیه بسیار کند است. در همان حال محور تهران ـ مسکو برای تقویت ملاحظات ژئوپلیتیکی منطقه جنوبی آن در آسیای مرکزی و قفقاز حایز اهمیت جدی است.

با توجه به تحولات سالهای اخیر نگرش حاکم بر کرملین، ضرورت تحکیم موقعیت مسکو در قفقاز مورد تأکید قرارگرفته است. روسیه توسعه نفوذ غرب بویژه امریکا در قفقاز را با حساسیت دنبال کرده است. نفت یکی از عرصه‌های اساسی رویارویی بازیگران منطقه‌ای و جهانی بوده است. مسکو نزدیکی به تهران را برای بهره‌مندی از مزایای همکاری ژئوپلیتیکی در قفقاز بطور جدی مورد توجه قرار داده است. دو خط سیر ایران و روسی برای انتقال انرژی از منطقه خزر، ضرورت نزدیکی دو کشور به یکدیگر برای مقابله با رقبا را آشکارتر ساخته است.

۳) زمینه‌های اختلاف با غرب

الف) توسعه ناتو[2] به سوی شرق

منابع غربی علت توسعه ناتو به سوی شرق را اقدام نظامی روسیه در جمهوری

۱– الکساندر دوگین، ژئوپلیتیک، ترجمه از متن روسی.

2- North Atlantic Treaty Organization (NATO)

خودمختار چچن و سرکوب جنبش استقلال طلبی آن می‌دانند[1]. بحث در مورد توسعه ناتو از سوی کشورهای مرکز و شرق اروپا، لهستان، جمهوریهای بالتیک، مجارستان، چک و اسلواکی مطرح گردید. از دیدگاه کشورهای غربی در پایان دوران اتحاد شوروی و رهایی شرق اروپا از کمونیسم، سه تهدید عمده می‌تواند سبب توسعه ناتو به سوی شرق گردد : نخست، احتمال قدرت یافتن مجدد روسیه. دوم، بروز درگیریهای قومی. سوم، افزایش بی‌ثباتی سیاسی - اقتصادی و انتقال آثار آن به غرب اروپا. به نظر هواداران توسعه ناتو این سازمان در چهل سال نخست فعالیت خود تنها با تهدید نخست مواجه بوده، و اینک پس از فروپاشی اتحاد شوروی و نظام‌های کمونیستی در شرق اروپا تهدیدات دوم و سوم مطرح گردیده است. برنامه "مشارکت برای صلح ناتو"[2] از سوی این سازمان برای پاسخگویی به نیازهای امنیتی کشورهای شرق اروپا عنوان شد. این برنامه نخستین گام برای توسعه ناتو به سوی شرق تلقی می‌شود، که در اجلاسیه شورای همکاری آتلانتیک شمالی[3] مطرح گردید.

شورای همکاری آتلانتیک شمالی مرکب از اعضای ناتو، اعضای پیمان ورشو (کشورهای کمونیست سابق در اروپای شرقی) جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی و آلبانی می‌باشد. اصول پایه این تشکیلات که در اعلامیه رم در ۸ نوامبر ۱۹۹۱ در مورد صلح و همکاری صادر گردیده بود، تأمین امنیت از طریق "مذاکره همکاری، و توانایی دفاعی جمعی" اعضا می‌باشد. این شورا را می‌توان محصول نهادینه ساختن مذاکره و همکاری در میان ناتو و کشورهای شرق اروپا (اعضای سابق پیمان ورشو) دانست[4]. جریانات پاییز ۱۹۹۳ در مسکو و سرکوب پارلمان از سوی ریاست جمهوری و در پی آن پیروزی حزب لیبرال دمکرات روسیه در انتخابات پارلمانی ۱۹۹۳، تقویت همکاری امنیتی با روسیه بیشتر مورد توجه غرب قرار گرفت.

1- Leszek Buszynski," Russia and the West: Towards Renewed Geopolitical Rivalry?" **Survival** Vol.37, No.3, (Autumn 1995), P.118.

2- Partnership for Peace (PfP)

3- North Atlantic Cooperation Council (NACC)

4- Michael Mihalka,"Squaring the Circle: NATO's Offer to the East", **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No.12, (25 March 1994), PP.1-2.

سخنان ژیرینفسکی در ضرورت احیای امپراتوری روسیه نگرانی بیشتر کشورهای شرق اروپا را سبب گردید.

علی‌رغم جهت‌گیری مثبت اولیه یلتسین نسبت به توسعه ناتو، تحت فشارهای داخلی بویژه در جریان رویارویی پارلمان و ریاست جمهوری که ارتش نقش جدی در آن داشت، آن را مردود دانست. ارتش روسیه اساساً نسبت به توسعه ناتو به سوی شرق دیدگاه مثبتی نداشت[1]. ایده "مشارکت برای صلح" ناتو را ابتدا لس‌آسپین وزیر دفاع امریکا مطرح ساخت. او در اجلاس وزرای دفاع ناتو در اکتبر ۱۹۹۳ توسعه ناتو را بدون منزوی کردن روسیه با این برنامه عنوان نمود[2]. او در برنامه خود عناصر متعددی را مورد توجه قرار داد:

- همه کشورهای اروپایی بتوانند به آن بپیوندند، حتی کشورهای بیطرف مانند سوئد، اتریش و سویس.

- توسعه ناتو بدون هیچگونه پیش‌بینی زمانی نیز مورد توجه قرار داشت، برای همه کشورها امکان الحاق به آن در هر زمان محفوظ نگهداشته شد.

- قابلیت فردی هریک از کشورها برای پیوستن به ناتو مطرح گردید، با توجه به اینکه سیستم نظامی کشورهای شرق اروپا اساساً در انطباق با سیستم‌های نظامی اتحاد شوروی شکل گرفته بود.

- این برنامه می‌توانست یک وضعیت ویژه برای زمان مورد تهاجم قرارگرفتن اعضاء ایجاد نماید.

- حوزه‌های متفاوت مسایل سیاسی - نظامی و امنیتی می‌توانست مورد توافق اعضاء قرارگیرد.

علی‌رغم تلاشهای غرب برای ترغیب روسیه به پذیرش توسعه ناتو در شکل "برنامه مشارکت برای صلح"، فشارهای داخلی بر یلتسین ادامه یافت. در حالیکه تعداد اندکی از نخبگان

1- Ibid., P.3.

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، "روسیه، ناتو، و امنیت اروپا"، **سیاست خارجی**، (ویژه اروپا)، تابستان ۱۳۷۸، صص ۳۲۰-۲۹۱

سیاسی روسیه با توسعه ناتو موافقت کرده‌اند، بیشتر آنان این امر را مغایر با منافع ملی کشور خود می‌دانند. چهار عامل در این راستا قابل اشاره می‌باشد:

- مسکو نگران انزوا و در حاشیه قرارگرفتن خود می‌باشد.

- ارتش و نیروهای نظامی بشدت با توسعه ناتو در هر شکل و عنوان مخالف‌اند و مرزهای روسیه را با آن دچار تهدیدات جدی می‌دانند.

- استراتژیست‌های روسی توسعه ناتو را منجر به پیدایش شرایطی می‌دانند که برای روسیه به عنوان یک قدرت برتر و پرنفوذ جایی را باقی نخواهد گذاشت[1].

تلاش برای توسعه ناتو سبب توجه بیشتر روسیه به تحکیم و تقویت همگرایی در میان جمهوریهای بازمانده از اتحاد شوروی گردید. تقاضای تجدید نظر در قرارداد نیروهای متعارف در اروپا[2] در این زمینه قابل توجه است. تاخیر در پذیرش توافق‌های به عمل آمده در چارچوب مذاکرات استارت ۲ نیز[3] با این امر ارتباط مستقیم دارد. با در نظر داشتن نفوذ جدی و همه جانبه روسیه در جمهوریهای عضو جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع و کشورهای شرق اروپا(که نگران از تحکیم سلطه مجدد آن هستند)، ناتو بر تحقق این برنامه تأکید جدی نموده است. پذیرش این برنامه برای منافع ملی روسیه و سیاست امنیتی آن دارای تاثیرات جدی می‌باشد.

روسیه روابط خود با شرق اروپا و جمهوریهای پیرامون خود را هنوز ناامن می‌یابد. ولی جایگاه آن به لحاظ قدرت هسته‌ای، سابقه تاریخی، وسعت و توانایی‌های مختلف و اهمیت ژئوپلیتیکی آن این کشور را در شرایط ویژه قرار داده است. هرچند دشواریهای سیاسی ـ اقتصادی ـ اجتماعی موجود ظرفیت روسیه را برای ایفای نقش موثر در نظام بین‌المللی به شدت تضعیف نموده است. روسیه به هر حال خواستار پذیرش جایگاه برتر برای خویش در نظام امنیتی

1- Ronald D. Asmus and Others, "NATO Expansion: The Next Steps", **Survival**, Vol.37, No.1, (Spring 1995), P. 21

2- Conventional Forces in Europe (CFE)

3- Strategic Arms Reduction Talks (START II)

اروپایی و جهانی است. لذا در مورد ناتو و توسعهٔ آن نیز هر چند فاقد ظرفیت‌های بالفعل برابر با کشورهای غربی است، ولی طالب موقعیت مساوی با آنها می‌باشد[۱]. روسیه خواستار این است که ناتو در نظام امنیتی آتی اروپا تنها یک نقش تابع را ایفا نماید. از دیدگاه مقامات این کشور ناتو، اتحادیه اروپای غربی و جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع باید تحت یک نظام امنیتی واحد قرار گیرند. حتی کوزیرف نیز تحت تاثیر فشارهای داخلی در روسیه این نگرش را در مورد حمایت قرار داد[۲].

در جریان تحولات نظامی در بوسنی روسیه کوشید این نقش برابر را در کنار آمریکا و آلمان در حمایت صربها ایفا نماید، در حالیکه آن دو کشور نیز به ترتیب مسلمانها و کرواتها را تحت نفوذ خود قرار می‌دادند[۳]. موفقیت روسیه در متقاعد نمودن صربها به عقب کشیدن توپخانه خود از اطراف سارایوو پس از اولتیماتوم ناتو برای بمباران کردن آنها در این زمینه قابل توجه می‌باشد.

روسیه منافع حیاتی خود در جمهوریهای پیرامون را در قبال توسعه ناتو مطرح می‌سازد. در بهار ۱۹۹۴ معاون وزارت امورخارجه روسیه آناتولی آدامیشین[۴] وظیفه‌اصلی روسیه را در این مناطق سازمان دادن مجدد روابط این کشورها خواند. حمایت‌ازمیلیونهاروس تبارساکن در این جمهوری‌ها انگیزه مناسبی برای توجیه هرگونه مداخله روسیه در موارد ضروری تلقی شده است.

با توجه به سطح و چگونگی نیروهای نظامی کشورهای شرق اروپا که پیوستن آنها به ناتو را عملاً غیر ممکن ساخته است، روسیه ابتدا از برنامه "مشارکت برای صلح" ناتو در تأمین امنیت اروپا حمایت کرده، ولی تحقق مرحله نهایی آن را مورد تردید قرار داد. تحولات داخلی در این کشور از نظر بسیاری از صاحب‌نظران سرعت و موفقیت سیاست‌های غرب‌گرایی را به

1- Michalka, Op.cit., P.35 & برنامه خبری سیودنیا، تلویزیون روسیه، ۲۲ فوریه ۱۹۹۵

2- Ibid.

3- Michael Mihalka, "European - RussianSecurity and NATO's Partnership for Peace", **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No.33, (26 August 1994), PP.36-37.

4- Anotolii Adamishin

تحلیل برد. رشد اقتدارگرایی در داخل و جهت‌گیریهای ملی‌گرایانه در سیاست خارجی این کشور، روند بهبود بی‌سابقه روابط با غرب را بزودی تحت‌الشعاع قرار داد. اقدامات نظامی روسیه در مولداوی، تاجیکستان و در گرجستان خوش‌بینی شدید نسبت به دگرگونی ماهوی دولت روسیه را متحول نمود. فشار جناح‌های سرخ و قهوه‌ای[1] در این راستا جایگاه ویژه‌ای دارد.

پس از اعلام برنامه مشارکت برای صلح در اجلاس ژانویه وزرای امور خارجه ناتو در بروکسل در سال ۱۹۹۴، جهت‌گیریهای کوزیرف نیز آشکارا در روند دگرگونی قرار گرفت. او عدم خروج نیروهای نظامی روسیه را از بالتیک اعلام کرد و خروج آن را موجب بروز ناآرامی در این منطقه دانست[2]. این سخنان که در آستانه ورود کلینتون ریاست جمهوری آمریکا به روسیه عنوان شد، بر فضای مذاکرات او با یلتسین نیز تاثیر داشت. یکی از تحلیل‌گران روزنامه ستاره سرخ (ارگان نیروهای نظامی روسیه) "دیپلماسی امریکا را دستخوش هراس‌های قدیمی نسبت به روسیه خواند"[3].

علی‌رغم مسایل یاد شده در دیدار ژنرال پاول گراچف وزیر دفاع روسیه و ویلیام پری وزیر دفاع امریکا در مسکو که در آن روابط دو کشور را "همکاری عمل‌گرایانه" خواندند، ژنرال گراچف آمادگی روسیه را برای الحاق به برنامه مشارکت برای صلح ناتو اعلام کرد. ولی کوزیرف برای امضاء توافق در این زمینه به بروکسل نرفت. کاملاً آشکار بود که در مسکو برای پیوستن به این برنامه و هزینه‌های آن وحدت نظر وجود نداشت. برخی از جناح‌های سیاسی در مسکو این امر را با ضرورت پیوستن و پذیرش روسیه در گروه هفت کشور صنعتی جهان مرتبط کرده بودند[4].

پس از حمله ناتو به مواضع صربها در گوراژده، روسیه که از تصمیم به اقدام نظامی ناتو بی‌اطلاع مانده بود، در برابر آن به شدت واکنش نشان داد. سرگئی شاخرای معاون نخست وزیر

۱- منظور مخالفان چپ و راست است.

2- Krasnaya Zvezda, (19 January 1994), in: Mihalka, Op.cit., P. 38.

۳ـ الکساندر گولتس، "روسیه و امریکا: چهار راه روابط"، **ستاره سرخ**، (آوریل ۱۹۹۵)

4- Mihalka, "European Russian Security". P.41.

روسیه این اقدام را نه تنها علیه صربها، بلکه بر "علیه وضعیت داخلی روسیه" تعریف کرد. کوزیرف نیز امضای توافق نامه مشارکت روسیه در برنامه صلح ناتو را به تاخیر انداخت، و اقدامات یک جانبه ناتو بدون هماهنگی با روسیه را مورد انتقاد قرار داد. در روسیه افراد بسیاری جایگاه نابرابر روسیه با ناتو را مورد سرزنش قرار دادند. برخی از جناح‌های راست‌گرای پارلمان روسیه نیز تلاش آمریکا برای ایجاد صلح جهانی به رهبری خود را محکوم کردند. ژنرال گراچف نیز در پی این تحولات اعلام کرد، از تغییر دادن عقیده خود در مورد پیوستن به برنامه صلح ناتو ابایی ندارد.

به هر حال کوزیرف در ژوئن ۱۹۹۴ همان متنی که دیگر اعضای برنامه مشارکت برای صلح ناتو به امضا رسانیده بودند، امضا کرد. در این قرارداد هیچ امتیاز ویژه‌ای برای روسیه در نظر گرفته نشده بود، این امر سبب بروز مخالفت‌های جدی در روسیه گردید. کوزیرف نیز این قرارداد را تنها ابزاری برای همکاریهای سیاسی ـ نظامی دانست، در حالیکه شورای همکاری آتلانتیک را برای اقدامات تأمین صلح مناسب‌تر می‌خواند. او پیش‌بینی کرد روسیه، ناتو و شورای همکاری آتلانتیک قراردادهای بعدی را در مورد اقدامات حفظ صلح، اقدامات مشترک به امضا خواهند رسانید[1]. سرانجام در برابر فشارهای شدید داخلی بر روسیه و انعکاس آن در سیاست خارجی این کشور تا سال ۱۹۹۷ گسترش ناتو به سوی شرق معلق ماند[2].

ب) پیمان نیروهای متعارف (غیر هسته‌ای) در اروپا

پیمان نیروهای متعارف در اروپا در نوامبر ۱۹۹۰ در میان کشورهای عضو ناتو و پیمان ورشو به امضا رسیده بود. براساس این توافق میزان و شمار نیروها و تسلیحات متعارف این کشورها در شرق و غرب اروپا تعیین گردیده بود. امضای این قرارداد یکی از جلوه‌های برجسته

1- Ibid., P.45.

۲- در ۱۹۹۶ با پذیرش روسیه در جمع هشت کشور صنعتی جهان اولین مرحله از توسعه ناتو به‌سوی شرق آغاز شد.

موفقیت گورباچف در نزدیکی سیاست خارجی اتحاد شوروی و امریکا تلقی می‌گردید[1]. ولی پس از فروپاشی اتحاد شوروی رهبری روسیه تقاضای تجدید نظر در آن را مطرح ساخت. دگرگونی‌های پس از پایان جنگ سرد و منازعه در قفقاز و شرق و جنوب اروپا بر شدت توجه به این مساله افزوده بود.

محدودیت‌های توافق شده در این پیمان عملاً با سیاست‌های روسیه در قفقاز، و تلاش برای حل و فصل بحران قره‌باغ و آبخازیا (گرجستان) تناسب نداشت. لذا روسیه می‌کوشید کشورهای غربی را برای تجدید نظر در این پیمان متقاعد نماید. ولی کشورهای غربی نیز با استناد به توافق‌های به عمل آمده در اجلاس تاشکند (۱۹۹۲ مه) و پس از آن اسلو (ژوئن ۱۹۹۲) خواستار متعهد ماندن روسیه نسبت به مفاد آن بودند[2]. در جریان اجلاس تاشکند که رهبران کشورهای مستقل مشترک‌المنافع در آن حضور داشتند، در مورد امور امنیتی و سیستم امنیت دسته جمعی در منطقه اوراسیا به توافق رسیده بودند. آنها ضرورت حفظ و رعایت محدودیت‌های تعیین شده در پیمان محدودیت سلاحهای متعارف در اروپا را نیز مورد تأکید قرار داده بودند. دخالت نظامی روسیه در چچن اهمیت این قرارداد را بیشتر ساخت. روسیه با در نظر گرفتن اقدام نظامی خود ضرورت دگرگونی و تجدید نظر در این موافقت نامه را با تأکید بیشتری دنبال می‌نمود. وزارت امور خارجه روسیه محدودیت‌های در نظر گرفته شده را مانع انجام تلاشهای روسیه برای تأمین امنیت ملی کشور خواند[3].

برخی از تحلیل‌گران روسی ضرورت این دگرگونی را به توسعه ناتو مربوط کردند. ولادیمیر لوکین سفیر سابق روسیه در امریکا اعلام کرد، توسعه ناتو به سوی شرق سبب می‌شود روسیه از الزامات ناشی از این توافق آزاد گردد. مقامات روسی با توجه به مسایل قفقاز، جنگ در قره‌باغ، چچن و آبخازیا تهدید کردند، چنانچه غرب حاضر به مذاکره در این مورد نشود، بطور

1- Robert Legvold, "The Revolution in Soviet Foreign Policy", **in**: Dallin & Lapidus, **Op.cit.**, P.496.

2- Leszek Buszynski, **OP.cit.**, p.119.

3- **Ibid.**

یک جانبه قرارداد را مورد تجدید قرار خواهند داد[۱]. ژنرال ولادیمیرسیمونوف فرمانده کل نیروی زمینی روسیه رسماً برتری منافع ملی روسیه را به الزامات ناشی از این قرارداد اعلام نموده، با حمایت گسترده از سوی دیگر رهبران نظامی در منطقه قفقاز تأیید گردید[۲].

پ) مداخله نظامی روسیه در چچن

در سال ۱۹۹۱ جمهوری خودمختار چچن استقلال و جدایی خود را از روسیه اعلام کرد. یلتسین نیز با اعلام وضعیت فوق‌العاده ژنرال دودایف رییس جمهوری جدایی طلب چچن را تحت فشار قرار داده، نیروهای وابسته به وزارت کشور را مأمور احیای نظم وابسته به روسیه در این جمهوری ساخت. گروههای مخالف ریاست جمهوری در پارلمان روسیه برای حل و فصل نهایی بحران در چچن به ریاست جمهوری فشار می‌آوردند. تا انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۳ مذاکره با رهبران چچن ادامه یافت. استقلال چچن نفوذ سنتی روسیه را در قفقاز به شدت مورد تهدید قرار می‌داد و خطر توسعه روند استقلال طلبی را در دیگر جمهوریهای فدراسیون روسیه تقویت می‌کرد.

استقلال چچن برای برخی از صاحب‌نظران در مسکو می‌توانست تهدید اسلامی را شدت بخشد. در مسکو نسبت به اسلام برداشت‌های متفاوتی وجود داشت. غرب‌گرایان اساساً آن را تهدیدی جدی تلقی می‌کردند، در حالیکه ملی‌گرایان و اوراسیاگرایان دیدگاه مثبت در برابر منفی‌گرایی غرب نسبت به عامل اسلامی را مطرح می‌ساختند. این گروه اسلام را نیرویی قابل ائتلاف در برابر افزون‌طلبی‌های غرب می‌یافتند. به هر ترتیب حاکمیت مسلمانان در چچن می‌توانست، تهدید اسلامی را تعیّن بیشتر بخشد و به روند خودآگاهی در میان مسلمانان قفقاز براساس ویژگیهای فرهنگی و مذهبی آنها کمک کند. ملاحظات اقتصادی و استراتژیک روسیه در قفقاز بر اهمیت استقلال طلبی چچن می‌افزود. خاک چچن در مسیر انتقال نفت از دریای خزر

۱ـ ایزوستیا، ۲۶ دسامبر ۱۹۹۴.

۲ـ پاول فلگنگاویر، "ارتش جدید در قفقاز با پیمان کاهش نیروهای متعارفی در اروپا سازگار نیست"، سیودنیا، ۲۷ آوریل ۱۹۹۵.

و آذربایجان به سوی روسیه و دریای سیاه قرار داشت، و خط لوله انتقال نفت از آن می‌گذشت.

از بهار ۱۹۹۴ فشار مسکو بر رهبران چچن برای پایان دادن به بحران و حصول توافق در مورد جایگاه این جمهوری در روسیه شدت یافت. روسیه تلاش کرد از طریق تماس با مخالفان دودایف به این بحران خاتمه بدهد. هدف از بکارگیری نیروی نظامی در مرحله اول اعمال فشار بر دودایف برای تسلیم او بود، براساس برخی گزارش‌ها، هدف اولیه اقدام نظامی روسیه حل مساله جدایی طلبی دودایف نبود[1]. ولی به هر حال به زودی به یک جنگ تمام عیار علیه ژنرال دودایف و یاران او تبدیل گردید.

اتحادیه اروپا پس از مداخله نظامی روسیه در چچن موافقت‌نامه بازرگانی با مسکو را بحال تعلیق درآورد. شورای اروپا نیز روند پذیرش آن را متوقف ساخت. شورای دایمی سازمان امنیت و همکاری اروپا در اجلاسیه خود در وین، روسیه را به نقض مقررات رفتار دولت‌ها در امور نظامی (سندی که با شرکت یلتسین در گردهمایی سران کشورهای عضو سازمان همکاری و امنیت در اروپا امضا شده بود)، متهم کرد. طبق این مقررات دولت‌های عضو این سازمان باید قبل از جابجایی واحدهای ارتش با بیش از ۹ هزار نفر این سازمان را مطلع سازند.[2]

اقدام نظامی روسیه در قفقاز، شرکت روسیه را در نظام امنیتی پس از فروپاشی اتحاد شوروی مورد تردید قرار داد. مخالفان همکاری با روسیه در اروپا توسل سیاستمداران روسیه به استاندارد دوگانه[3] در سیاست خارجی را مطرح نمودند[4]. یک استاندارد برای خارج نزدیک و استاندارد دیگر برای خارج دور. از این دیدگاه بحران چچن نشان داد وزارت امور خارجه روسیه نیز با این وضع موافقت دارد که فضای سابق شوروی در اختیار نهادهای قدرتمند داخلی باقی بماند.

تحولات پس از سرکوب پارلمان و کاهش سرعت اجرای اصلاحات اقتصادی ادامه

1- Buszynski, **Op.cit.**, P.117.

۲ـ ولادیمیرسیمونوف، "دیوار جدید برلن؟" **نوایایژدنونایا**، ۱۸ ژانویه ۱۹۹۵.

3- Double Standard

۴ـ دیمیتری سابوف، "چچن و بوسنی : دوروی سیاست روسیه"، **اخبار مسکو**، ۱۵ ژانویه ۱۹۹۵.

اصلاحات دموکراتیک در روسیه را مورد تردید قرار داد. به این ترتیب هراس آزادی‌خواهان از پیوند عملیات نظامی در چچن با توسعه تمایلات اقتدارگرایانه کل گرایانه در داخل روسیه شدت یافت. ولی علی‌رغم برخی مخالفت‌های اعضای پارلمان جدید روسیه، نیروی نظامی بنام تأمین امنیت ملی روسیه سیاست نظامی در چچن را ادامه داد، حساسیت منطقه قفقاز ضرورت حل و فصل سریع بحران را ایجاب می‌کرد. اقدام نظامی روسیه در چچن نفوذ نگرش‌های بدبینانه نسبت به روسیه را در غرب توسعه داد. بسیاری از تحلیل‌گران غربی لزوم بازنگری در سیاست‌های ائتلاف آمیز با این کشور را مطرح نمودند[1]. در درون روسیه نیز برخی از رهبران پیامدهای زیانبار اجتماعی ـ اقتصادی این اقدام را مورد بحث قرار دادند، که بیانگر نوعی عدم هماهنگی در دستگاه‌های اجرایی این کشور و نفوذ نظامیان بود. غرب که در پی همکاری با روسیه براساس هنجارهای مشترک بود، حوادث چچن را ناقض تعهد روسیه به استانداردهای مشترک زندگی سیاسی ـ اجتماعی یافت. این روند همکاری آینده آنان را تحت تاثیر قرار داده است.

ت) مباحث کنترل تسلیحات

در آیین نظامی روسیه که در نوامبر ۱۹۹۳ منتشر گردید (پس از سرکوب پارلمان) بار دیگر اتکای این کشور بر نیروهای هسته‌ای مورد تأکید قرار گرفت. کاهش توانایی‌های متعارف نظامی روسیه و تهدید امنیتی علیه آن از سوی مرزهای جنوبی در این آیین مطرح گردیده بود. به بیان ولادیمیر لوکین رییس کمیته امور بین المللی دومای کشوری روسیه به یک "ضامن هسته‌ای مستحکم" نیاز داشت که توسعه برنامه‌ریزی شدهٔ ناتو و اصرار غرب بر تداوم اجرای پیمان محدودیت نیروهای متعارفی را پاسخگو باشد[2]. در مجمع فدرال روسیه (دوما و شورای

1- Heinrich Vogel, "Partnership with Russia: Some Lessons from Chechenya", **The World Today.** Vol. 51, No.4, (April 1995) , P.64.

۲ـ **نزاویسیمایا گازتا**، ۱۴ مارس ۱۹۹۵.

فدراسیون) ارتباط مستقیم میان ناتو و تصویب پیمان استارت ۲ مورد توجه قرار گرفت.[1]

تصویب پیمان استارت ۲ به مساله مهمی در روابط روسیه و غرب تبدیل گردید. یلتسین قبلاً بارها بر اشتیاق خود برای کاهش و سرانجام نابودی زرادخانه سلاحهای استراتژیک برای هموارکردن مسیر "اتحاد" روسیه و غرب تأکید نموده بود. امتیازی که او به دولت بوش داده بود، از میان بردن نیروهای موشکی زمین‌پایه[2] بود که سالها موجبات نگرانی آمریکا را فراهم کرده بود. این اقدام او در داخل بشدت مورد انتقاد قرار گرفت، دومای روسیه از تصویب پیمان سالت ۲ سرباز زد، (که در ژانویه ۱۹۹۳ به امضای دولت‌های آمریکا و روسیه رسیده بود). یلتسین در مسیر تصویب این پیمان تلاش داشت به موقعیت برابر با آمریکا دست یابد، ولی روسیه بدون سلاح هسته‌ای پایه‌ای برای برتری با امریکا نداشت، تا منافع و ملاحظات امنیتی را مورد تأکید همتای خود قرار دهد. در واقع روسیه کاملاً به این نکته توجه دارد که حفظ سلاحهای استراتژیک ضامنی است که می‌تواند به آن در جهت تأمین منافع خود کمک کند و جایگاه آن را در جهان به عنوان یک قدرت بزرگ تحکیم بخشد.

ث) روسیه و "خارج نزدیک"

جنگ نژادی در شرق اروپا و در داخل برخی از جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی، روسیه را نگران تکرار این حوادث در درون مرزهای فدراسیون روسیه ساخت. تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع نیز در میان رهبران جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی با برداشت‌های متفاوت همراه بود. بررسی روابط روسیه و این جمهوریها بیانگر تلاش‌های پیگیر مسکو برای بهره‌گیری از اهرمهای گوناگون برای حفظ ثبات و آرامش در این جمهوری‌ها و جلوگیری از توسعه نفوذ بیگانگان در آنها بوده است. رهبران روسیه با اشاره به واقعیت‌های جهان پس از جنگ سرد ضرورت تقویت و تحکیم روابط در میان خود و

1- Ibid., P.67.

2- Land - Based Missiles

جمهوریهای پیرامونش را مورد تأکید قرار داده است.[1] اموال نظامی و دفاعی تأسیسات روسیه، حضور میلیون‌ها روس ساکن در "خارج نزدیک"، پیوندهای اقتصادی عمیق و وسیع، حساسیت جدی روسیه را نسبت به مسایل مناطق پیرامون خود شدت بخشید. کوزیرف در پاسخ به اتهامات غرب در مورد گرایشهای امپریالیستی روسیه در خارج نزدیک، که در این جمهوریها نیز بازتاب گسترده‌ای داشته، به امپراتوری عجیبی اشاره می‌کند که متروپل به تغذیهٔ مستعمرات خود می‌پردازد[2]. در واقع کوزیرف باور ملی‌گرایان روس که از دوران گورباچف این نظریه را مطرح کردند، تکرار می‌کند. این گروه معتقد بودند روسیه باید به حفظ منافع خود در برابر جمهوریها توجه بیشتری داشته باشد، و پرداختن سوبسیدهای عظیم تجاری به جمهوریها را متوقف سازد. از دیدگاه آنان این سوبسیدها باید صرف تحکیم بنیان اقتصادی روسیه گردد.

به هر حال از دیدگاه رهبران روسیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی، اصلاحات اقتصادی این کشور موتور محرکه رشد اقتصادی دیگر اعضای جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع تلقی شده است. آنها وابستگی‌های گوناگون اقتصادی جمهوریهای پیرامون روسیه را برای بیان این تاثیر پذیری مطرح می‌سازند. این تلقی یادآور تحلیل‌های استالین از روابط روسیه شوروی و اقمار آن می‌باشد[3]. او در چارچوب سازمان کمونیسم بین‌الملل اعتلا و پیشرفت اتحاد شوروی را ضامن تحقق بهروزی دیگر اعضای بلوک سوسیالیسم می‌دانست.

روسیه برای خود در منطقه خارج نزدیک منافع حیاتی قایل است. مداخله و توسعه نفوذ غرب در این جمهوریهای پیرامون آن، به یکی از چالش‌های اساسی روسیه و غرب تبدیل شده است. هرچند روسیه برای دریافت کمک به منظور تأمین امنیت، از سوی غرب نیز اعلام آمادگی نموده است، ولی به هر حال نقش محوری خود را مطرح می‌سازد.

1- Andrei Kozyrov, "Russian Interest in the CIS", **International Affairs**, No.11, (October 1994), P.11.

2- **Ibid.**, P.15

۳ـ ر.ک: الهه کولائی، **استالینیسم و حزب توده ایران**، ص ۲۳.

ج) همکاری هسته‌ای با ایران

انعقاد قرارداد همکاری هسته‌ای روسیه با ایران در آغاز سال ۱۹۹۵ و تعهد به تکمیل نیروگاه هسته‌ای بوشهر در شرایطی صورت می‌گیرد، که امریکا و اسراییل در مورد خطر تبدیل ایران به یک "قدرت هسته‌ای" تبلیغات گسترده‌ای براه انداخته‌اند. قبلاً در چارچوب روابط نزدیک روسیه و غرب بوریس یلتسین در اجلاس سران دو کشور تصمیم روسیه را برای قطع صدور تسلیحات به ایران اعلام کرده بود[۱]. ولی در شرایطی که اختلاف نظر میان دو کشور روندی رو به گسترش یافته بود، همکاری هسته‌ای با ایران به یکی از محورهای ابراز استقلال عمل روسیه در برابر امریکا تبدیل گردید.

پس از دیدار میخاییلوف[۲] وزیر انرژی هسته‌ای روسیه از ایران برنامه اتمام نیروگاه بوشهر از سوی روسیه مطرح گردید. ملاحظات اقتصادی نیز در این زمینه نباید مورد غفلت قرار گیرد[۳]. مطامع اقتصادی آمریکا از دیدگاه مقامات روسیه یکی از عوامل اساسی برای دور نگهداشتن روسیه از بازارهای ایران و تلاش برای جدایی روسیه از آن بوده است. تیرگی فزاینده روابط ایران و آمریکا حساسیت روزافزون این روابط را بیشتر ساخت. انعقاد قرارداد همکاری هسته‌ای در شرایطی صورت گرفت، که آمریکا ایران را به دخالت در انفجار در اوکلاهما سیتی متهم ساخته، و حملات تبلیغاتی شدیدی علیه آن سازمان داده بود. مقامات دولت روسیه همواره در این زمینه متعهد بودن ایران را به قوانین و مقررات سازمان انرژی هسته‌ای جهانی و پیمان عدم اشاعه سلاحهای هسته‌ای مورد اشاره قرار داده‌اند[۴].

۱ـ الکساندر کورتسکی، "همکاری هسته‌ای ایران و روسیه"، **کمرسانت دیلی** (مسکو)، (۱۰ ژانویه ۱۹۹۵).

2- Mikhailev

۳ـ وادیم مارکوشین، "امریکایی‌ها از شانس روسیه در ایران خرسند نیستند"، **ستاره سرخ (کراسنایازوزدا)**، (۱۳ آوریل ۱۹۹۵).

۴ـ یوری ملنیکوف و ولادیمیر فرولوف، "مسکو و واشنگتن می‌توانند بخاطر تهران دعوا کنند"، **کمرسانت دیلی**، (۲۲ آوریل، ۱۹۹۵).

۴) شکست دیپلماسی کوزیرف

با اجرای تفکر نوین گورباچف روابط مودّت آمیز اتحاد شوروی و غرب آغاز گردید. این روابط در سیاست خارجی روسیه پس از فروپاشی اتحاد شوروی تحت تاثیر شدید هواداران غرب گرایی ادامه یافت. تأکید وزارت امور خارجه روسیه بر اینکه از نظر روسیه متحد ژئوپلیتیکی یا دشمن وجود ندارد، با انتقاد شدید ملی‌گرایان این کشور مواجه بود. منافع ژئوپلیتیکی روسیه در پرتو تمایل شدید به نزدیکی با آمریکا رنگ باخت. تلاش شدید رهبران سیاسی ـ اقتصادی این کشور برای پذیرفته شدن در نظام واحد اقتصاد جهانی نتایج موفقیت‌آمیز برای روسیه در برنداشت. امتناع رهبری مسکو از پذیرش ملی‌گرایی به عنوان خط اصلی سیاست‌های خود، در شرایطی که در جمهوریهای پیرامونش این گرایش غالب بود، از سوی مخالفان داخلی یلتسین بشدت مورد انتقاد قرار گرفت.

در یکی از مقالات چاپ شده در نشریات روسیه، علل شکست دیپلماسی کوزیرف چنین تحلیل گردید:

"تجربه تاریخ نشان داده اگر دولت‌ها در روابط خود با جهان خارج مفاهیم اخلاقی را به منافع ژئوپلیتیکی ترجیح دهند، دیر یا زود شکست می‌خورند، و به قدرتهای نیرومندتر وابسته می‌شوند. نباید فکر کرد در چارچوب سیاست قدرت در جهان روابط خوب کشورها براساس احساسات دوستانه مردم و رهبران آنها شکل می‌گیرد. البته قدرتمندان می‌توانند واقعیات ژئوپلیتیکی را ندیده بگیرند، ولی این واقعیات دیر یا زود نقش خود را ایفا خواهد کرد. آنها از شخصیت‌هایی که عالمانه یا عامدانه آنها را نادیده گرفته‌اند، انتقام خواهند گرفت"[۱].

بنظر منتقدان، کوزیرف و طراحان سیاست خارجی غرب‌گرا در روسیه، در مورد ارزش‌های سیاسی و منافع ملی روسیه دچار کج فهمی شده‌اند. توجه به ارزشهای عام بشری نباید سبب فراموش کردن منافع ملی و ضروریات استقلال کشور گردد. از دیدگاه آنان ناتو،

۱ـ نینا پتروا، «سیاست خارجی روسیه باید سیاست خارجی رییس جمهور شود»، **نزاویسیمایاگازتا**، (۱۷ مه ۱۹۹۵).

سازمان امنیت و همکاری اروپا، و سازمانهای منطقه‌ای یا جهانی دیگر قادر نیستند در شرایط پس از جنگ سرد به حل و فصل مشکلات جهانی بپردازند. روسیه باید سیاست ملی متناسب با منافع خود را دنبال کند، و از جهانگرایی مدل غربی بپرهیزد. بی‌توجهی به سرنوشت روسهای ساکن پیرامون فدراسیون روسیه به نوبه خود گرایشهای ملی‌گرایانه را در داخل روسیه تقویت نمود و زمینه را برای رشد افراطی گرایی در روسیه مهیا ساخت.

ملی‌گرایان روسیه با باور تاریخی رسالت قوم روس و موعودگرایی[1] آن پیوندهای عمیقی دارند. آنها اجرای سیاست‌های غرب گرایانه کوزیرف را موجب بروز دشواریهای جدی سیاسی ـ اقتصادی برای مردم این کشور یافتند. عدم پذیرش جدی روسیه در گروه هفت کشور صنعتی جهان، اتکای فزاینده به نهادهای مالی غربی برای تجدید حیات اقتصادی روسیه به نوبه خود پذیرش نگرش‌های غرب گرایانه را تضعیف نمود. افزایش بار سنگین بدهی خارجی، وخامت فزاینده زندگی شهروندان روس، کاهش شدید استاندارد زندگی در این کشور، و در کل نابسامانی‌های عمیق اقتصادی ـ اجتماعی ـ سیاسی بدبینی فزاینده نسبت به غرب گرایی را در روسیه در پی داشت.

در پی تحولات داخلی در روسیه در سالهای ۹۳-۱۹۹۲ دولت این کشور به تدریج به سیاست‌های میانه گرایش یافت. کنار رفتن ایگور گایدار و حاکمیت ویکتور چرنومیردین زمینه را برای تحول در سیاست خارجی روسیه مساعد ساخت. یلتسین صریحاً جدایی روسیه را از مشی و تفکر غرب گرایانه مورد تأکید قرار داد[2]. تقابل روسیه و غرب در بالکان بر رشد این روند تاثیر جدی داشت. تحولات داخلی روسیه و توازن نیروهای سیاسی به نوبهٔ خود بر جهت‌گیریهای روسیه در جنگ نژادی در بوسنی هرزه‌گوین موثر بود. نقش پارلمان روسیه در این زمینه بسیار برجسته بود. یوگنی آمبارتسوموف رییس کمیته امور خارجی پارلمان روسیه مواضع نیروهای تندرو در پارلمان را در حمایت از صربهای شورشی در بوسنی مورد تأیید قرار

1- Messianism

2- Suzanne Crow, "Russia Adopts a More Active Policy", **RFE/RL Research Report**, Vol.2, No.12, (19 March 1993), P.1.

داده است. او در بازداشتن وزارت امور خارجه از اقدام نظامی مشترک با غرب علیه صربهای شورشی بوسنی نقش جدی داشت. در دسامبر ۱۹۹۲ پارلمان روسیه در مخالفت با اعمال تحریم اقتصادی علیه بوسنی ـ هرزه‌گوین و کرواسی، از دولت روسیه خواست سازمان ملل و شورای امنیت را از اقدام نظامی علیه صربها بازدارد. پارلمان روسیه همچنین در فوریه ۱۹۹۳ با صدور مصوبه‌ای خواستار قطع مجازات اقتصادی علیه صربها و اجرای آن علیه کرواتها گردید. روسیه تحت تاثیر پیوندهای تاریخی خود با صربها[1] همواره از تشدید فشار بر آنان جلوگیری می‌کرد. نقش نیروهای ملی‌گرا در این راستا قابل اشاره می‌باشد. تلاش روسیه جهت تاثیرگذاری بر روند تحولات بالکان، برای ملی‌گرایان این کشور زمینه‌ای مساعد برای احیا و ترمیم حیثیت آسیب دیدهٔ جهانی آن تلقی می‌گردد.

۵) روسیه و جهان

سیاست خارجی روسیه در دوران تزاری، اتحاد شوروی و فدراسیون روسیه مستقل با عوامل ژئوپلیتیکی پایداری مواجه بوده، هرچند شرایط داخلی و خارجی که سیاست خارجی در محتوای آن شکل می‌گرفت، در حال دگرگونی بوده است. وسعت عظیم جغرافیایی روسیه به این معنی بوده که با مسایل منطقه‌ای متعدد مواجه بوده، و ناچار به تنظیم رفتار خود در برابر همسایگان متفاوت بوده است. روسیه پس از فروپاشی کوشید خود را از گرایش توسعه‌طلبانه پیشین جدا سازد و رسالت جهانی ایدئولوژیکی مارکسیستی را رها نماید. در این راستا ارائه تصور یک کشور هماهنگ با نظام سیاسی جهانی و بهبود جایگاه جهانی آن مورد توجه قرار گرفت. روسیه که جانشین اتحاد شوروی شناخته شد، خود را در برابر قراردادهای منعقده از سوی آن مسئول دانست. جایگاه اتحاد شوروی در سازمان ملل و شورای امنیت به روسیه واگذار گردید و به عنوان یکی از اعضای دائمی شورای امنیت به آن راه یافت.

۱ـ برای اطلاع بیشتر ر.ک: الهه کولائی، «صربها و پان‌اسلاویسم روسی»، در مجموعه مقالات **سمینار بوسنی و هرزه‌گوین: چشم‌اندازآینده**. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۷۷. صص. ۱۳۲-۱۱۶

الف) اروپا

یلتسین کوشید در روابط خود با کشورهای جهان میراث مشترک بشری و ارزشهای عمومی جهانی را به عنوان پایه‌های سیاست خارجی روسیه مطرح سازد. او در یک کنفرانس مطبوعاتی در پاریس در آوریل ۱۹۹۱ اعلام کرد "روسیه می‌تواند پلی در میان آسیا و اروپا باشد و همکاریهای دو قاره را تسهیل نماید و ارتباطات اقتصادی را از آتلانتیک تا پاسیفیک توسعه دهد[1]. او در اجلاس پارلمان اروپا نیز بر تعهد روسیه بر بازگشت به تمدن اروپایی[2] تأکید کرد. تحکیم روابط روسیه با اتحادیه اروپا از اولویت‌های سیاست خارجی روسیه گردید. برای بسیاری از اروپاییان تقاضای روسیه برای ورود به اتحادیه اروپا در آینده‌ای نه چندان دور کاملاً ممکن بنظر می‌رسید.

روابط روسیه و آلمان نیز در امتداد روابط مودّت‌آمیز از سالهای پایانی اتحاد شوروی ادامه یافته است. تلاش روسیه برای جلب سرمایه‌های آلمانی و کمک‌های فنی آن از اهمیت جدی برخوردار می‌باشد.

روابط روسیه و شرق اروپا نیز جدا از چگونگی روابط آن با غرب اروپا نیست. ارتش سرخ که حدود نیم قرن این نواحی را تحت سیطره کامل اتحاد شوروی حفظ کرده بود، اینک این مناطق را ترک کرده است. روسیه نگران الحاق این کشورها به بخش غربی اروپا و پیوستن به نظام امنیتی جدید اروپا بود، (واقعیتی که امروزه تحقق یافته است). روسیه با مردود خواندن اقدامات اتحاد شوروی در اروپای شرقی کوشید روابط خود را با این کشورها بهبود بخشد و سوءظن‌های موجود را برطرف سازد. یلتسین در دیدار خود از چکسلواکی درسال ۱۹۹۱ مداخله ارتش سرخ در این کشور را یک اشتباه کامل خواند. کوزیرف نیز همین برداشت را در مورد مداخله ارتش سرخ در مجارستان مطرح نمود. روسیه روابط خود را با کشورهای شرق اروپا پس از نابودی نظامهای کمونیستی توسعه داد، در این زمینه بیشتر روابط دوجانبه[3] مورد توجه قرارگرفته است.

1- Sakwa, **Russian Politics and Society**, PP. 302-303.

2- European Civilization

3- Bilateral

آخرین نفرات نیروهای نظامی روسیه در بهار ۱۹۹۲ خاک لهستان را ترک کردند. پس از آن لخ والسا رییس جمهوری لهستان در مسکو پیمان دوستی و همکاری با روسیه را به امضا رسانید. محدودیت‌های رفت و آمد در مرزهای غربی روسیه بشدت کاهش یافت. برای مثال کارلین‌ها[1] در روسیه توانستند ارتباط نزدیک با فنلاندی‌ها برقرار نمایند. رفع محدودیت رفت و آمد در مرزهای غربی روسیه به نوبهٔ خود حمل و نقل مواد مخدر و افزایش مهاجرت‌ها را در برداشت.

مهمترین مساله برای روسیه در اروپا در بالکان و درگیری نژادی صربها با دیگر اقوام کروات و مسلمان در این منطقه بود. کوزیرف مفهوم پان‌اسلاویسم را در سیاست خارجی روسیه مردود می‌دانست، و می‌خواست سیاست‌های روسیه را با سازمان ملل هماهنگ سازد، ولی فشار نیروی داخلی و ملی‌گرایان سبب عدم تحقق برنامه‌های او گردید. روسیه حمایت جدی از صربها را در برنامه کار خود قرار داد[2]. پارلمان روسیه در برابر عدم حمایت دولت روسیه از صربها مقاومت جدی نشان داد و با مداخله نظامی علیه آنان مخالفت ورزید. تعارض سیاست‌های غرب‌گرایان و اسلاوگرایان در بالکان به یکی از برجسته‌ترین محورها در سیاست خارجی اروپایی روسیه تبدیل گردید.

روسیه در برنامه سیاست خارجی اروپایی خود کنفرانس[3] امنیت و همکاری اروپا را مورد توجه قرار داد. این سازمان که در سالهای جنگ سرد در سال ۱۹۷۵ در هلسینکی شکل گرفته بود، پس از پایان این دوران گسترش یافت. پس از آنکه روسیه جایگزین اتحاد شوروی گردید، جمهوریهای بالتیک و دیگر جمهوریها بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی نیز به آن پیوستند. در ژوییه ۱۹۹۲ مجمع پارلمانی کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در بوداپست تشکیل شد و کشورهای اروپایی را گرد آورد. حضور کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز در این سازمان بنظر محافل اروپایی موید ویژگی اوراسیایی روسیه بود[4]. برخلاف توجه روسیه به امنیت و همکاری اروپا، تقویت و توسعه ناتو در محور ملاحظات امریکا قرار داشت، در حالیکه

1- Karelians

۲ـ ر.ک: الهه کولایی، "صربها و پان اسلاویسم روسی"، صص ۱۳۲-۱۱۶.

۳- این کنفرانس از سال ۱۹۹۵ به سازمان تبدیل شد.

4- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 306.

قدرتهای اروپایی نیز بر نقش اتحادیه اروپا[1] و اتحادیه اروپای غربی[2] تأکید داشتند.

ب) آسیا

- چین

درکنار توجه جدی روسیه به آمریکا و اروپا سیاست‌های آسیایی این کشور نیز جایگاه ویژه‌ای یافته است. هراس از توسعه‌طلبی و نفوذ چین در مرزهای شرقی روسیه که جمعیت اندک دارد و اختلافات مرزی کهنه میان دو کشور سبب توجه جدی کارگزاران دیپلماسی روسیه به این کشور گردیده است. رشد و توسعه سریع کشورهای شرق آسیا بر نگرانی روسیه در بخشهای شرقی می‌افزاید. روابط روسیه و کشورهای شرق آسیا از دوران گورباچف روندی رو به گسترش یافته بود. گورباچف در سال ۱۹۸۹ در شرایطی که تظاهرات دانشجویان بر علیه نظام اقتدارگرای چینی در حال گسترش بود، به این کشور سفر کرد. در سال ۱۹۹۲ در حالیکه رشد صنعتی روسیه به حدود یک چهارم کاهش یافته بود، چین به همان میزان افزایش را تجربه می‌کرد. دشواریهای اقتصادی روسیه سبب توجه جدی این کشور به توسعه روابط همه جانبه با چین گردید[3]. آرکادی ولسکی رییس اتحادیه صنعتگران روسیه ضرورت این گرایش را آشکار نموده است. در جریان سفر یلتسین به چین در دسامبر ۱۹۹۲ توافق‌های متعدد نظامی - صنعتی - فنی به امضای رهبران دو کشور رسید. همکاریهای نظامی و فروش تسلیحات روسی در این زمینه دارای اهمیت ویژه‌ای بود. بازسازی ۲۵۶ کارخانه‌ای که اتحاد شوروی در دهه ۱۹۵۰ برای چین ساخته بود، طی توافق‌های یاد شده، تأیید گردید. روابط تجاری دو کشور پس از آن رشد چشمگیری را نشان می‌دهد.

1- European Cmmunity (EC)

2- Western Europe Union (WEU)

3- Chen Feng, "Current Situation and Prospects of Sion-Russia Relations", **Foreign Affairs**, Journal, No.34, (Dec. 1994). P. 17.

ـ کره جنوبی

بررسی روابط روسیه و کره جنوبی نیز همین روند را آشکار می‌سازد. کره جنوبی که به اتحاد شوروی در دوران گورباچف ۳ میلیارد دلار وام داده بود، سرنگون کردن هواپیمای خود توسط این کشور را درسال ۱۹۸۳ تا سفر یلتسین به کره درنوامبر ۱۹۹۲ پیگیری نمود. یلتسین در جریان این سفرکوشید آثار این حادثه را از میان ببرد واهمیت آسیا برای روسیه را مورد تأکید قرار داد. او اعلام کرد سیاست خارجی روسیه از امریکا و اروپا به سوی آسیا توجه یافته است.[۱]

ـ ژاپن

روسیه پس از استقلال در مورد اختلاف با ژاپن در مورد جزایر کوریل[۲] به نتیجه‌ای دست نیافته است. سابقه این اختلاف به قرن نوزدهم برمی‌گردد. در قرارداد ۱۸۵۵ روس ـ ژاپن، کنترل مشترک بر جزیره ساخالین[۳] مورد توافق طرفین قرارگرفته بود. ولی با قرارداد پورت‌موت[۴] در ۱۹۰۵ ساخالین جنوبی به ژاپن واگذار شد و روسیه کنترل جزایر کوریل جنوبی را به دست آورد. در پایان جنگ جهانی دوم ساخالین جنوبی به روسیه داده شد، ولی به ژاپن سهمی تعلق نگرفت. در سال ۱۹۵۶ توافق به عمل آمد که روسیه دو جزیره از چهار جزیره را به ژاپن بدهد. سنجش افکار عمومی نیز بیانگر تمایل گروهی از سکنه این جزایر برای الحاق به ژاپن بود.

اختلاف در مورد این جزایر سبب گردید، ژاپن در کنار شرکای غربی خود در بازسازی اقتصادی روسیه نقش جدی برعهده نگیرد. در سال ۱۹۹۱ یلتسین یک طرح پنج مرحله‌ای را در این زمینه مطرح ساخت: ابتدا پذیرش اینکه اساساً چنین اختلافی وجود دارد، دوم روسیه این جزایر را مناطق آزاد تجاری اعلام کند، که ژاپن از امتیازات ویژه برخوردار باشد. غیر نظامی کردن این جزایر و تعطیل کردن فعالیت پایگاههای روسی مراحل بعدی این طرح بودند. در مرحله

1- **Guardian**, (20 November 1992), **in:** Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 308.

2- Kurile

3- Sakhalin

4- Portsmouth

چهارم توافق روسیه و ژاپن در امور اقتصادی، تجاری و اجتماعی این جزایر این چهار مرحله طی بیست سال انجام می‌شود. در مرحله پنجم رهبران آتی نسبت به حل مساله تصمیم نهایی را اتخاذ می‌کنند. ولی فشار ملی‌گرایان به دولت یلتسین مانع از حل و فصل این اختلاف گردید. آنها با ابراز مخالفت شدید با هرگونه واگذاری این جزایر به ژاپن در برابر اقدامات دولت روسیه، برای کسب توافق با دولت ژاپن قرار گرفتند. رهبران نظامی نیز هرگونه اعطای امتیاز ارضی به ژاپن را محکوم کرده‌اند[1].

ـ ترکیه

این کشور به عنوان پل جغرافیایی آسیا و اروپا قرنهای متمادی سیاست خارجی تعارض‌آمیزی را با روسیه دنبال کرده است. پس از فروپاشی اتحاد شوروی، رهایی اقوام ترک زبان ساکن در قفقاز و آسیای مرکزی مجال جدیدی را بوجود آورد، که پان ترکیست‌های این کشور سیاست فعالی را جهت توسعه حضور و نفوذ ترکیه در این مناطق شکل دهند. فروپاشی اتحاد شوروی این پندار را در رهبران ترکیه تقویت نمود، که به عنوان یک قدرت منطقه‌ای درجه اول باید در مناطق پیرامون روسیه به اقدام بپردازد. تورگوت اوزال رییس جمهوری وقت ترکیه، بالکان، قفقاز و خاورمیانه را مناطقی آماده برای پذیرش سیاست فعال ترکیه در آغاز دهه ۱۹۹۰ خوانده بود[2]. ترکیه کوشید رهبران جمهوریهای ترک زبان را متشکل سازد، تا خود رهبری آنها را برعهده گیرد. سقوط دولت ابوالفضل ایلچی‌بیگ در آذربایجان به رویای ترکیه پایان داد. پس از این واقعه رهبران ترکیه محدودیت‌های نفوذ خود در قفقاز و نیز آسیای مرکزی، در برابر امکانات گسترده روسیه را بیشتر مورد توجه قرار دادند.

یکی از نقاط مهم اختلاف ترکیه با روسیه در بالکان بود. ترکیه سیاست فعالی را در حمایت از مسلمانان بوسنی سازمان داد، و بطوری جدی در تقابل با روسیه قرار گرفت.

1- Nezavisimaya Gazeta, 30 July 1992, **in**: Sakwa, **Op.cit.**, P.309.

2- Danniel Pipes, "Central Asia and the World", **in**: Michael Maldelbaum, **Central Asia and the World,** (New York: Council on Foreign Relations Press, 1994), P. 72.

فروپاشی اتحاد شوروی سبب گردید، گرایش احیای امپراطوری عثمانی در ترکیه ابعاد گسترده‌ای پیدا کند، جنگ در بالکان این تمایل را تقویت کرد. تورگوت اوزال شرایط جدید منطقه‌ای را سبب توجه ترکیه به احیای قدرت خود که از ۱۶۸۳ در پشت دیوارهای وین متوقف مانده بود، دانست[1]. ترکیه علی‌رغم اختلاف سیاسی عمیق، روابط اقتصادی خود را با روسیه توسعه داده است.

حضور نظامی روسیه در قفقاز و عدم پذیرش محدودیت‌های قرارداد نیروهای متعارف در اروپا از سوی روسیه، یکی دیگر از موارد نگرانی ترکیه را در مورد این کشور شکل داده است. ترکیه متقابلاً در عبور و مرور کشتی‌های نفتکش روسیه از تنگه‌های بسفر و داردانل محدودیت‌های جدی ایجاد نموده است. در حالیکه براساس عهده نامه مونترو[2] که در سال ۱۹۳۶ به امضا رسید، حق کشتیرانی آزاد در این تنگه‌ها تضمین شده بود. ترکیه افزایش تردد کشتی‌ها در این تنگه‌ها را خطر بزرگی برای محیط زیست منطقه خوانده، خواستار اعمال محدودیت‌های جدی بر این امر گردیده است. در واقع این مسئله ارتباط مستقیم با بهره‌برداری از منابع نفتی در منطقه قفقاز و آسیای مرکزی دارد، که روسیه در تلاش است مسیرهای سنتی از خاک خود را احیا و تقویت نماید. در حالیکه ترکیه می‌کوشد با ارائهٔ مسیرهای جدید از میزان وابستگی جمهوریهای قفقاز (آذربایجان) و آسیای مرکزی به روسیه بکاهد[3]. ترکیه با حمایت امریکا اساسنامه جدید عبور و مرور کشتی‌ها را از تنگه‌های بسفر و داردانل به تصویب سازمان کشتیرانی جهانی رسانید[4]. اجلاس کمیته امنیتی سازمان کشتیرانی جهانی در لندن در جهت حفظ امنیت این تنگه‌ها محدودیت‌هایی را برای تردد کشتی‌های نفتکش وضع نمودند، که مورد اعتراض روسیه قرار گرفته است.

1- Ibid., P. 76.

2- Montreux

۳- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، پیامدهای ژئوپلیتیکی بهره‌برداری از نفت دریای خزر، پیشین صص. ۳۶-۱۹

۴ـ روزنامه ترجمان (ترکیه) ۲۹ مه ۱۹۹۴.

ترکیه و روسیه در مذاکرات صلح قره‌باغ از طریق گروه مینسک برای حل و فصل بحران قره‌باغ تلاش کرده‌اند. ترکیه با حمایت شدید از آذربایجان سیاست‌های پیگیری را برای پایان دادن به این درگیری دنبال کرده است. برگزاری کنفرانس سه روزه‌ای در فوریه ۱۹۹۴ در مسکو در مورد تاریخ کردستان از سوی کمیته جبهه آزادیبخش ملی کردها موجب اعتراض ترکیه شد. این جبهه با حزب کارگران کردستان (پ.ک.ک.) ارتباط نزدیکی دارد. (پ.ک.ک.) مبارزه مسلحانه‌ای را با دولت ترکیه سازمان داده است. کردهای ساکن روسیه حدود نیم میلیون نفر هستند. وزارت امور خارجه ترکیه به برگزاری این کنفرانس به شدت اعتراض کرد، از دیدگاه مقامات ترک روسیه از وجود این حزب به عنوان اهرم فشاری به دولت ترکیه بهره جسته است[1]. علی‌رغم برخی تنش‌ها و اختلافات سیاسی ترکیه در برابر فشارهای امریکا و اروپا بویژه آلمان برای توجه به موازین حقوق بشر و کاهش فشار بر پ.ک.ک.، برای تأمین سلاحهای مورد نیاز خود روسیه را مورد توجه قرار داده است. ترکیه متقابلاً تأمین مواد مصرفی مورد نیاز در روسیه را عهده‌دار گردیده است. دو کشور به رغم اختلاف نظرهایی که در سیاست‌های منطقه‌ای خود دارند، که پیشینه رویارویی‌ها در تاریخ روابط دو کشور (در دوران روسیه تزاری و دولت عثمانی) آن را شدت می‌بخشد، کاملاً عمل‌گرایانه بهره‌مندی از مزایای متقابل را مورد توجه قرار داده‌اند.

ـ اسراییل

در دوران اتحاد شوروی، این کشور همواره به عنوان یکی از حامیان نظامی ـ سیاسی اعراب در برابر اسراییل قرار داشت، ولی در پرتو دگرگونی در سیاست خارجی اتحاد شوروی و اولویت‌های آن خاورمیانه جایگاه ویژهٔ خود را از دست داد. توسعه روابط روسیه با کشورهای پیشرفته صنعتی جهان پس از فروپاشی اتحاد شوروی با کاهش توجه آن به خاورمیانه همراه بود.[2] ولی با بروز تحول در سیاست خارجی روسیه و افزایش اختلافات آن با غرب، روسیه

1- Elizabeth Fuller, "Turkish - Russian Relations, 1992-1994", **RFE/RL Research Report**, Vol.3, No.18, (6 May 1994), PP.7-10.

2- Richard K. Herrmann, "Russian Policy in the Middle East: Strategic Change and Tactical

مجدداً توجه به خاورمیانه را در محور سیاست خارجی خود قرار داد[۱]. سفرهای متعدد نمایندگان روسیه به این منطقه بیانگر فعال شدن دیپلماسی روسیه در آن بود. سفر اسحق رابین نخست‌وزیر اسراییل در مه سال ۱۹۹۴ به مسکو در این راستا قابل اشاره است.، طی این سفر چندین موافقت‌نامه همکاری در زمینه‌های مختلف میان دو کشور به امضا رسید.

برخلاف دیدگاه منفی راست‌گرایان و ملی‌گرایان بویژه در پارلمان روسیه، یلتسین برای بهبود و توسعه روابط با اسراییل تلاش گسترده‌ای انجام داد. این امر از سوی اسراییل نیز با توجه به حضور یهودیان در روسیه و مسئله مهاجرت آنان مورد استقبال قرار گرفت. هرچند روسیه فروش تسلیحات به ایران و سوریه را ادامه داد[۲]، ولی بهبودی روابط با اسراییل را نیز ادامه یافت. برای روسیه توسعه روابط با اسراییل منافع زیادی دربرداشته: نخست آنکه، کمک‌های اقتصادی بویژه در زمینه فعالیتهای کشاورزی تسهیل می‌گردد، که برای اقتصاد تحت فشار روسیه مهم است. دوم توسعه روابط با اسراییل می‌تواند به گونه‌ای در مسیر تحکیم روابط روسیه با امریکا نیز موثر واقع شود. این امر در دوران حاکمیت گرایش غرب‌گرایانه بر سیاست خارجی روسیه از شدت بیشتری برخوردار بود. هرچند پس از توسعه تمایلات اوراسیاگرایانه نیز اهمیت خود را از دست نداد.

به هر حال توسعه روابط با اسراییل یکی از عوامل افزایش فشار از سوی مخالفان داخلی بر یلتسین بود. تمایلات ضد یهود و ضد صهیونیستی ولادیمیر ژیرینفسکی در این زمینه قابل اشاره می‌باشد. و پیروزی او در انتخابات پارلمانی دسامبر ۱۹۹۳ دولت را متوجه حساسیت این امر ساخت. ضرورت توسعه روابط با کشورهای عرب حوزه خلیج فارس و بهره‌گیری از امکانات اقتصادی آنها و بازارهای گسترده تسلیحاتی این منطقه به نوبهٔ خود سیاست روسیه را در قبال اسراییل تحت تاثیر قرار داد.[۳]

Contradictions", **Middle East Journal**, Vol.48, No.3, (Summer 1994), P. 256.

۱- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، "تحول در سیاست خارجی روسیه در خاورمیانه"، **مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۱۸، سال ۱۳۷۶، صص ۲۹۰-۲۷۳

2- Robert O. Freedman, "Israeli - Russian Relations Since The Collapse of the Soviet Union", **Middle East Journal**, vol.49, No.2, (Spring 1995), P. 246.

۳- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **علل و پیامدهای توسعه روابط فدراسیون روسیه و اسراییل**، صص ۱۰۷-۷۱.

ـ ایران

تحول در روابط ایران و روسیه از دوران اتحادشوروی آغاز گردید. ج.ا . ایران که با شعار «نه شرقی نه غربی» سیاست خارجی خود را پایه ریزی کرده بود، توانست در چارچوب "تفکر نوین" گورباچف روابط خود را با اتحادشوروی توسعه دهد. دگرگونی در سیاست خارجی اتحاد شوروی مجال را برای گسترش همه جانبه روابط دو کشور فراهم کرد. دست کشیدن شوروی از شعار رهبری انقلاب جهانی و توجه به اولویت‌های اقتصادی این ارتباط را تسهیل نمود. پس از فروپاشی اتحاد شوروی در نخستین ماههای استقلال روسیه، با توجه به حاکمیت نگرش غرب‌گرایانه بر سیاست خارجی روسیه که تا نیمه سال ۱۹۹۳ نیز بطول انجامید، روابط دو کشور دچار رکود موقت گردید. سوءظن ناشی از چارچوبه‌های فکری غرب گرایان در مورد تهدید اسلامی ایران در این راستا باید مورد توجه قرار گیرد. در نگرش غرب گرایان و خاستگاههای فکری غربی آنان، ایران به عنوان یک کشور توسعه‌طلب در پی گسترش نفوذ انقلاب اسلامی خویش در آسیای مرکزی و قفقاز دیده می‌شد.

بتدریج با تحول در سیاست خارجی روسیه و تضعیف نگرش‌های هواداری از غرب از یکسو، و تقویت تمایلات ملی‌گرایانه و اوراسیاگرایانه در رهبران روسیه نسبت به ایران از سوی دیگر تغییر ایجاد شد. با گسترش شکاف در میان روسیه و غرب و توسعه تهدیدات منطقه‌ای روابط دو کشور روندی رو به بهبود یافت. عدم توفیق غرب در جذب کامل اقتصادی و سیاسی روسیه، و تقاضای قاطعانه رهبران روسیه برای ایفای نقش برتر جهانی با توجه به رویارویی ایران و آمریکا، سبب شد دو کشور در مسیر نزدیکی فزاینده قرار گیرند.

جاذبه‌های اقتصاد دو طرف برای یکدیگر نیز در توسعه روابط موثر واقع شد. مشکلات اقتصادی روسیه بهره‌مندی این کشور از توسعه روابط اقتصادی با ایران را بطور جدی مطرح ساخت. همکاریهای نظامی و فروش تسلیحات از جمله محورهای مورد توجه روسیه در گسترش مبادلات دو کشور بوده است.

همکاری بازرگانی دو کشور در سال ۱۹۹۳ نسبت به سال ۱۹۹۲ حدود ۱/۵ برابر افزایش دربرداشت[۱]. فروش راکتور هسته‌ای آب سبک به ایران از سوی روسیه و مخالفت‌های امریکا با این مسئله، به یکی از جلوه‌های استقلال عمل در سیاست خارجی روسیه تبدیل گردید. دولت روسیه قبل از آن در برابر فشار امریکا از فروش موتورهای موشکی به هند منصرف شده بود، ولی در مورد ایران با استناد به دلایل سیاسی ـ اقتصادی و اشاره به پایبندی ایران به قوانین سازمان بین‌المللی انرژی اتمی IAEA[۲] و پیوستن آن به پیمان عدم گسترش سلاحهای هسته‌ای NPT[۳] تصمیم قاطع خود را برای اجرای آن گرفت. ویکتور میخاییلوف وزیر انرژی هسته‌ای روسیه قرارداد ۸۰۰ میلیون دلاری تکمیل نیروگاه هسته‌ای بوشهر را دارای ملاحظات صرفاً اقتصادی دانسته، اصرار امریکا بر قطع آن را به مفهوم بیرون‌راندن روسیه از بازار تولیدات تکنولوژی هسته‌ای خواند[۴]. روسیه آشکارا اجرای این قرارداد را در برابر فشارهای امریکا در نظام سیاسی جهانی بر روسیه و از جمله توسعه ناتو دنبال کرده است. در ملاقات مه ۱۹۹۵ روسای جمهوری امریکا و روسیه، مساله همکاری هسته‌ای ایران و روسیه یکی از محورهای اصلی مذاکرات رهبران دو کشور بود.

حکومت ضد آمریکایی تهران برای مسکو به عنوان یک متحد طبیعی ظاهر گردید، و اشراف آن بر تنگهٔ هرمز شریان حیاتی غرب، این نزدیکی را قابل تامل‌تر می‌سازد. تحلیل‌گران روسی نزدیکی با ایران را سبب افزایش هزینه‌های امنیتی غرب و به نفع خود تلقی می‌کنند. به نظر آنان هر چه روسیه با کشورهای ضد غربی و اصول‌گرا نزدیک شود، غرب ناچار به تخصیص هزینه‌های بیشتری برای تأمین "بازدارندگی"[۵] از جنوب خواهد گردید. البته در این زمینه باید دگرگونی در سیاست خارجی روسیه مورد توجه قرار گیرد[۶].

۱ـ ولادیمیر توراچف، "مناسبات ایران و روسیه: بسوی مدل قرن بیست و یکم"، آسیا و افریقا، شماره ۹ـ۸، ۱۹۹۴.

2. Non-proliferation Treaty

3. International Atomic Energy Agency

4- Buszynski, Op.cit., P. 120.

5- Deterence

۶ـ پاول فلگنگاوئر، "توافق سراسری داخلی در مورد منافع ملی روسیه"، سیودنیا، ۲۶ مه ۱۹۹۵.

تلاش مشترک ایران و روسیه برای حفظ ثبات سیاسی و تأمین امنیت در منطقه آسیای مرکزی سبب توسعه حل اعتماد متقابل در میان دو کشور گردید. برخلاف تبلیغات غربی که در صدد تخریب روابط دو کشور بودند[1]، با شکل‌گیری سیاست حسن همجواری و عدم مداخله در امور داخلی همسایگان از سوی ایران این ارتباط در مسیر توسعه مستمر قرار گرفت. روسیه ایران را به عنوان یک قدرت منطقه‌ای ضامن ثبات، مورد توجه قرار داد. حاکمیت دیدگاههای ملی‌گرایانه و اوراسیایی در دومای روسیه در این زمینه، طی سفر هیئت پارلمانی روسیه به ایران در مارس ۱۹۹۳ کاملاً آشکار گردید.

دریای خزر، مشکلات و مسایل گوناگون آن یکی از عوامل نزدیکی سیاست‌های دو کشور به یکدیگر بوده است. بهره‌برداری آذربایجان از نفت دریای خزر بطور یک جانبه و عدم کسب توافق در مورد رژیم حقوقی دریای خزر سبب گردید، ایران و روسیه به اتخاذ مواضع نسبتاً مشابهی دست یابند[2]. در حالیکه آذربایجان و قزاقستان برای بهره‌مندی از نفت دریای خزر که در نزدیک سواحل آنها قرار دارد، از رژیم حقوقی دریاها حمایت می‌کنند، ایران و روسیه بهره‌برداری مشترک از دریای خزر و منابع آن را مورد توجه قرار دادند[3]. انعقاد قرارداد میان آذربایجان و قزاقستان با شرکت‌ها و کنسرسیوم‌های نفتی غربی و نگرانی از توسعه حضور و نفوذ بیگانگان در منطقه دریای خزر (مانند آسیای مرکزی و قفقاز) سبب نزدیکی سیاست‌های دو کشور به یکدیگر گردیده است. به پیشنهاد ایران کشورهای ساحلی دریای خزر از سال ۱۹۹۲ سازمان کشورهای ساحلی دریای خزر را ایجاد کردند، که هنوز فعالیت جدی و قابل توجهی نداشته است[4].

1- Daniel Pipes & Patrick Clawson, "Ambitious Iran, Troubled Neighbors", **Foreign Affairs**, Vol.72, No.1, (1993), PP.124 - 141.

2- Fred Holliday, **Op.cit.**, P. 221.

۳- هنوز کشورهای منطقه نتوانسته‌اند به ترتیب مشخص دست یابند.

۴ـ ر.ک: الهه کولائی. "تقویت شورای همکاری خزر گامی در مسیر امنیت منطقه‌ای"، **مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۱۴، (تابستان ۱۳۷۵)، صص ۹۴ ـ ۲۸۳.

۶) چالش‌های پوتین

ولادیمیر پوتین به دنبال جنگ دوم چچن (۲۰۰۰-۱۹۹۹) قدرت را بدست آورد. مدیریت این اقدامات سبب تقویت محبوبیت عمومی و امیدواری نسبت به نقش مثبت او شد. او در حادثه گروگان‌گیری در بسلان در اوستیای شمالی، در اول سپتامبر ۲۰۰۴ که گروهی از تروریست‌ها گروهی از مردم و کودکان را در مدرسه‌ای در این شهر به گروگان گرفته، و برای پایان دادن به آن بیش از ۳۳۵ نفر کشته شدند[1]، با چالش‌های عظیمی روبرو شد. پوتین از طریق ادامه اصلاحات و تغییر ابزارها و روش‌های گذشته سعی در احیای قدرت روسیه، دست کم عنوان یک قدرت موثر منطقه‌ای داشته است. او مبارزه با الیگارش‌ها، مافیای قدرت سیاسی ـ اقتصادی روسیه را برخلاف توافق بعمل آمده با یلتسین برای قدرت رسیدن تشدید کرد. زندانی کردن میخاییل خودورکوفسکی یهودی ثروتمند روسی در این زمینه قابل اشاره است.

روسیه در این دوران تقویت روابط با چین و هند را مورد تأکید قرار داده، در همان حال اولویت روابط با اروپا و امریکا نیز همچنان بر جای مانده است. بهر حال در موارد گرجستان ۲۰۰۳، اوکراین ۲۰۰۴، قرقیزستان ۲۰۰۵ و مسایل قفقاز اختلاف نظرهای پوتین با غرب (امریکا و اروپا) باقی ماند. پوتین بر مفهوم اوراسیا به عنوان حوزه سابق اتحاد شوروی تأکید ویژه داشته، و اهمیت تقویت و توسعه روابط با جمهوریهای سابق شوروی را مورد تأکید مستمر قرار داده است.

انتخاب مجدد او در سال ۲۰۰۴ با کسب ۷۰ درصد آرای عمومی، قدرت پیشبرد برنامه‌های بازسازی موثر اصلاحی را برای او ارتقا بخشید. بسیاری از هواداران او خواستار تشدید تقابل با اروپا و امریکا و رویاروئی با ناتو بودند، که در حال پیشروی بسوی مرزهای ناتو بود.[2] ولی پوتین سعی کرد. شیوه متعادل‌تری را در تنظیم روابط خارجی روسیه دنبال کند.

"انقلاب گل سرخ" در گرجستان و "انقلاب نارنجی" در اوکراین فشارهای داخلی را بر او

---

1. An Eualuation and Forecast of the World Affairs,Op.cit., pp.148-49

۲- ر.ک. الهه کولائی، ناتو و امنیت آسیای مرکزی، **مجله مطالعات خاورمیانه**، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۴، صص ۲۹-۱

تشدید کرد، ولی پوتین بخوبی از تاثیرات ژئوپلیتیک روسیه در "خارج نزدیک" آگاه و از آن بهره‌برداری کرده است. نه یوشنکو و نه ساکاشویلی (به ترتیب رهبران اوکراین و گرجستان) قصد تقابل با روسیه به اتکای حمایت اروپا را نداشته‌اند. آنها بخوبی از ضعف خود در این زمینه آگاهی داشته‌اند. برای پوتین حفظ ثبات و امنیت در پیرامون روسیه و مقابله با افزایش نفوذ بیگانگان در "خارج نزدیک" از اولویت ویژه برخوردار بوده است.

در میان دشواریهای "خارج نزدیک" و تنظیم روابط با غرب، موضوع چچن همچنان از تاثیر چشمگیری برخوردار است. پس از تراژدی بسلان و کشته شدن دهها نفر از مردم بیگناه در آن، اهمیت تأمین امنیت ارتقاء بیشتری یافت. روسیه پس از ۱۱ سپتامبر فرصت یافته، همراه با امریکا در جنگ جهانی علیه تروریسم، تشدید فشار بر جدایی طلبان چچن را با قدرت بیشتری دنبال کند. عده‌ای از مردم و مقامات چچن هوادار روسیه و باقی ماندن در درون نظام فدرال آن، و عده‌ای بر علیه آن و کنار جدایی طلبان قرار گرفته‌اند. لذا جنگجویان چچنی از احساسات گوناگونی در میان مردم این جمهوری خودمختار برخوردار هستند. هر یک از طرفین دیگری را به اقدامات وحشیانه و نقض حقوق بشر متهم می‌کنند. تلاش‌های بین‌المللی برای پیشبرد مذاکرات و مصالحه در میان طرفین نتیجه بخش نبوده است. ماهیت و کارکرد نظام فدرال روسیه برای اعضای آن بحث‌های بسیاری را برانگیخته است.[1] ترور احمد قادراف رییس جمهوری طرفدار مسکو در جریان مراسم جشن ۹ مه ۲۰۰۴ شدت پیچیدگی و دشواری حل و فصل این مساله را روشن‌تر ساخت. هر چند توافق‌های متعددی میان مسکو و رهبران چچن به امضاء رسیده، ولی ناپایداری آن هر چند وقت یکبار در حملات تروریستی روشن شده است.

۷) مسایل دریای خزر

تجزیه اتحاد شوروی دو کشور ساحلی دریای خزر را به پنج کشور تبدیل کرد. برای دریای خزر مسایل و مشکلات جدیدی را نیز ایجاد کرد. ایران و شوروی براساس قراردادهای

۱- ر.ک. الهه کولایی، **زمینه‌های نظری و تاریخی همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه**، صص، ۱۱۴-۸۷

سالهای ۱۳۰۰ (۱۹۲۱) و ۱۳۱۹ (۱۹۴۰) بهره‌برداری مشترک[1] از این دریاچه را شکل بخشیده بودند، ولی کشورهای آذربایجان، قزاقستان و ترکمنستان به آنها اضافه شدند. حقوق و تکالیف آنها در این دریاچه (بزرگترین دریاچه جهان که با مسامحه دریا خوانده شده) سرآغاز چالش‌های جدی در این پهنه آبی شد. برآوردهای گوناگونی که از سال‌های آغازین فروپاشی اتحاد شوروی در مورد منابع انرژی این دریاچه ارائه شد، بسرعت روندی تصاعدی یافت. تا بدانجا که از رقم ۳۰-۲۰ میلیارد بشکه تا ۲۰۰ میلیارد بشکه در نوسان بود. کشورهای جدیدالاستقلال ساحلی و شرکت‌های نفتی با ارائه ارقام اغراق‌آمیز سعی در جلب حمایت‌های بین المللی در بهره برداری سریع از منابع انرژی این دریاچه داشتند.

این روند از نیمه دوم دهه ۱۹۹۰ متوقف شد. واقعیت‌های جغرافیایی منطقه نشان می‌داد، با در نظر گرفتن محدودیت‌های جغرافیائی (محصور بودن کشورهای جدیدالاستقلال در خشکی)، بهره‌برداری از منابع انرژی چندان به صرفه نیست. انتقال انرژی از این حوزه سبب شد بازیهای ژئوپلیتیکی گسترده‌ای در منطقه شکل بگیرد که یادآور"بازی بزرگ" روس و انگلیس در قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ بوده است[2]. به هر حال انتقال انرژی از این منطقه باید در محاسبات نهایی با قیمتی قابل رقابت در بازارهای جهانی عرضه می‌شد، که در آن هنگام وجود نداشت.

در یک برآورد واقع بینانه حدود ۴-۳ درصد منابع انرژی شناخته شده جهان، در این منطقه وجود دارد، که بیشتردر بخش‌های شمالی، و نیمهٔ شمالی آن قرار گرفته است. بخش‌های جنوبی این دریاچه که عمق آب بسیار زیاد و تا حدود ۱۰۰۰ متر برآورد شده، و در سواحل ایران قرار گرفته و منابع شناخته شده‌ای در آن وجود ندارد. در بخش جنوبی این دریاچه معادن نفتی آذری ـ چراغ ـ گونشلی توسط جمهوری آذربایجان مورد بهره برداری قرار گرفته، و حوزه البرز میان ایران و آذربایجان مورد مناقشه قرار دارد. این جمهوری و ترکمنستان در مورد حوزه نفتی کاپاز و نیز اساساً نحوه توزیع منابع دیگر این دریاچه اختلافات اساسی دارند.

---

1. Condominum

۲- ر.ک. الهه کولائی، **بازی بزرگ در آسیای مرکزی**، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۴ و الهه کولائی، «پیامدهای ژئوپلیتیکی بهره‌برداری از نفت دریای خزر»، **پیشین**، صص ۳۶-۱۹.

دولت‌های آذربایجان و قزاقستان از ایده دریابودن خزر حمایت می‌کردند، تا بتوانند به منابع بیشتری دست یابند، ایران و روسیه از حاکمیت مشاع و ترکمنستان نیز مواضعی شبیه ایران و روسیه داشت. برای این جمهوری که چهارمین ذخائر گاز طبیعی جهان را در اختیار دارد، بهره برداری از منابع انرژی در خزر فاقد اولویت نخست بوده است. از سال ۱۹۹۸ دولت روسیه با قزاقستان و سپس در سال ۲۰۰۰ با آذربایجان برای تقسیم دریاچه و تعیین حدود ساحلی خود به توافق رسیدند، و ترکمنستان نیز دلایل بسیاری برای حرکت در این مسیر دارد، هر چند اختلافاتی نیز با آذربایجان و ایران در خصوص منابع نفتی دارد.

به هر حال ایران سیاست خود در مورد تأکید بر حفظ رژیم حقوقی دوران شوروی براساس تعهدات این کشورها پس از فروپاشی و موازین حقوق بین الملل ادامه داده است. هر چند روسیه به سوی یک رژیم دوگانه حرکت کرد: مشاع در سطح، تقسیم در زیر دریا. این ایده نیز بزودی با بروز اختلاف در مورد مسایل مرتبط بویژه در مورد پیامدهای حاکمیتی دچار مشکلات بسیار شده است. ایران همچنان ایده تقسیم عادلانه به ۵ سهم را نیز دنبال کرده، که نوعی تناقض در مواضع آن در مقایسه با حمایت از رژیم حقوقی پیشین به دنبال داشته است. بنظر نمی‌رسد این دیدگاهها درکوتاه مدت قابل سازگاری یافتن باشد.

۸) ایران و روسیه در دوران پوتین

پوتین در نخستین ماههای به قدرت رسیدن خود بیشتر جهت‌گیریهای ضدامریکایی و ملی‌گرایانه را دنبال می‌کرد، ولی بزودی ملی‌گرایی او با واقع گرایی در آمیخت. او در توسعه روابط با امریکا بویژه در شرایط پس از ۱۱ سپتامبر، برای نیازهای داخلی و خارجی روسیه گام‌های بلندی برداشت. نیاز روسیه به سرمایه و تکنولوژی غربی، تنوع بخشیدن به روابط خارجی این کشور را ضروری ساخته بود. پوتین از فرصت ۱۱ سپتامبر برای حل و فصل دشواریهای امنیتی کشورش، بویژه در قفقاز و در قبال جدایی طلبان چچن بهره گرفت. او بزودی توافق نخست‌وزیر روسیه با معاون کلینتون (ال گور) که به توافق گور ـ چرنومیردین معروف شده بود، راکنار گذاشت، و فروش سلاحهای مورد نظر ایران راکه منافع سیاسی ـ اقتصادی

روسیه را تأمین می‌کرد، در دستور کار خود قرار داد. تقویت و تسریع همکاریهای هسته‌ای با ایران نیز از محورهای برنامه‌های او قرار گرفت، و اعتراض امریکا نتیجه بخش نبود.

ولی دو کشور در حوزه دریای مازندران براساس تحولاتی که از سال ۱۹۹۸ در تقسیم سواحل این دریاچه از سوی روسیه شکل گرفت، و با قزاقستان و آذربایجان توافق‌هایی شد، اختلافات جدی داشتند. نشست سران دو کشور همراه با دیگر کشورهای ساحلی این دریاچه در عشق‌آباد در سال ۲۰۰۱ به نتیجه‌ای نرسید. سایه عدم توافق در مورد نحوه بهره برداری از منابع این دریاچه علی‌رغم همراهی‌ها و پیوندهای گوناگون آنها، همواره بر روابط دو کشور باقی مانده است. اعلام قرار گرفتن ایران در محور شرارت[1] از سوی بوش تغییری در روابط کشور نداد، هر چند فرصت را برای بهره‌مندی روسیه مهیاتر ساخت.

در تابستان سال ۲۰۰۱ که کشتی اکتشافی شرکت نفت انگلیس BP در منطقه به فعالیت مشغول بود، با اعتراض ناوچه‌ای ایرانی عملیات خود را توقف کرد. به دنبال آن قراردادی میان جمهوری آذربایجان و ترکیه امضاء شد، که فعالیت دفاعی آنکارا در برابر تهران را سازمان دهی می‌کرد. این اقدامات با موافقت امریکا و حمایت جدی آن صورت می‌گرفت.

در حالیکه روسیه نیز که برگزاری مانور نظامی خود را در دریای خزر اعلام کرده بود، از جهت‌گیری ایران در برابر بیگانگان خشنود بود. نحوه تقسیم دریاچه خزر که ۲۹/۹ درصد آنرا روسیه با قزاقستان توافق کرده، و حدود ۱۸ درصد مورد توافق آنها برای روسیه بوده، با دولت آذربایجان نیز در جریان مذاکره قرار گرفت. روسیه و آذربایجان در سال ۲۰۰۰ در مورد مرز ساحلی خود به نتیجه رسیدند. به این ترتیب ۴۶ درصد را روسیه و قزاقستان میان خود تقسیم کردند، و طبق نظر ایران باید بقیه بخش‌های باقی مانده این سه کشور جنوبی خزر بطور مساوی تقسیم شود، ترکمنستان و آذربایجان در این مورد اختلاف جدی دارند. ایران پیش از آن از ضرورت تخصیص سهم ۲۰ درصدی به هر یک از کشورهای ساحلی دفاع کرده، و مذاکرات پیچیده‌ای را در مباحث کارشناسی در بر داشته است. براساس برخی برآوردها آذربایجان ۲۰/۷ درصد، ترکمنستان ۱۹/۲ درصد، روسیه ۱۵/۶ درصد را در اختیار می‌گیرند، و سهم ایران فقط حدود

---

1. Axis Of Evil

۱۴/۶ درصد خواهد بود، که این نحوه تقسیم هیچگاه مورد تأیید ایران نبوده است.[۱]

در شرایط پس از ۱۱ سپتامبر که همکاری روسیه با امریکا بسرعت گسترش یافت، عامل ایران از اهمیت بیشتری برخوردار شد. پیش از آن نیز در سالهای پس از استقلال این کشور همواره موضوع ایران در دستور مذاکرات رهبران کشور قرار داشت[۲]. روسیه ایران را کشوری دانسته که توسعه روابط با آن می‌تواند منافع گوناگون برایش در بر داشته باشد. بویژه آنکه ایران و امریکا همچنان دچار تعارض آشتی‌ناپذیری بوده‌اند که پس از انقلاب اسلامی شکل گرفته است. در پرتو توسعه روابط همه جانبه روسیه با امریکا و مباحث گوناگون در مذاکرات آنها، ایران همواره مزایای بسیاری را برای مذاکره کنندگان روس فراهم کرده، که برای این کشور غیرقابل چشم پوشی شده است.[۳]

---

1. Ben N. Dunlap, Op. cit,

۲- ر.ک. الهه کولائی، "ایران و روسیه، چالش‌ها تهدیدها، فرصت‌ها"، **کتاب امنیت بین‌الملل**، تهران: موسسه تهران، ۱۳۸۴

۳- ر.ک. الهه کولائی، "ایران و روسیه در دوران خاتمی"، **مجله سیاست خارجی**، شماره ۱، بهار ۱۳۸۴، صص ۱۵۲-۱۲۱

فصل نهم
مسایل امنیتی و نظامی

مقدمه

در سالهای پایانی دوران اتحاد شوروی در ارتش سرخ روند سیاسی شدن[1] شکل گرفت، درحالیکه در طول دوران حکومت کمونیستی و از نخستین سالهای انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ حزب کمونیست بشدت با سیاسی شدن نیروهای نظامی مقابله کرده بود. حزب کمونیست با استفاده از دفاتر سیاسی خود در نیروهای نظامی به شدت آن را تحت کنترل قرار می‌داد. پس از جنگ جهانی دوم روابط مقامات سیاسی و نظامی با توجه به برنامه‌های نظامی و سیاسی رژیم کمونیستی توسعه یافت[2]، و تأمین نیازهای گوناگون نیروهای نظامی در اولویت قرار گرفت. مسابقه تسلیحاتی اتحاد شوروی و امریکا اهمیت نیروهای نظامی را بطور فزاینده‌ای گسترش داد. این روند سبب گردید، سالهای دهه ۱۹۷۰ و دوران برژنف به "عصر طلایی"[3] روابط نظامیان و غیرنظامیان تبدیل شود. از میان رفتن توافق عمومی در میان آنها در دوران گورباچف بتدریج شکل گرفت.

۱) ارتش در سالهای پایانی اتحاد شوروی

اجرای سیاست بازسازی اقتصادی اتحاد شوروی گورباچف ضرورتاً کاهش هزینه‌های

1- Politicization

2- Stephen Foye, "Russia's Fragmented Army Drown in the Political Fray", **RFE/RL Research Report**, Vol.2, No.15, (9 April 1993), P.1.

3- Golden Age

نظامی و در نتیجه عدم رضایت نیروهای نظامی را در برداشت. توجه گورباچف به "تفکر نوین" در سیاست خارجی شوروی و تلاش برای توسعه روابط شرق و غرب و بهبود تصویر اتحاد شوروی در جهان نیاز کاهش توجه به نیروهای نظامی را ایجاب می‌نمود[1]. در بیست و هشتمین و آخرین کنگره حزب کمونیست اتحاد شوروی در ژوییه ۱۹۹۰ رهبران نظامی با انتقاد از سیاست‌های گورباچف در کاهش اعتبارات نیروهای نظامی، عدم رضایت عمیق خود را از سیاست او اعلام کردند. آنها به حمایت از مخالفان گورباچف در حزب کمونیست پیوستند.

گورباچف نیز متقابلاً کوشید با نزدیک شدن به آنها، در برابر گروههای مخالف خود از میان غرب‌گرایان تندرو مانند یلتسین وضعیت سیاسی خود را بهبود بخشد. با تشدید رقابت‌های درون حزب کمونیست و رویاروئی گورباچف با یلتسین، اتکای گورباچف بر نیروهای نظامی شدت یافت، و نهادهای امنیتی داخلی را مورد توجه بیشتر قرار داد. به این ترتیب از سال ۱۹۹۰ رهبران نظامی برخلاف دگرگونی‌های عظیم اقتصادی ـ سیاسی در اتحاد شوروی کوشیدند وضعیت خود را در نظام سیاسی تقویت نمایند. در انتخابات ریاست جمهوری فدراسیون روسیه در ژوئن ۱۹۹۱ سه افسر ارشد از نیروهای نظامی در میان کاندیداهای ریاست جمهوری و معاونت آن بودند. این امر بیانگر تمایل نخبگان سیاسی در مسکو برای بهره‌گیری از نفوذ نظامیان بود. انتخاب ژنرال الکساندر روتسکوی به سمت معاونت ریاست جمهوری به این دوران مربوط می‌شود.

در جریان کودتای اوت ۱۹۹۱ که با ناکامی پایان یافت، نقش برجسته نیروهای نظامی قابل اشاره می‌باشد. آغاز تنش‌های سیاسی در میان روسیه و جمهوریهای پیرامون آن سبب گردید، رهبران نظامی مورد توجه بیشتر قرار گیرند، بهره‌گیری از ابزارهای نظامی برای حفظ اتحاد هنوز فراموش نشده بود. حمایت ژنرال یوگنی شاپوشنیکوف[2] از تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع بیانگر پذیرش روند فروپاشی از سوی نیروهای نظامی بود. او در آن

۱ـ ر.ک: الهه کولائی، **ریشه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی**، فصل دوم.

2- Evgenii Shaposhnikov

هنگام وزیر دفاع اتحاد شوروی بود. حمایت ارتش از یلتسین عمدتاً به این دلیل بود که او قول حفظ یکپارچگی نیروهای نظامی را در سراسر جمهوریها داده بود[1]. مجمع سراسری افسران[2] نیز بر ضرورت حفظ حقوق همه جانبه نظامیان در سراسر جمهوریها و احیای مجدد یکپارچگی آنها تأکید می‌کرد. ولی رهبران جمهوری‌ها از ایفای نقش مسلط نیروهای نظامی یکپارچه بطوری که حاکمیت آنها را مخدوش سازد، نگران بودند. این امر در میان رهبران اوکراین و روسیه سفید از شدت بیشتری برخوردار بود.

به این ترتیب از دوران پرسترویکا ارتش سرخ مداخله در امور سیاسی کشور را آغاز کرد. مداخله نیروهای نظامی در تفلیس در آوریل ۱۹۸۹ و در باکو در ژانویه ۱۹۹۰، در لیتوانی و دیگر جمهوریهای بالتیک در ژانویه ۱۹۹۱ و سرانجام در کودتای اوت ۱۹۹۱[3]. این گرایش پس از فروپاشی اتحاد شوروی نیز در مولداوی، گرجستان و تاجیکستان ظاهر گردید. پس از کودتای اوت ارتش اتحاد شوروی فرماندهی واقعی خود را از دست داد، اقتدار حزب کمونیست و کا.گ.ب و دولت اتحاد شوروی بتدریج نابود گردید. ژنرال شاپوشنیکوف تغییرات وسیعی در کادرهای رهبری نیروهای نظامی ایجاد کرد[4]. او حرفه‌ای کردن نیروهای نظامی و کاهش مدت خدمت از دو سال به ۱۸ ماه را نیز مطرح نمود. یلتسین نیز در ۲۲ اوت فرمانی را صادر کرد، که براساس آن بقایای ساختارهای حزبی در درون نیروهای نظامی از میان رفت. به هر حال علی‌رغم دگرگونی‌هایی که پس از کودتای اوت در نیروهای نظامی ایجاد گردید، آشکار بود که گامهای اصلاحات در آن از تحولات سیاسی در سطح کشور کندتر است.

بزودی پس از شکل‌گیری جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع آشکار شد که این مجموعه به صورت یک کنفدراسیون سست عمل می‌کند و اعضای آن در نظر دارند دیر یا زود ارتش‌های مستقل خود را بوجود آورند.

1- Foye, "Russia's Fragmented Army " , P.3.

2- All - Army Affairs Assembly

3- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 311.

4- Stephen Foye, "Demise of the Soviet Armed Forces, in: Tolz & Elliot, **Op.cit.**, P.88.

۲) ارتش کشورهای مستقل مشترک‌المنافع

پس از تشکیل جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع در اجلاس ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱ که جمهوریهای آسیای مرکزی نیز به این جامعه پیوستند، کنترل واحد بر تسلیحات هسته‌ای[1] مورد توافق یازده جمهوری (غیر از گرجستان و جمهوریهای بالتیک) قرار گرفت، و استفاده انحصاری از آن به ریاست جمهوری فدراسیون روسیه واگذار گردید. چهار جمهوری دارای تسلیحات هسته‌ای (اوکراین، روسیه سفید، قزاقستان و روسیه) در یک توافق کلی با غرب به این نتیجه رسیده بودند. ولی اوکراین و قزاقستان بهره‌گیری از نیروهای هسته‌ای را ابزاری برای تقویت استقلال خود یافتند. لذا فرایندی از مذاکرات در این زمینه شکل گرفت. نگرانی غرب از انتشار تکنولوژی هسته‌ای و انتقال این تجهیزات به دیگر جمهوریها و کشورها بود. روسیه هم در پی آن بود که با ایجاد ساختارهای دایمی مستحکم در جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع امور سیاسی ـ اقتصادی ـ نظامی را تحت رهبری خود قرار دهد. اوکراین بزودی نخستین گامها را در مسیر تشکیل نیروهای نظامی مستقل خود برداشت. اختلاف آن با روسیه در مورد تقسیم ناوگان دریای سیاه نیز به تدریج ابعاد گسترده یافت.[2]

یلتسین برخلاف کراوچوک[3] مدتی کوشید تشکیل ارتش مستقل روسیه را به تعویق اندازد. او می‌خواست شبکه‌ای از فرماندهی متمرکز را در میان جمهوریها حفظ کند. او و رهبران نظامی روسیه بخوبی آگاه بودند که تشکیل وزارت دفاع و نیروهای نظامی مستقل روسیه، اعتبار نیروهای نظامی جامعه مشترک‌المنافع را رو به تحلیل خواهد برد. ولی با تأکید و برنامه‌ریزی اوکراین برای ایجاد نیروهای نظامی مستقل این روند در روسیه نیز تحقق یافت. در مولداوی و آذربایجان نیز تمایلات مشابه اوکراین توسعه یافت. تأمین هزینه‌های نیروهای نظامی مشترک نیز از سوی رهبران جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع با اختلاف نظر بسیار مواجه گردید[4].

1- Nuclear Weapons

۲ـ سرانجام توافق شده با استفاده مشترک دو کشور از بندر سواستوپل این ناوگان تقسیم شود.

3- Kravchok

4- Mark Kramer, "The Armies of the Post - Soviet States", **Current History**, Vol.91, No.567, (October 1992), P. 328.

مفهوم نیروهای استراتژیک نیز در میان اعضای این جامعه برداشت‌های متفاوتی را در برداشت. رهبری اوکراین این نیروها را تنها در سلاحهای هسته‌ای محدود ساخت. یلتسین با فشارهای داخلی برای ایجاد ارتش مستقل نیز مواجه بود، این تحولات به شکل‌گیری وزارت دفاع و نیروهای نظامی مستقل فدراسیون روسیه انجامید. پس از آن نه جمهوری از یازده جمهوری در مسکو (غیر از آذربایجان و مولداوی که حضور نیافتند)، در مورد از میان رفتن نیروهای مسلح جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع به وحدت نظر رسیدند. در پی این تحولات ناوگان اتحاد شوروی در بالتیک و اقیانوس آرام به نیروی دریایی روسیه ضمیمه گردید، و توافق شد تا سال ۱۹۹۵ ناوگان دریای سیاه تحت رهبری مشترک روسیه و اوکراین قرار گیرد. نیروهای زمینی و هوایی استراتژیک نیز به روسیه و یا کشورهایی که در آن قرار گرفته بودند، واگذار گردیدند. سپس کلیه سلاحهای هسته‌ای تاکتیکی به روسیه انتقال یافت، تا طی دهۀ ۱۹۹۰ نابود گردد. براساس توافق‌های به عمل آمده اوکراین، قزاقستان و روسیه سفید متعهد شدند، کلیه تسلیحات هسته‌ای خود را نابود کنند و تنها روسیه به عنوان دارندۀ این سلاحها باقی بماند.

پارلمان روسیه در نوامبر ۱۹۹۲ پیمان استارت ۱ را تصویب کرد. رهبران سه جمهوری اوکراین، روسیه سفید و قزاقستان در اجلاس لیسبون در مه ۱۹۹۲ توافقی را با روسیه و آمریکا امضا کردند که براساس آن متعهد شدند به پیمان عدم انتشار سلاحهای هسته‌ای (NPT)بپیوندند. سپس در ژانویه ۱۹۹۳ یلتسین و بوش در مسکو پیمان سالت ۲ را به امضاء رساندند، که از دوران گورباچف به حالت تعلیق باقی مانده بود. بوش ریاست جمهوری آمریکا امضا این پیمان را از سوی آمریکا و روسیه به عنوان پایان قطعی جنگ سرد در نظام بین‌المللی مطرح کرد[1].

مذاکرات کاهش تسلیحات امریکا و روسیه در چارچوب پیمان استارت ۲ ادامه یافت، درحالیکه پارلمان روسیه بشدت با آن مخالفت می‌نمود. با تصویب پیمان استارت ۱ روسیه ۳۰ درصد از تسلیحات هسته‌ای اتحاد شوروی را از دست داده بود. و در چارچوب این پیمان می‌بایست میزان بیشتری از آنها را از دست می‌داد؛ این امر از سوی ملی‌گرایان و کمونیست‌ها امری

1- Sakwa, **Russian Politics and Society**, P. 313.

نامطلوب تلقی می‌گردید. اوکراین در دسامبر ۱۹۹۲ پیمان استارت ۱ را امضا کرد، که طبق آن می‌بایست تا سال ۱۹۹۴ بالغ بر ۱۳۰ موشک استراتژیک را نابود می‌ساخت. مقامات اوکراین برای این اقدامات کمک‌های وسیعی از امریکا دریافت کرده‌اند.

عقب‌نشینی نیروهای نظامی روس از جمهوری‌ها یکی از مباحث اصلی را در امور نظامی تشکیل داده است. از ژوئن ۱۹۹۱ خروج نیروهای اتحاد شوروی از اروپای شرقی آغاز شده بود، در دسامبر ۱۹۹۲ حدود دو سوم از آنها از این منطقه خارج شدند. سپس خروج نیروهای نظامی از آسیای مرکزی و بالتیک جنبه‌ای حساس یافت. آنها در روسیه خواستار مسکن، کار، و حقوق گوناگون شهروندان بودند. در واقع پس از کودتای اوت ۱۹۹۱ نابودی ارتش سرخ آغاز شده بود. طبق قرارداد نیروهای متعارفی در اروپا که در نوامبر ۱۹۹۰ مسکو با متحدان غربی خویش به امضا رسانده بود، نیروهای نظامی روسیه در زمین و دریا از ۲/۸ میلیون نفر به ۲/۱ میلیون نفر کاهش پیدا کرد.

از دسامبر ۱۹۹۱ اوکراین، آذربایجان و مولداوی تمایل خود را برای ایجاد ارتش ملی آشکار کرده بودند. کراوچوک در همین ماه خود را فرمانده کل نیروهای نظامی اوکراین خواند. اوکراین نیم میلیون نفر از نیروهای نظامی اتحاد شوروی را در اختیار داشت، که بر طبق پیمان نیروهای متعارف باید کاهش داده می‌شد. با ایجاد ارتش‌های ملی در جمهوریهای عضو جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، تقویت ساختارهای امنیتی[1] این جامعه ناکام ماند. توافق امنیت جمعی در مه ۱۹۹۲ در تاشکند به امضا رسیده بود. ساختارهای جامعه مشترک‌المنافع برای تقسیم نیروهای نظامی در میان جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی بکارگرفته شد. ابهامات بسیاری در مورد کارکرد این ساختارها توسعه یافت. آینده نیروهای نظامی جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع برای هماهنگی در میان نیروهای نظامی جمهوری‌ها از طریق فرماندهی مشترک دچار تردید جدی گردید.

هریک از جمهوریها سیاست‌های دفاعی و امنیتی خود را شکل می‌دادند، و تمایلات

1- Security Structures

ملی‌گرایانه به حفظ اتحاد در میان آنها پیشی گرفت. این روند روسیه را به تشکیل ارتش ملی خود رسانید. ژنرال پاول گراچف به عنوان وزیر دفاع برگزیده شد. انتخاب آندره‌ئی کوکوشین به سمت معاونت او بیانگر تلاش غیرنظامیان برای کنترل امور نظامی بود. ولی انتصابات در وزارت دفاع بخوبی نشان می‌داد، تمایلات تقویت نیروهای نظامی بشدت قوی است. یلتسین با انتصاب اصلاح‌طلبان در پست‌های مهم در وزارت دفاع برای کنترل نیروهای نظامی کوشید. او فرماندهی کل نیروهای نظامی را عهده‌دار گردید، و از طریق ستاد کل و شورای امنیت تاسیسات دفاعی و نظامی را تحت کنترل قرار داد.

۳) شکل‌گیری ارتش روسیه

در مه ۱۹۹۲ با فرمان یلتسین ارتش روسیه تشکیل گردید، و وزارت دفاع آن مستقل از دیگر جمهوریها بوجود آمد. تحولات بهار ۱۹۹۲ نشان داد مجتمع صنعتی نظامی روسیه و گروههای مختلف ملی‌گرای تندرو بر دولت روسیه فشار زیادی وارد می‌آورند، تا در جهت استقلال ساختارهای نظامی خود پیش رود. بزودی وقایعی که در جمهوریهای پیرامون روسیه رخ داد، آشکار ساخت که ارتش در پی ایفای نقش سیاسی جدی در فدراسیون روسیه می‌باشد. هرچند کمیسیون وزارت دفاع برای بررسی مسایل کودتای اوت بسیاری از افسران هوادار آن را جابجا نمود یا اخراج کرد، ولی برخی از آنها نیز در پست‌های مهمی باقی ماندند. در جریان کودتا ژنرال الکساندرلبد و ژنرال پاول گورباچف، یلتسین را بطور جدی مورد حمایت قرار دادند. لبد از ژوئن ۱۹۹۲ فرماندهی ارتش چهارم روسیه در مولداوی را عهده‌دار گردید. آنها هر دو از قهرمانان جنگ در افغانستان بودند.

یلتسین بزودی دگرگونی در ساختارهای فرماندهی و نظارت بر مجتمع صنعتی ـ نظامی روسیه را نیز مورد توجه قرار داد. در نیمه سال ۱۹۹۲ تشکیل "شورای امنیت"[1] که پنج عضو دایمی داشت، به ریاست یوری اسکوکوف برای ارتباط نزدیک صنایع دفاعی و دولت تحقق

1- Security Council

یافت. این شورا در نظر داشت نقش جدی در تنظیم و تدوین سیاست امنیتی و آیین نظامی[1] روسیه ایفا نماید. این شورا در بهار ۱۹۹۳ مجدداً سازماندهی شد، تا بتواند با دو کمیسیون مسایل نظامی و امور استراتژیک صنایع دفاعی خود را هماهنگ سازد[2]. یلتسین کمیته‌ای نیز برای صنایع دفاعی ایجاد کرد تا فعالیت آنها را هدایت نماید، و با اهداف برنامه‌های دولت سازگار نماید. دگرگونی و تبدیل صنایع نظامی به غیر نظامی در این راستا از اهمیت جدی برخوردار بود. این برنامه از دوران اصلاحات گورباچف مورد توجه قرار گرفته بود، تا هزینه‌های تخصیص یافته به امور نظامی کاهش یابد، و به بخش صنایع مصرفی کشور انتقال پیدا کند.

وزارت دفاع روسیه تأمین تجهیزات خود را نیز مورد توجه جدی قرار داد. یک غیر نظامی که در صنایع نظامی تجارب زیادی اندوخته بود، به عنوان معاون وزیر دفاع در امر تبدیل صنایع نظامی منصوب شد (آندره‌ئی کوکوشین)[3]. وزارت دفاع نظارت بر فروش سیستم‌های تسلیحات جدید را نیز برعهده گرفت. شورایی نیز برای تعیین سیاست نظامی ـ فنی تشکیل گردید، که ریاست آن را کوکوشین عهده‌دار شد. هدف این شورا ایجاد فرایندهای مناسب برای بهره‌گیری موثر از هزینه‌های نظامی، و ایجاد روابط صحیح و اقتصادی با موسسات تولیدی و صنایع بود.

به این ترتیب با تشکیل وزارت دفاع روسیه، تلاشهای گسترده‌ای برای ایجاد دگرگونی‌های ساختاری در آن نیز صورت گرفت، که به نوبه خود روند تصمیم‌گیری را دچار ابهاماتی ساخت. توسعه نهادها و بخش‌هایی که دارای وظایف متداخل بودند، آنها را در مسیر رقابت‌های اداری و سازمانی قرار داد. تأمین بودجه‌های نظامی نیز تحت تاثیر این رقابت‌های گسترده قرار گرفت. هریک از بخش‌ها و ادارات برای جذب بخش وسیع‌تری از بودجه سعی می‌کردند. در چنین شرایطی رهبری سیاسی در کنار فرماندهی عالی نظامی می‌کوشید مجاری

1- Security Policy & Military Doctrine

2- Adam N. Stulberg, "The High Politics of Arming Russia", **RFE/RL Research Report**, Vol.2, No.49, (10 December 1993), P.3.

3- Andrei Kokoshin

رسمی برای نهادینه کردن[1] روابط در میان سطوح مختلف را پیدا کند.

۴) آیین نظامی روسیه

اگر واژهٔ آیین نظامی در غرب کم و بیش مفهوم گسترده‌ای دارد، در ادبیات روسی دارای تعریف کاملا مشخصی است. این مفهوم دارای دو بخش است. اجتماعی ـ سیاسی و نظامی ـ فنی. آیین نظامی روسی در بردارنده دیدگاه رسمی نسبت به جنگ، نیروی نظامی ، آمادگی برای جنگ می‌باشد. شاید بتوان آن را "سیاست امنیتی ـ نظامی" نیز خواند. آیین نظامی روسیه دارای مفروضات فلسفی است که رهبران آن نسبت به سرشت جنگ دارند. در دوران اتحاد شوروی براساس نگرش مارکسیستی ـ لنینیستی مبارزه طبقاتی[2] ریشه جنگ تلقی می‌گردید، و جامعه را در نهایت به سوی سوسیالیسم سوق می‌داد. این نگرش در جنگ میان دو اردوگاه سوسیالیسم و سرمایه‌داری که از سوی لنین مطرح شد، انعکاس یافت. آیین نظامی اتحاد شوروی در چارچوب تعارض اجتناب‌ناپذیر سوسیالیسم و سرمایه‌داری شکل گرفت. ولی استراتژیست‌های شوروی ماهیت دگرگون شونده تکنولوژی را نیز مورد توجه قرار داده، تاثیر آن بر جنگ را بررسی نمودند. لذا صنعتی شدن جامعه و ایجاد اقتصاد مدرن ضروری گردیده بود. رهبران نظامی اتحادشوروی کیفیت نیروهای انسانی را نیز در تأمین نیروهای نظامی مورد توجه قرار دادند. آیین نظامی شوروی هرگز در سندی انتشار پیدا نکرد، ولی خطوط اصلی آن را حزب کمونیست و دفتر سیاسی[3] مطرح کردند.

توافق در مورد آیین نظامی جدید روسیه بسادگی شکل نگرفت. ترکیب سیاسی ـ اجتماعی تفکر رهبران پیشین در دوران اتحاد شوروی در کنار اجزای فنی ـ نظامی به نیروهای نظامی ارائه می‌گردید. پس از فروپاشی نیز عنصر سیاسی ـ اجتماعی در شکل‌گیری آیین نظامی جدید نقش خود را ایفا کرد، و تحول در سیاست خارجی روسیه در آن بازتاب یافت. تعارض

1- Institutionalizing
2- Class Struggle
3- Politbureau

غرب‌گرایان و ملی‌گرایان و کمونیست‌ها در برنامه کار سیاست خارجی این کشور آیین نظامی روسیه را تحت تاثیر قرار داد. تصویب "قانون دفاع"[۱] در سپتامبر ۱۹۹۲ و قانون وظایف نظامی و سرویس نظامی[۲] برای ترتیبات نهادی و اقتدار وزارت دفاع پایه و اساس ایجاد کرده، و نحوهٔ بکارگیری نیروهای انسانی را مشخص ساخت.[۳] در مه ۱۹۹۲ وزارت دفاع سند پیش‌نویس اسامی آیین نظامی روسیه را منتشر کرد. در این سند دو تهدید عمده برای روسیه در نظر گرفته شده بود: تهاجم نیروهای نظامی خارجی به جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی، و ایجاد نیروهای نظامی در جوار مرزهای روسیه. مساله دوم با حضور روس تبارها در جمهوریهای پیرامون ارتباط پیدا می‌کرد.

سه نوع جنگ در این سند تعریف شده بود: جنگ جهانی غیر محتمل، و جنگ‌های منطقه‌ای کاملاً محتمل برآورد شده، و احتمال جنگ داخلی نیز کاملاً پذیرفتنی تلقی شده بود. در نوع دوم و سوم جنگ‌های وسیع با کار برده سلاحهای متعارف مطرح گردید. با ارایهٔ این دیدگاه مرزهای چین و ناتو مورد تهدید معرفی می‌شد. در این سند به جمهوری‌ها هشدار داده می‌شد که حقوق روس‌های ساکن را رعایت نمایند. در این دو مورد کاربرد نیروهای نظامی روسیه مطرح می‌گردید.

وزارت دفاع در برابر تهدیدات سه گونه از نیروهای نظامی را در نظر گرفت: ۱) تعداد محدودی از نیروها، مرکب از نیروهای هسته‌ای استراتژیک که در حال آمادگی خواهند بود و نقش بازدارنده[۴] دارند، ۲) نیروهای متحرک برای انتقال سریع در برابر حمله‌ای که از هر سو انجام گیرد، ۳) نیروهای ذخیره اضافی برای مقابله با تهدیدات احتمالی . مفهوم "دفاع محض"[5] نیز در

1- Law on Defense

2- Law on Military Obligation and Military Service

3- William Odom & Robert Dujarric, **Commonwealth or Empire?** (Indianapolis: Hudson, 1995), P. 127.

4- Deterrent

5- Pure Defense

مورد استقرار این نیروها بکار گرفته شده بود، که بازتاب آیین "دفاع دفاعی"[1] دوران گورباچف است.

در آیین نظامی روسیه هرچند وظیفه اصلی نیروهای نظامی روسیه، دفاع از این کشور و دیگر اعضای جامعه مشترک مستقل مشترک‌المنافع خوانده شد، ولی اقدامات مشترک برای تأمین صلح با سازمان ملل نیز مورد توجه قرار گرفت. نقش نیروهای هسته‌ای نیز به عنوان "بازدارنده" مورد تأکید واقع شده بود، ولی روسیه خود را این بار مجاز می‌دانست که استفاده کنندهٔ نخست آن نیز باشد. روسیه برای خود حق استفاده از نیروی هسته‌ای در برابر حمله‌ای که با سلاح غیر هسته‌ای به خاک آن صورت گیرد، محفوظ دانست.[2]

در پیش‌نویس آیین نظامی روسیه بیش از آیین "کفایت دفاعی"[3] گورباچف بر توانایی‌های نظامی روسیه تأکید شده بود[4]. برخی از رهبران نظامی دارای گرایشهای تندتری در مورد ماهیت آیین نظامی جدید روسیه بودند، و برتری نظامی این کشور را جستجو می‌کردند. انتشار این پیش‌نویس موجب بروز نگرانی‌های جدی در میان جمهوریهای پیرامون روسیه گردید. این سند پس از کمک موثر نیروهای نظامی به ریاست جمهوری در رویارویی پارلمان با او، به تصویب رسید[5].

۵) ساختار فرماندهی و کنترل نیروها[6]

پایان اتحاد شوروی آغازی برای دگرگونی‌های گسترده در سیستم فرماندهی و کنترل ساختار نیروهای نظامی روسیه بود. ساختارها و فرآیندهای تصمیم‌گیری که بشدت متمرکز

1- Defensive Defense

۲ـ "مفاد کلی آیین نامهٔ نظامی فدراسیون روسیه"، ترجمه: عباس رهبر، **مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۴، (بهار ۱۳۷۳ـ)، ص ۴۵۵.

3- Defensive Sufficiency

۴ـ ر.ک. الهه کولائی، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، صص ۵۲ـ۲۵۰.

5- Odom & Dujarric, **Op.cit.**, p.129.

6- Command, Control, and Forces Structure

بودند با واقعیت‌های جدید سیاسی روبرو شدند. اضمحلال حزب کمونیست و نهادهای رهبری آن که بر دستگاههای نظامی و امنیتی کنترل کامل داشت، از میان رفت. بالاترین مرجع سیاست‌گذاری نظامی یعنی شورای دفاع منحل گردید. مجتمع عظیم صنعتی نظامی نیز دچار دگرگونی‌های جدید گردید. در کمیته امنیت دولتی (کا.گ.ب) و وزارت امور داخلی که بخشی از نیروهای امنیتی و نظامی بودند، تغییرات اساسی راه یافت.

تأمین اقتدار سیاسی بر امور نظامی. ساختارهای رسمی نهادهای سیاسی در عالیترین سطوح در قانون اساسی تعیین شده است. ریاست جمهوری فرماندهی عالی نیروی مسلح را عهده‌دار است و فرماندهان نظامی بلندپایه را منصوب می‌نماید. تصویب آیین نظامی کشور نیز به موافقت او مشروط گردیده است. اعلام حکومت نظامی[1] نیز از اختیارات او می‌باشد، که در هنگام تجاوز علیه کشور، در سطح آن یا برخی نقاط اعلام کنند. دولت بر وزارت دفاع کنترل کامل دارد. پارلمان (شورای فدراسیون) در مورد کاربرد نیروی نظامی در خارج از مرزهای روسیه نظر می‌دهد و همه قوانین تصویب شده دوما در صلح و جنگ را مورد بررسی قرار می‌دهد. بودجه و هزینه‌های نظامی از سوی ریاست جمهوری و دولت به دومای کشوری ارائه می‌شود، که می‌تواند آن را بپذیرد. ولی ریاست جمهوری با فرامین خود نیز می‌تواند اقدام کند. ظرفیت صنایع نظامی تحت نظارت دولت می‌باشد، ولی توسعه سرمایه‌داری خصوصی در روسیه آن را دچار ابهام ساخته است.

مواد قانون اساسی در مورد کنترل و فرماندهی نیروهای نظامی به "قانون دفاع" که قبلاً تصویب شده بود، ضمیمه گردید. براساس آن ریاست جمهوری فرمانده کل نیروهای مسلح و تصمیم‌گیرنده نهایی در امور نظامی بود، و نصب و عزل فرماندهان نظامی را عهده دار شده بود[2]. وزارت دفاع و ستاد کل[3] دارای قدرت اجرایی برای اجرای تصمیم‌گیریهای رییس جمهوری در امور نظامی هستند. در قانون دفاع نیز مانند قانون اساسی روسیه وضعیت بودجه‌بندی نظامی

1- Martial Law

2- Odom & Dujarricd, **Op.cit.**, P. 142.

3- General Staff

دارای ابهاماتی است. در دوران اتحاد شوروی پارلمان تصمیم‌گیرنده در مورد بودجه دولتی و هزینه‌های دفاعی بود. هرچند تصمیم‌گیری واقعی در دفتر سیاسی حزب کمونیست انجام می‌شد. ولی در قانون اساسی روسیه پارلمان در تصویب بودجه نظامی دارای اقتدار کمتری است. به هر حال شورای فدراسیون (مجلس بالاتر) باید تصمیمات ریاست جمهوری را در مورد بسیج کشور، استفاده از نیروهای نظامی و نیروهای هسته‌ای تصویب نماید، و قراردادهای نظامی و امنیتی را نیز مورد تصویب قرار دهد.

در ژوییه ۱۹۹۲ یلتسین شورای امنیت روسیه را بوجود آورد. طبق فرمان ریاست جمهوری این شورا دارای قدرت هماهنگ‌سازی زیادی گردید، تا فعالیت همه وزارتخانه‌ها و نهادها مرتبط با امور نظامی و دفاعی و امنیتی را همساز نماید. این شورا در قانون دفاع مطرح نشده بود، ولی در قانون اساسی جدید به آن اشاره شد. ریاست جمهوری رهبری آن را تعیین می‌کند. مارشال شاپوشنیکوف پس از برکناری از فرماندهی نیروهای مشترک جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع در ژوئن ۱۹۹۳ به ریاست آن برگزیده شد. ولی بزودی عدم اقتدار کافی آن را در هماهنگ‌سازی امور دفاعی، امنیتی و سیاست خارجی مورد انتقاد قرار داد. یلتسین با برکناری او دگرگونی‌هایی در رهبری این شورا بوجود آورد[1].

وزارتخانه‌های مربوط به امور دفاع و امنیتی نیز در سیستم فرماندهی و کنترل قرار دارند. در دوران اتحاد شوروی نهادهای امنیتی و اطلاعاتی، همه واحد و هماهنگ تحت رهبری نظامیان قرار داشتند. عوامل وزارت امور داخلی در سراسر جامعه پخش شده بودند. وزارت دفاع با نظارت و رهبری کلیه موسسات نظامی نه تنها نیروهای نظامی و نواحی مختلف آن، بلکه سازمان‌های بزرگ مرتبط را نیز برعهده داشت. آنها حتی در ساختن خطوط آهن فعالیت جدی داشتند. موسسات علمی و پژوهشی ویژهٔ این امور نیز فعالیت می‌کردند که تحت رهبری وزارت دفاع بودند.

دستگاههای امنیتی و اطلاعاتی روسیه نیز دگرگونی‌های مهمی را داشته‌اند. هرچند

1- Odom & Dujarric, **Op.cit.**, P. 142.

کمیته امنیت دولتی (کا.گ.ب) رسماً منحل شد، ولی به فعالیت خود در واقع ادامه داد. وزارت امنیت بر کارکرد کمیته امنیت دولتی نظارت کامل داشت. این وزارتخانه مرکب از ضد اطلاعات داخلی (اداره دوم کا.گ.ب) و ضد اطلاعات نظامی بود که اداره سوم کا.گ.ب محسوب می‌گردید. اداراتی نیز برای کنترل حمل و نقل، امور اقتصادی و صنعتی، مواد مخدر و تأمین امنیت مکان‌های مختلف وجود داشت. یلتسین در آستانه سفر کلینتون در ژانویه ۱۹۹۴ به مسکو، وزارت امور امنیت را منحل ساخت، ولی سرویس ضد اطلاعات داخلی برجای ماند. بخش‌های مختلف این وزارتخانه به وزارتخانه‌های دیگر منتقل گردیدند. به هر حال کنترل دستگاههای امنیتی برای یلتسین دارای اهمیت جدی بود. او کوشید اقتدار ویژهٔ خود را در برابر پارلمان بر این نیروها ایجاد نماید.

یکی از بخش‌های مهم کا.گ.ب نیروهای مرزی بوده، که تحت کنترل وزارت امنیت فعالیت می‌کرد. آنها نه تنها محافظت در مرزهای روسیه، بلکه مرزهای کشورهای مستقل مشترک‌المنافع را عهده‌دار شده‌اند. آذربایجان در برابر فشار روسیه برای مراقبت از مرزهای خارجی خود توسط این نیروها به مخالفت خود ادامه داده است[۱]. روسیه هزینه‌های این نیروها را در سطح جامعه مشترک‌المنافع پذیرا گردیده است. جمهوریهای آسیای مرکزی هریک به توافق‌هایی در مورد استقرار نیروهای مرزی روسی با این کشور دست یافته‌اند.

سرویس اطلاعاتی خارجی نیز به رهبری یوگنی پریماکوف[۲] تشکیل گردید، که اداره اول کا.گ.ب بود. کاهش بودجه این سرویس نیز سبب کم شدن افراد و نیروهای موظف آن گردید، ولی اتحاد رویه‌ها و سیاست‌های دوران اتحاد شوروی دگرگون نشد. هرچند رهبری اعلام کرده اقدامات فعال[۳] این دستگاه متوقف شده است، ولی برخی از کارشناسان امور امنیتی روسیه آن را رد کرده‌اند. این امر به معنی آن است که دستگاه مذکور تنها برای دفع تهدیدات امنیتی فعالیت نمی‌کند، و خود نقش ابتکارآمیزی را در این زمینه ایفا می‌نماید.

۱ـ نزاویسیمایاگازتا، (۲۹ مه ۱۹۹۶).

2- Evgenii Primakov وزیر امور خارجه و سپس نخست وزیر روسیه

3- Active Measures

در آژانس فدرال اطلاعات و ارتباطات دولتی (اداره هشتم کا.گ.ب) و اداره کل حفاظت که نهمین اداره آن بوده، تغییراتی داده شده است. وزارت امور داخلی نیز با محدود شدن حوزه اقتدارش به فعالیت خود ادامه می‌دهد. نیروهای انتظامی در سراسر روسیه تحت کنترل آن قرار دارند. وزارت امنیت ارتباط نزدیکی با وزارت امور داخلی دارد. وزارت امور داخلی با کا.گ.ب و ادارات مختلف آن بویژه ضد اطلاعات غیر نظامی[1] دارای تقسیم‌بندیهایی در سطح مناطق مختلف بوده‌اند. جدایی این دستگاهها از مرکز پس از فروپاشی اتحاد شوروی، در میان جمهوری‌ها به اشکال مختلف بود. جمهوریهای آسیای مرکزی روابط نزدیک خود را با روسیه حفظ کردند، و با قراردادهای دو جانبه آن را تقویت کردند. ولی در قفقاز و اوکراین و مولداوی ابتدا تمایلاتی برای کاهش همبستگی‌های مربوطه شکل گرفت.

برخی از تاسیسات نظامی نیز از چارچوب نظارت وزارت دفاع خارج گردید. انتقال به نظام اقتصاد بازاری در این راستا تاثیر جدی داشت. با کاهش روند بازاری شدن اقتصاد از سال ۱۹۹۴ این انتقال نیز کمتر شد.

ساختار فرماندهی عملیاتی در دوران اتحاد شوروی شامل چهار فرماندهی عالی در میان نواحی نظامی MDs[2] بود، که پس از فروپاشی از میان رفت. در سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۴ دو گروه از این نیروها باقی مانده بودند: گروه غربی در آلمان و منطقه بالتیک (منطقه نظامی بالتیک). پس از اینکه نیروهای نظامی روسیه آلمان را در سال ۱۹۹۴ ترک کردند، گروه اول از میان رفت. در سال ۱۹۹۴ گروه دوم نیز نابود گردید. دیگر نواحی نظامی نیز قبل از آن متلاشی گردیده بود.

چهار ناوگان متعلق به نیروی دریایی، در شمال و منطقه اقیانوس آرام منحل شد، و ناوگان بالتیک در کالینینگراد و سن‌پترزبورگ و بنادر دیگر تجدید سازمان شد. ناوگان دریای سیاه نیز به نمادی از استقلال‌طلبی اوکراین در برابر روسیه تبدیل شد، و در مورد تقسیم آن اختلافات زیادی بروز کرد. ناوگان دریای خزر نیز هرچند اختلافاتی در مورد تقسیم آن بوجود

1- Civil Counter Intelligence

2- Military Districts

آمد، ولی دارای اهمیت زیادی نبوده است.

تجزیه نیروهای موشکی استراتژیک[1] سبب بروز اختلافاتی در میان روسیه، اوکراین، روسیه سفید و قزاقستان گردید. مداخله آمریکا و تأمین هزینه‌های نابودی تسلیحات هسته‌ای برای حل این اختلاف‌ها صورت گرفت. این اختلافات همراه با مساله سلاحهای جدید هسته‌ای، کاهش تسلیحات در چارچوب توافق‌های استارت و دیدگاههای جدید در مورد استفاده از نیروی هسته‌ای، و مباحث پیرامون آن در آیین نظامی روسیه و اختلافات روسیه و اوکراین در مورد کنترل و انهدام سلاحهای هسته‌ای، سبب شکل‌گیری روندی طولانی از گفتگوها و ملاقات‌ها گردید. تغییرات کم و بیش مشابهی در نیروهای هوایی و زمینی نیز رخ داد.

ناحیه دفاع هوایی باکو از میان رفت. در تاسیسات و امکانات ناحیه دفاع هوایی مسکو نیز کاهش‌های جدی صورت گرفت. برنامه‌های وسیعی برای نوسازی سیستم دفاع هوایی اجرا گردید. نیروی دفاع هوایی در دوران اتحاد شوروی مسئولیت موشکهای ضد بالستیکی[2] را عهده‌دار بود. نیروی هوایی نیز ارتباط نزدیکی با نیروی دفاع هوایی داشت، و با همان مسایل و مشکلات آن بویژه کمبودهای مالی مواجه گردید. نیروی زمینی بزرگترین بخش نیروهای نظامی را در اتحاد شوروی تشکیل می‌داد. حدود ۲۰۰ لشگر پیش از فروپاشی اتحادشوروی وجود داشت. از ۳۷ مرکز آموزشی آن ۱۶ مرکز منحل گردید. بازسازی نیروی زمینی در دوران پس از فروپاشی مورد توجه رهبری روسیه قرار گرفت. با استقلال روسیه دگرگونی‌های زیر در ساختار نیروهای نظامی بوجود آمد :

- ایجاد نیروهای متحرک قوی که بتواند در نواحی مورد تهدید استقرار یابد.
- ایجاد نیروهای متشکل و آموزش دیده برای حفظ صلح در مناطق مختلف جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع
- ایجاد واحدهای کوچکتر نظامی برای تقسیم‌بندی آن در سراسر روسیه

1- Strategic Rocket Froces

2- Anit - Balistic Missiles

- دو یا سه فرماندهی مشترک در نواحی مهم در شرق دور و در قفقاز شمالی
- روی گرداندن از وابستگی تاریخی به واحدهای تانک با توانایی بسیار در عملیات وسیع تهاجمی در قلب اروپا.

۶) نیروهای حافظ صلح روسیه

همانگونه که اشاره شد روسیه برای خود در جمهوری‌های پیرامون نقش ویژه و منافع حیاتی قایل است. هرچند روسیه مقررات و قواعد بین‌المللی حفظ صلح را نقض نکرده، ولی کشورهای غربی و برخی از اعضای جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع توسعه آن را موجب نگرانی تلقی کرده‌اند. در واقع پس از فروپاشی اتحاد شوروی، دیدگاه رهبران روسیه نسبت به اقدامات حفظ صلح در جمهوریهای "خارج نزدیک" بیانگر غلبه گرایش خاصی در مورد منافع روسیه می‌باشد. روسیه حفظ ثبات در مناطق دچار بحران را وظیفه اصلی خود می‌داند، زیرا قابلیت انتقال آن را مورد توجه قرار داده است. فعالیت مجدد پایگاههای نظامی، استقرار نیروهای حافظ صلح و حمایت جدی از حقوق روس تبارها در خارج نزدیک در روابط روسیه و جمهوریها قابل ملاحظه بوده است. در واقع سیاست‌های روسیه بطور غیرقابل اجتناب با نیازهای امنیتی این کشور مرتبط می‌باشد، که از بروز تحولاتی که به فروپاشی فدراسیون روسیه منجر شود جلوگیری می‌کند. در روسیه این باور در میان سیاست‌گذاران رشد یافته که نگرشهای اوراسیاگرایانه جدید با شرایط جاری انطباق بیشتری دارد[۱].

"خارج نزدیک" برای این کشور دارای اولویت نخست می‌باشد و حوزهٔ منافع حیاتی آن شمرده می‌شود. از دیدگاه آنان رهبران غربی باید منافع مشروع روسیه را در این منطقه به رسمیت بشناسند. در پی این امر روسیه باید ضامن امنیت نظامی و ثبات سیاسی این کشورها باشد، بنابراین روسیه دارای "مسئولیت ویژهٔ امنیتی"[۲] تلقی می‌شود که باید اقدامات خود را

1- Maxim Shashenkov, "Russian Peacekeeping in the «Near Abroad», **Survival**, Vol. 36, No.3, (Autumn 1994), P.49.

2- Special Security Responsibility

برای حفظ و تأمین صلح انجام دهد. در نهایت براساس این برداشت، روسیه در پی تحولاتی که در جمهوریهای عضو جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع رخ داده است، ناچار از پذیرش الزامات یاد شده می‌باشد. در جریان شکل‌گیری ساختارها در منطقه اوراسیا پس از فروپاشی اتحاد شوروی، روسیه منافع خود را در ایفای سیاست فعال و سازنده در تعیین سیاست‌های آتی نظامی، سیاسی و اقتصادی در "خارج نزدیک" می‌داند.

استراتژیست‌های روسی معتقدند اگرچه صلحی که با دخالت نیروی روسی برقرار شود، کامل نیست، ولی به هر حال از شرایط جنگ و ستیزش بهتر است. آنها کمان بی‌ثباتی [1] را از گرجستان تا چین در امتداد می‌دانند[2]، که دارای پیامدهای جدی امنیتی برای روسیه می‌باشد. بنظر آنان مداخله سریع روسیه در نواحی درگیری، سبب عدم توسعه حضور و نفوذ قدرتهای بیگانه در این منطقه خواهد گردید. وزیر امور خارجه پیشین روسیه آندره‌ئی کوزیرف به صراحت اعلام کرده بود، خلاء ناشی از عدم حضور روسیه در جمهوریهای بازمانده از فروپاشی اتحاد شوروی باقی نمی‌ماند، بلکه با ورود قدرتهای دیگر پر می‌شود.[3] این دیدگاه را بسیاری از رهبران نظامی بلندپایه روسیه نیز ابراز نموده‌اند. آنها حفظ وضعیت برتر روسیه تأمین صلح و امنیت را در منطقه‌ای که هیچ کشور دیگری موقعیت روسیه را ندارد، وظیفه اصلی آن می‌دانند. مولداوی، گرجستان و تاجیکستان به عرصه حضور نظامی فعال روسیه تبدیل گردید.

نخستین بار استقرار نیروهای حافظ صلح روسیه سال ۱۹۹۲ در گرجستان تحقق یافت، که اهالی اوستیای جنوبی در برابر دولت گرجستان قرار گرفتند، و خواستار جدایی از آن و الحاق به روسیه گردیدند. تصمیم اعزام نیروهای روسی حافظ صلح نه از سوی رهبران جامعه مشترک‌المنافع (که هنوز گرجستان به آن نپیوسته بود) بلکه طبق توافق متقابل روسیه و گرجستان صورت گرفت، و در اجلاس سازمان امنیت و همکاری اروپا در هلسینکی اعلام گردید. در ژوییه همان سال این نیروها در مولداوی بکار گرفته شدند. ارتش چهاردهم روسیه که

1- Arch of Instability

2- Shashenkov. **Op.cit.**, P.50.

3- **Nezavisimaya Gazeta**, (24 November 1993),**in:** Ibid.

در آن جمهوری حضور داشت به هواداری از جدایی‌طلبان دنی‌یستر متهم شده بود. هرچند این نیروها تحت نام نیروهای پاسدار صلح جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع" بکار گرفته شدند، ولی عملاً از سربازان روسی ترکیب شده بودند. در پاییز ۱۹۹۲ در اجلاس بیشکک رهبران آسیای مرکزی و روسیه با پیمان دیگری قرارداد تاشکند در مورد سیستم امنیت جمعی را تکمیل کردند. مسئولیت فرماندهی و تدارک و آموزش نیروهای پاسدار صلح بر عهده فرماندهی مشترک جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع نهاده شد. ولی در تابستان ۱۹۹۳ با توسعه اختلافات رهبران جمهوریها و توجه به ارتش‌های ملی، مرکزیت واحد برای نیروهای نظامی این مجموعه مورد تردید جدی قرار گرفت[۱].

در تاجیکستان در سال ۱۹۹۳ نیروهای پاسدار صلح جامعه کشورهای مستقل مشترک‌المنافع بکار گرفته شدند. رهبران آسیای مرکزی در این مورد با روسیه به توافق دست یافته بودند. آنها برای اعزام نیروهای خود تحت عنوان نیروهای پاسدار صلح این اتحادیه اعلام آمادگی کردند ولی روسیه در برابر عدم اجرای تعهدات آنها سربازان خود را روانه تاجیکستان کرده بود. لشگر ۲۰۱ موتوریزه روسیه نیز برای حفظ صلح در تاجیکستان وارد عمل گردید[۲]. حضور نظامی روسیه تحت عنوان تلاش برای حفظ صلح هزینه‌های سنگینی را بر این کشور تحمیل نموده است. حضور ده ماهه روسیه در جمهوریهای "خارج نزدیک" بالغ بر ۲۶ میلیارد روبل هزینه در برداشت. در نیمه سال ۱۹۹۴ حدود ۱۵ هزار تن از نیروهای نظامی روسیه درگیر این عملیات بودند[۳]. روسیه تلاش کرده است به اقدامات خود برای حفظ صلح جنبهٔ بین‌المللی بدهد تا بتواند از کمک‌های بین‌المللی برخوردار گردد[۴]. سازمان ملل و سازمان امنیت و همکاری اروپا در این راستا مورد توجه قرار گرفته‌اند. ولی با توجه رشد گرایشهای ملی‌گرایانه در روسیه،

۱- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، **سیاست و حکومت در آسیای مرکزی**، صص ۱۰۴-۹۶.

۲- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، "نقش و نفوذ روسیه در تاجیکستان"، **اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی** شماره‌های ۱۲۰-۱۱۹، مرداد و شهریور ۷۶، صص ۱۰۳-۹۶

3- Shashenkov . **Op.cit.**, P. 59.

۴- برای اطلاع بیشتر ر.ک. الهه کولائی، "نیروهای پاسدار صلح روسیه"، **مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۱۵ پاییز ۷۵، صص، ۲۸-۲۱۵

غرب این روند را مورد تردید قرار داده است.

۷) اقتصاد دفاعی روسیه

افزایش بهای نفت فرصت مناسبی را برای بازسازی دفاعی روسیه ایجاد کرده است. در نخستین سالهای پس از فروپاشی رهبران این کشور درآمد ناشی از صدور سلاح را فاقد اهمیت تلقی کرده، توجه زیادی به این مساله نداشتند[1]. ولی با دگرگون شدن سیاست خارجی روسیه و نگرش‌های غرب‌گرایانه حاکم بر آن، توسعه روابط باکشورهای ثروتمند نفتی حوزه خلیج فارس و نیز ایران، و فروش سلاح مجدداً در برنامه روابط خارجی این کشور جایگاه مهمتری پیدا کرد. با بالا رفتن بهای جهانی نفت که روسیه یکی از مهمترین صادرکنندگان آن در جهان است و درآمد قابل توجهی از آن بدست می‌آورد، بخش دفاعی و بودجه آن بهبود بیشتری یافت. پیش از آن تهدیدات امنیتی بویژه پس از ۱۱ سپتامبر اهمیت توجه به این بخش را بویژه در دوران ولادیمیر پوتین روشن کرده بود.

تهدیدات تروریستی در قفقاز (شمالی و جنوبی) و آسیای مرکزی شرایط لازم را برای تقویت این توجه فراهم آورد. در بودجه دفاعی سال‌های اخیر پنج حوزه از نیروی نظامی مورد توجه ویژه قرار گرفت: نیروهای موشکی استراتژیک، نیروهای هوایی و نظامی، نیروهای دریایی و زمینی. در همانحال کاهش نیروی انسانی نیز مورد تأکید قرار گرفت، حد مطلوب تا حدود ۸۰۰ هزار نفر در نظر گرفته شده بود[2]. در سال ۲۰۰۵ بودجه دفاعی روسیه ۵۲۹ میلیارد روبل یعنی ۳/۱۵ درصد تولید خالص داخلی را تشکیل می‌داد، که نسبت به سالهای قبل افزایش چشمگیری را نشان می‌دهد. این رقم در سال ۲۰۰۰ حدود ۱۴۹ میلیارد روبل بود[3].

بخش تحقیقات و توسعه برای رفع نیازهای دفاعی نیز بر همین اساس از دریافت‌های

۱- ر.ک. استون فوی، "صادرات اسلحه روسیه"، ترجمه: الهه کولائی، **مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۲، پاییز ۱۳۷۲، صص ۱۲۸-۱۰۵

2. **The Military Balance 2005-2006, Op.cit.,** p.169

3. **Ibid.,**

مناسب‌تری برخوردار گردیده است. با تشدید تهدیدات امنیتی داخلی و خارجی، بویژه در مناطق "خارج نزدیک" در دوران پوتین توجه روزافزون به صنایع و توانایی‌های دفاعی گسترش یافته است. تقویت و ارتقاء همه جانبه سیستم‌های سلاحها و تجهیزات نظامی در این چارچوب از توجه فزاینده برخوردار شده است. نوسازی همه بخش‌های عملیاتی و فرماندهی در سطوح مختلف اولویت تام پیدا کرده است.

بر همین اساس صدور سلاحهای گوناگون برای تأمین نیازهای صنایع دفاعی روسیه از اهمیت ویژه‌ای برخوردار شده است. فروش سلاحهای روسی به رقم ۵/۴ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ افزایش پیدا کرده، که متقاضیان آن را در کشورهای مختلف جهان پاسخ داده است. از سودان و یمن تا چچن و ایران این سیستم‌ها با تقاضاهای گوناگون مواجه است. جنوب شرقی آسیا و خاورمیانه در میان مشتریان سلاحهای روسی از جایگاه ویژه‌ای برخوردار بوده است.

منابع مورد استفاده

الف) کتاب

۱ـ به کوشش الهه کولائی، افسانه انقلابهای رنگی، (تهران: موسسه تهران، ۱۳۸۴)

۲ـ برلین. آیزا، **متفکران روس**، ترجمه : نجف دریابندری ، (تهران : خوارزمی، ۱۳۶۱)

۳ـ بنگیسن. الکساندر و براکس آپ، مری، **مسلمانان شوروی، گذشته، حال و آینده**، (تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۷۱)

۴ـ جیلاس. میلوان، **طبقه جدید**، ترجمه: دکتر عنایتا... رضا، (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۰)

۵ـ کولائی. الهه، **اتحاد شوروی از تکوین تا فروپاشی**، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰) چاپ سوم

۶ـ کولائی. الهه، **استالینیسم و حزب تودهٔ ایران**، (تهران : مرکز اسناد انقلاب اسلامی ، ۱۳۷۶)

۷ـ کولائی. الهه، **نقش اکو در همگرایی منطقه‌ای**، (تهران : مرکز مطالعات خاورمیانه، ۱۹۷۹)

۸ـ کولائی، الهه، **سیاست و حکومت در آسیای مرکزی**، (تهران: سمت، ۱۳۷۶)

۹ـ کولائی، الهه، **زمینه‌های تاریخی و نظری همگرایی و واگرایی در فدراسیون روسیه**، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۸۱)

۱۰ـ کولائی، الهه، **زمینه‌های اقتصادی فروپاشی اتحاد شوروی** (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۷۹)

۱۱ـ کولائی، الهه، ایران و روسیه: تهدیدها، و فرصت‌ها، **کتاب امنیّت بین‌الملل**، (تهران: مؤسسه تهران، ۱۳۸۴)

۱۲ـ کولائی، الهه، **علل و پیامدهای توسعه روابط فدراسیون روسیه ـ اسراییل**، (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۴)

۱۳ـ کولائی، الهه، **بازی بزرگ جدید در آسیای مرکزی**، (تهران: انتشارات وزارت امورخارجه، ۱۳۸۴)
۱۴ـ کولائی، الهه، **صربها و پان اسلاویسم روسی**، در مجموعه مقالات: بوسنی هرزه گوین، چشم انداز آینده، (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی، ۱۳۷۷)
۱۵ـ گورباچف. میخاییل، **دومین انقلاب روسیه (پراسترویکا)**، ترجمه : عبدالرحمن صدریه، (تهران : نشر آبی، ۱۳۶۶)
۱۶ـ وسلنسکی. میخاییل، **نومنکلاتورا**، ترجمه: غلامرضا وثیق، (تهران : امیرکبیر، ۱۳۶۴)

ب) مقاله

۱۷ـ باگدارساروف. سیمون، "دو جنبهٔ عامل اسلامی"، **نزاویسیمایاگازتا**، ۷ آوریل ۱۹۹۵،
۱۸ـ پتروا. نینا، "سیاست خارجی روسیه باید سیاست خارجی رییس جمهور شود"، **نزاویسیمایاگازتا**، ۱۷ مه ۱۹۹۵،
۱۹ـ پروتستنکو. الکساندر، "اصلاحات رادیکال منتفی شده است"، **اویشایاگازتا**، ۱۹ ژانویه ۱۹۹۵،
۲۰ـ توراجف. ولادیمیر، "مناسبات ایران و روسیه، بسوی مدل قرن بیست و یکم، **افریقا و آسیا**، شماره‌های ۹ و ۸، ۱۹۹۴،
ـ دوگین، الکساندر، **ژئوپلیتیک**، (ترجمه از روسی)،
۲۱ـ رهبر. عباس (مترجم)، "مفاد کلی آیین نظامی فدراسیون روسیه" **مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۴، بهار ۱۳۷۳، صص ۴۷۸ ـ ۴۵۳،
۲۲ـ ریباک. سرگئی، بخش غیر دولتی میزان بیشتر محصول ناخالص ملی را تولید کرده است، **نزاویسیمایاگازتا**، ۱۸ ژانویه ۱۹۹۵،
۲۳ـ ریوکین. مایکل، "دکترین مونروئه: روسیه و ثبات منطقه"، **مطالعات آسیای مرکزی قفقاز**، شماره ۸، زمستان ۱۳۷۳، صص ۷۴-۶۷،

۲۴- "روسیه، غروب جرگه سالارها"، نیویورک تایمز ۱۸ اکتبر ۲۰۰۰، به نقل از: **روزنامه انتخاب**، شماره ۴۹۸، ۴ دیماه ۱۳۷۹

۲۵- ژیرنوف. اولگ، «کمونیست‌ها در جستجوی متحدانی در کرملین هستند»، **مسکوفسکایاپراودا**، ۱۴ آوریل ۱۹۹۵.

۲۶- سیمونوف. ولادیمیر، "دیوار جدید برلن؟" **نوایایژدنونایا**، ۱۸ ژانویه ۱۹۹۵.

۲۷- سابوف. ایمیتری، "چچن و بوسنی : دوروی سیاست روسیه"، **اخبار مسکو**، ۱۵ ژانویه ۱۹۹۵.

۲۸- فلگنگاویر. پاول، "ارتش جدید در قفقاز با پیمان نیروهای متعارفی در اروپا سازگار نیست"، **سیودنیا**، ۲۷ آوریل ۱۹۹۵.

۲۹- فوی، استفن، "صادرات اسلحه روسیه "، ترجمه: الهه کولائی، **مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۲، پاییز ۱۳۷۲

۳۰- فلگنگاویر. پاول، "توافق سراسری داخلی در مورد منافع ملی روسیه"، **سیودنیا**، ۲۶ مه ۱۹۹۵.

۳۱- کولائی. الهه. "جمهوریهای آسیای مرکزی و سازمان همکاری اقتصادی (اکو)"، **مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی**، شماره سی‌و سوم، بهمن ۱۳۷۳، صص. ۶۷-۱۵۱.

۳۲- کولائی. الهه، "الگوی رفتاری روسیه در گرجستان، تداوم یا تغییر؟" **راهبرد**، شماره ۴، پاییز ۱۳۷۳، صص ۷۸-۱۶۵.

۳۳- کولائی. الهه، "ریشه‌های سیاسی - اقتصادی خشک شدن دریاچهٔ آرال"، **مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۸، زمستان ۱۳۷۳، صص ۸۶-۱۷۷.

۳۴- کولائی. الهه، "پیوندهای امنیتی تاجیکستان و افغانستان"، **مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۱۸، تابستان ۱۳۸۱، صص ۱۰۸-۸۳.

۳۵- کولائی. الهه، "نقش اکو در توسعهٔ اقتصادی آسیای مرکزی"، **مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۴، بهار ۱۳۷۳، صص ۴۲-۳۳۵.

۳۶ـکولائی. الهه، "تحول در سیاست خارجی روسیه در خاورمیانه" **مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۱۸، سال ۱۳۷۲، صص ۲۹۰-۲۷۳

۳۷ـکولائی. الهه، "نقش منابع نفتی در تحولات سیاسی آذربایجان"، **فصلنامه خاورمیانه**، شماره ۱، بهار ۱۳۷۴، صص. ۸۵ـ۱۷۳،

۳۸ـکولائی. الهه، "پیامدهای ژئوپلیتیکی بهره برداری از نفت دریای خزر، **راهبرد**، شماره ۱۳، تابستان ۱۳۷۶،

۳۹ـکولائی. الهه، "نقش و نفوذ روسیه در تاجیکستان "، **اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، شماره‌های ۱۲۰-۱۱۹، مرداد و شهریور ۱۳۷۶،

۴۰ـکولائی. الهه، "نیروهای پاسدار صلح روسیه، بیم‌ها و امیدها، **مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۱۵، پاییز ۱۳۷۵،

۴۱ـکولائی. الهه، "روسیه، ناتو و امنیّت اروپا"، **مجله سیاست خارجی**، ویژه اروپا، تابستان ۱۳۷۸، صص ۳۲۱-۲۹۱،

۴۲ـکولائی. الهه، "ایران و روسیه در دوران خاتمی" **مجله سیاست خارجی**، شماره ۱، بهار ۱۳۸۴، صص ۱۵۲-۱۲۱،

۴۳ـکولائی. الهه، "روسیه، غرب و ایران"، **مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز**، شماره ۱۲، زمستان ۱۳۷۴، صص. ۹۴-۷۵،

۴۴ـکولائی. الهه، "احیاء و گسترش احساسات ملی‌گرایانه در روسیه"، **اطلاعات سیاسی ـ اقتصادی**، شماره‌های ۸۰ـ۷۹، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳، صص. ۸۰ـ۷۹،

۴۵ـکولائی. الهه، "بازتاب پرسترویکا و گلاس نوست در ارتش شوروی"، **مجله سیاست خارجی**، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۲، صص ۸۰ـ۴۹،

۴۶ـکوزنتسکی. الکساندر، "همکاری هسته‌ای ایران و روسیه"، **کمرسانت دیلی**، ۱۰ ژانویه ۱۹۹۵،

۴۷ـکریچینیکوف. الکسی، "رییس جمهوری قانون پیشنهادی پولتورانین را امضا کرد"، سیودنیا،

۱۸ ژانویه ۱۹۹۵،

۴۸ـ گولتس. الکساندر، "روسیه و امریکا : چهار راه روابط"، **کراسنایازوزادا (ستاره سرخ)**، آوریل ۱۹۹۵،

۴۹ـ گولواچف. بورلیس و خاخولینا. لودمیلا، "نخبگان جدید روسیه، بازیگران قدیمی در صحنهٔ جدید"، **سیودنیا**، ۱۴ فوریه ۱۹۹۶،

۵۰ـ ملنیکوف. یوری و فرولوف. ولادیمیر، "مسکو و واشنگتن می‌توانند بخاطر تهران دعوا کنند"، **کمرسانت دیلی**، ۲۲ آوریل ۱۹۹۵،

۵۱ـ میخالین. دیمیتری. "مصاحبه با رییس کمیتهٔ اجرایی کنگرهٔ جهانی تاتارها"، **روسیسکایاگازتا**، ۲۸ ژانویه، ۱۹۹۴،

۵۲ـ میگرانیان. آندرانیک، "مانور انتخاباتی در جناح راست"، **مسکوفسکایا پراودا**، ۲۴ مه ۱۹۹۵،

۵۳ـ مارکوشین. وادیم، "امریکایی‌ها از شانس روسیه در ایران خرسند نیستند"، **کراسنایا زوزدا**، ۱۳ آوریل ۱۹۹۵،

۵۴ـ نسترفکو. آندره، "ولادیمیر پوتین و چالش مدرنیزاسیون"، ترجمه: ف. م. هاشمی، **حیات نو**، شماره ۲۳۹، ۸۰/۱/۱۹، ص ۵

۵۵ـ ویژونویچ. والری، "مانیم سال دیگر به قدرت خواهیم رسید"، **ایزوستیا**، ۴ مه ۱۹۹۵.

C - Books:

56- Anderson. John, **Religion, State, and Politics in the Soviet Union and Successor States**, (G.B : Cambridge University Press, 1994).

57- Aslond. Andres, **Gorbachev's Struggle for Economic Reform**, (N.Y.: Cornel University Press, 1989).

58- Bremer. Ian, **Nation and Politics in the Soviet Successor States**, G.B.: Cambridge,

1994).

59- Barsenkov. Alexandr & Others, **Inter - Ethnic Relations in Russia in 1992,** Russia and the Successor States Briefing Servic.

60- Dallin. Alexander & Lapidus. Gail. W., **The Soviet System in Crisis,** (Boulder: Westview Press, 1991).

61- **Defence and Foreign Affairs Handbook,** (London: Europe publication Limited, 1995).

62- Diller Daniel. L. (ed) **Russia and the Independent States,** (Washington D.C. Congressional Quarterly Inc. 1993).

63- **Eastern Europe and the Commonwealth of Independent States, 1994-1995,** (London: Europa Publications Limited).

64- Kierman. Brendan, **The End of Soviet Politics,** (Boulder: Westview Press, 1993).

65- **Keesing's Record of World Events,** 1993-94, 95 & 1996.

66- Mandelbaum. Michael, **Central Asia and the World,** (New York: Council of Foreign Relations Press, 1994).

67- Manz. Beatrice, **Central Asia in Historical Perspective,** (Boulder: Westview Press, 1994).

68- Millar. James, R. & Wolchik. Sharon, L., **The Legacy of Communism,** (N.Y.: Woodrow Wilson Center Press, 1994).

69- Military Balance 2005-2006, (London: IISS)

70- Melvin. Neil, Forging the New Russian Nations, (London: The Royal Institute of International Affairs, 1994).

71- Odom. William & Dujarric. Robert, **Commonwealth or Empire?** (Indianapolis: Hudson, 1995).

72- **Putin's Dilemmas**, An Evalation and Forcast of World Affairs, IISS, (London: Rootledge, 2005)

73- Rupesinghg. Kumar & Others, **Ethnicity and Conflict in a Post - Communism World,** (London: Macmillan, 1992).

74- Rashid. Ahmed, **The Resurgence of Central Asia,** (London: Zedbooks, 1994).

75- Sakwa. Richard, **Soviet Politics,** (London; Routledge 1989).

76- Sakwa. Richard, **Russian Politics and Society,** (London: Routledge, 1993.

77- Shapiro. Leonard, **The Government and Politics of the Soviet Union,** (London: Hutchinson University Press, 1973).

78- Shertsova, Lilia, **Putin's Russia,** (Washington D.C. Carregie Endowment for International Peace, 2003)

79- **The Europa World Year book** 1995, Vols I & II (London - Europa Publication Limited).

80- Tolz. Vera & Elliot. Iain, **The Demise of the USSR, From Communism to Independence,** (London: Macmillan, 1995).

81- White. Stephen & Pravda. Alex & Gitelman Zvi, **Development in Russian & Post - Soviet Politics,** (London: Macmillan, 1994).

D - Aricles :

82- Asmus. Ronald. D. & Others, "NATO's Expansion: The Next Step", **Survival,** Vol.37, No.1, Spring 1995, PP. 7-33.

64- Afanasev, Yurii, "Is Reform Dead?", **Foreign Affairs**, Vol.73, No.2, March/April 1994, PP. 21-26.

83- Baev, Pavel, Russia Refocses On its Policies in the South Caucasus, Oslo,

International Peace Research Institute, Caspian Program, 2001.

84- Black, Stephen, "China, Kazakh Energy, and Russia: An Unlikely Menage a'trois", **The China and Eurasia Forum Qurterly**, Vol. 3, No.3,2005, pp.99-109

85- Bundy. Rodman. R., "Legal Aspects of Protecting Environment of the Caspian Sea" **Review of European Community & International Environment Law**, Vol. 5, No.2, 1996, PP. 122-129.

86- Braithwaite. Rodric, "Russian Realities and Western Policy", **Survival**, Vol. 36, No.3, Autumn 1994, PP. 11-27.

87- Brzezinski Zbigniew, "The Premature Partnership", **Foreign Affairs**, Vol, 73, No.2, March - April 1994, PP. 67-82.

88- Buszynski. Leszek, "Russia and the West: Towards Renewed Geopolitial Rivalry? **Survival**, Vol. 37, No.3, Autumn 1995, PP. 104-25.

89- Crow. Suzanne, "Russia Asserts its Strategic Agenda", **RFE/RL Research Report**, Vol.2, No.50, 17 December 1993, PP.1-8.

90- Crow - Suzanne, "Competing Blueprint for Russian Foreign Policy", **RFE/RL Research Report**, Vol.1, No.50, 18 December 1992, PP. 45-50

91- Crow - Suzanne, "Russia Promotes the CIS as an International Organization", **RFE/RL Research Report**, Vol., No., 18 March 1994, PP. 17-21

92- Crow - Suzanne, "Russia Adopst a More Active Policy", **RFE/RL Research Report**, Vol.2, No.12, 19March 1993, PP. 1-6

93- Crow - Suzanne, "Why Russian Foreign Policy Changed?" **RFE/RL Research Report**, vol.3, No.18, 6May 1994, PP.1-6.

94- Clark. Bruce, "Nationalist Ideas Move from the Margine", **The World Today**, Vol. 52, No.5, May 1996, PP. 119-21.

95- Fillipov, Yvri, "Russia Should be Proud of its Oil", 14 Oct. 2005, **Ria Novosti,** Moscow

96- Foy. Stephen, "Confrontation in Moscow: The Army Backs Yeltsin, for Now", **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.24, 22October 1993, PP.10-15.

97- Foy. Stephen, "Russia's Fragmented Army Drown in the Political Fray", **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.49, 10December 1993, PP.1-8.

98- Feng. Chen, "Current Situation and Prospects of Sino - Russia Relations, Foreign Affairs Journal, No.34, December 1994, PP. 14-21.

77'- Freedman. Robert O. Israeli - Russian Relations Since the Collapse of the Soviet Union, **Middle East Journal,** Vol. 49, No.2, Spring 1995, PP. 234-47.

99- Fuller, Elizabeth, "Turkish - Russia Relations 1992- 94", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.18, 6May 1994, PP.7-10.

100- Hayman. Anthony, "Refugees and Citizens: The Case of Volga Germans", **The World Today,** Vol. 48, No.3, March 1992, PP. 41-3.

101- Hayman. Anthony, "Russians Outside Russia", The World Today, Vol. 49, No.11, November 1993, PP. 205-208.

102- Halliday. Fred, "The empires strike back? Russia, Iran and the New Republics", **The World Today,** Vol.51, No.11, November 1995, PP. 220-22.

103- Hanson. Philip, "The Future of Russian Economic Reform", Survival, Vol. 36, Autumn 1994, PP. 28-45.

104- Henderson. James, "All Power to the President", Russia and the Successor State, Briefing Service, London.

105- Herrman. Richard. K., "Russian Policy in the Middle East: Strategic Change and Tactical Contradictions", **Middle East Journal,** Vol. 48, No.3, Summer 1994, PP.

455-74.

106- Katz, Mark, N. Russian-Iranian Relations in the Putin Era", **Demokratizatsiya,**

107- Kozyrev. Andrei, "A Strategy for Partnership", **International Affaris**, No.8, July 1994, PP. 3-13.

108- Kozyrev. Andrei, "Russia's Interest in the CIS", **International Affairs,** Vol. 11, October 1994, PP. 11-30.

109- Kozyrev. Andrei, "The Lagging Partnership, **Foreign Affairs,** Vol.73, No.3, May/June 1994, PP. 59-71.

110- Kozyrev. Andrei, "A Chance for Survival", **Foreign Affairs,** Vol. 71, No.2, Spring 1992, PP. 1-16.

111- Kramer. Mark, "The Armies of the Post - Soviet States", **Current History,** Vol.91, No. 567, October 1992, PP. 327-333.

112- Kipp. Jacob, "The Zhirinevsky Threat", Foreign Affairs, vol. 73, No.3, May/June 1994, PP. 72-86.

113- Klatt. Martin, "Russia in the Near Abroad", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.32, 19 August 1994, PP. 33-44.

114- Lepingwell. John. W.R., "Ukrain, Russia and Nuclear Weapons, A Chronology", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.4, 28 January 1994, PP.21-25.

115- Macfavl, Michael A "State of Siege: Putin's Strong Hand is Failing Russia", Washington: **Washington Post Outlook,** Sep. 12, 2004, pp.1-3

116- Markus. Ustina, "Crimea Restore 1992 Constitution", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.23, 10 January 1994, PP.9-12.

117- Markus. Ustina, "The Ukrainian Navy and the Black Sea Fleet", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.18, 6 May 1994, PP.32-40.

118- Mihalka. Michael, "Squaring the Circle: NATO's Offer to the East", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.12-25, March 1994, PP.1-9.

119- Mihalka. Michael, "Euopean - Russian Security and NATO's Partnership for Peace", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.33, 26August 1994, PP.34-45.

120- Macfarlain. Neil.S, "Russia, the West and European Security", **Survival,** Vol. 35, No. 3, Autumn, 1993, PP. 3-25.

121- Narochnitskaya. Natalya, "Russia Belonges to Neither the East Nor the West", **International Affairs,** January 1994, PP. 33-39.

122- Olcott. Martha Brill, "Russia's Place in the CIS", **Current History,** Vol. 42, No. 576, October 1993, PP. 314-319.

123- Olcott. Martha Brill, "Soverignty and the Near Abroad", **Orbis,** Vol. 39, No.3, Summer1995, PP. 353-67.

124- Pipes. Daniel & Clawson. Patrik, "Ambitious Iran's Troubled Neigbours", **Foreign Affairs,** Vol. 72, No.1, 1993, PP. 124-41.

125- Pustogarov. Vladimir, "Trouble Spots in the CIS and International Law", **International Affairs,** No.11, October 1994, PP. 52-60.

126- Rahr. Alexander, "Yeltsin and Khasbolatov: Anatomy of a Power Struggle", **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.12, 19March 1993, PP.18-22.

127- Rahr. Alexander, "The October Revolution: Mass Unrest or Putsch?" **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.44, 5November 1993, PP.1-4.

128- Rahr. Alexander, "The Roots of Power Struggle", **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.20, 14May 1993, P.9-15.

129- Rahr. Alexander, "The Future of Russia's Reforms", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.5, 4February 1994, PP.7-11.

130- Rahr. Alexander. "Russia's Plebscite on a New Constitution", RFE/RL **Research Report**, Vol.3, No.3, 21 January 1994, PP.1-7.

131- Rich. Vera, "An East Slavic Union?" **The World Today**, Vol.51, No.3, March 1995, PP. 48-51.

132- Slater. Wendy, "The Return of Authoritarian Government", RFE/RL **Research Report,** Vol.3, No.1, 7 January 1994, PP.22-31.

133- Slater. Wendy, "The Diminishing Center of Russian Parlimentary Politics", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.17, 29 August 1994, PP.13-18.

134- Slater. Wendy, "Russian Communist Seek Salvation in Nationalist Alliance", **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.13, 26March 1993, PP.8-13.

135- Slater. Wendy, "Female Presentation in Russian Politics", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.22, 3June 1994, PP.27-33.

136- Slater. Wendy, "The Russian Communist Party Today", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.31, 12August 1994, PP.1-6.

137- Shlapentokh, Vladimir, "Russia's Demographic Decline and the Public Reaction", **Europe-Asia Studies**, Vol. 57, No.7, Nov. 2005, pp.951-968

138- Sheehy. Ann, "Commonwealth of Indeependent States, an Uneasy Compromise", **RFE/RL Research Report,** Vol.1, No.2, 10 January 1992, P.1-5.

139- Sheehy. Ann, "The CIS Charter", **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.12, 19 March 1993, PP.23-27.

140- Socor. Vladimir, "Moldava's Dniester Ulcer", **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.1, 1 January 1993, PP. 12-16

141- Sutterland. Douglas & Hanson. Philip, "Structural Change in the Economies of Russia's Regions", **Europa - Asia Studies,** Vol. 48, No.3, 1996, PP. 367-92.

142- Sanchez - Anders. Antonio, "The Transformation of the Russian Defence Industry", **Europe - Asia - Studies,** Vol. 47, No.8, 1995, PP. 1269-92.

143- Stulberg. Adam.N., "The High Politics of Arming Russia", **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.49, 10December 1993, PP.1-8.

144- Shashenkov. Maxim, "Russian Peacekeeping in the «Near Abroad», **Survival,** Vol. 36, No.3, Autumn 1994, PP. 46-69.

145- Tolz. Vera, "The Civic Accord: Contributing to Russia's Stability?" **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.19, 13May 1994, PP.1-5.

146- Tolz. Vera, "Problems of Building Democratic Institution in Russia", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.9, 4 March 1994, PP.1-7.

147- Tolz. Vera, "The Moscow Crisis and the Future of Democracy in Russia", **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.24, 22 October 1993, PP.1-9.

148- Tolz. Vera, "Russia: Westernizers Continue to Challenge National Patriots", **RFE/RL Research Report,** Vol.1, No.49, 11December 1992, PP.1-9.

149- Teague. Elizabeth, "Russia and Tatarstan Sign Power - Sharing Treaty", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.14, 8April 1994, PP.19-27.

150- Teague. Elizabeth, "Russia's Elections Begin", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.7, 18February 1994, PP.1-9.

151- Teague.Elizabeth, "The CIS: An Unpredictable Future", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.1, 7 January 1994, PP.9-12.

152- Tedstrom. John, "Russia: Progress Report on Industrial Privatization", **RFE/RL Research Report,** Vol.1, No.17, 24April 1992, PP. 46-50

153- Vogel. Heinrich, "Partnership with Russia: Some Lessons From Chechenya", **The World Today,** Vol.51, No.4, April 1995, PP. 64-67.

154- Wishnevsky. Julia, "Constitutional Crisis Deepens After Russian Congress", **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.13, 26March 1993, PP.1-13.

155- Wishnevsky. Julia, "The Constitutional Court" **RFE/RL Research Report,** Vol.2, No.20, 14 May 1993, PP. 16-19

156- Wishnevsky. Julia, "Problem of Russia's Regional Leadership", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.19, 3May 1994, PP.6-13.

157- Wishnevsky. Julia, "The Russian Madia after the State of Emergency", **RFE/RL Research Report,** Vol.3, No.6, 11Fabruary 1994, PP.1-6.

158- Wishnevsky. Julia, "Democratic Opposition in Russia: An Alternative to Yeltsin?" The Washington Quarterly, Vol.18, No.2, Spring 1995, PP. 25-32.

159- Watson. James, "Foreign Investment in the Russian Oil Industry", **Europe - Asia Studies,** Vol. 48, No.3,, 1996, PP. 429-55.

160- Wedgwood. David, "The Russian Media in Post-Soviet Conditions", **Europe - Asia Studies,** Vol. 48, No.3, 1996, PP. 471-80

فهرست اعلام

ح

ش

گ

ل

ی